
مجموعه رسائل
بکوشش
گروهی از نویسندگان

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه رسائل

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپي:

زائر- آستان مقدس حضرت معصومه عليها السلام

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

مجموعه رسائل

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : مجموعه رسائل/ گروهی از نویسندگان.

مشخصات نشر : قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، 1384.

مشخصات ظاهری : دوازده، 348 ص.

فروست : کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و مکانت فرهنگی قم مجموعه آثار؛ شماره 2.

شابک : 18000 ریال 964-8567-23-9 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

يادداشت : کتابنامه.

مندرجات : الهدیه المرضـیه الی الحضره الرضویه/فضل علی مهدی قزوینی ص. 14 - 5 .- فضائل قم/محمـدعلی بن احمد قراچه داغی ص. 70 - 15 .-- مقابر قم/فخرالواعظین محمدباقر حسینی خلخالی، ص. 122 - 72 .-- اشعریان قم/محمدعلی معلم حبیب آبادی . ص. 152 - 123 .-- سفرنامه قم/احمد شبیری زنجانی ص. 265 - 153 .-- سفرنامه قم/کامران میرزا نایب السلطنه ص. 283 - 367 .-- سفرنامه قم/جعفرقلی خان معین السلطان ص. 293 - 283 -- /تنزیه المتقین/ ابی الحسن الفتونی العاملی ص. 348 - 295.

موضوع : معصومه (س) بنت موسی کاظم(ع)، - 201؟ق.

موضوع : قم

شناسه افزوده : آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر

شناسه افزوده : کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت معصومه (ع) و مکانت فرهنگی قم (1383 : قم)

رده بندی کنگره : DSR2113 /م76 م3 1384

رده بندی دیویی : 955/1285

شماره کتابشناسی ملی : م 83-37771

ص: 1

اشاره

مجموعه رسائل

الهدية المرضيّة إلى الحضرة الرضوية

فضائل قم

مقابر قم

اشعريان قم

سفرنامه قم

سفرنامه کامران میرزا

سفرنامه قم

تنزيه القميين

ص: 3

مجموعه رسائل / گروهی از نویسندگان. ــ قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، 1383.

دوازده، 348 ص. ــ (کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم، مجموعه آثار شماره؛ 2)

ISBN: 964-8567-23-9 ریال 15000

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه.

مندرجات: الهدیة المرضیة الی الحضرة الرضویة / فضل علی مهدی قزوینی ص 50-14. ـ فضائل قم / محمد علی بن احمد قراچه داغی ص. 15-70 . ــ مقابر قم/ فخر الواعظین محمد باقر حسینی خلخالی، ص. 72-122. ــ اشعریان قم/ محمدعلی معلم حبیب آبادی. ص.123_152 .ــ سفرنامه قم/ احمد شبیری زنجانی ص. 153-265. ــ سفرنامه قم/ کامران میرزا نایب السلطنه ص. 367-283. ــ سفرنامه قم/ جعفرقلی خان معین السلطان ص. 283-293 ــ / تنزیه القمیین/ ابی الحسن الفتونی العاملی ص. 295-348.

1. قم. 2. معصومه علیها السلام بینت موسی کاظم علیه السلام، 183؟ ـ 201؟ق. الف. آستانه مقدسه قم. انتشارات زائر. ب. کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم (1383: قم).

DSR 1285/955 2113 / 76 م 24

کتابخانه ملی ایران 377771-83 م

کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و مکانت فرهنگی قم

مجموعه آثار شماره 2

مجموعه رسائل

گروهی از نویسندگان

صفحه آرا: محمد علی محمدی

ناشر: زائر ـ آستانه مقدسه قم

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

نوبت و سال چاپ: اول ـ 1383

شمارگان: 1000

بهاء: 1500 تومان

شابک: 9-23-8567-964

مرکز پخش: قم، میدان شهداء (چهارراه بیمارستان)، تلفن 7748434 ص.پ: 3597-37185

ص: 4

فهرست اجمالی

به کوشش: حسین متقی

تنزیه القمیین••• 295

ابی الحسن الفتونی العاملی

تحقیق: الشیخ محمدتقی الجواهری

ص: 5

فهرست تفصیلی

ص: 10

ص: 11

مصادر التحقيق••• 346

ص: 12

مقدمه کنگره

حضرت امام صادق علیه السلام:

«حرم مـا اهل بیت علیهم السـلام ، شـهر قم است. آنجا بانویی از فرزنـدانم به نام فاطمه دفن می شود، بهشت بر هر که اورا زیارت کنـد، واجب می گردد»(1).

قم که به لقب «حرم اهل بیت علیهم السـلام» مفتخر گردید، نه تنها به جهت وجود مردمی است که در آن به حسنِ عبادت و توحید عبادی در قیام و رکوع و سجود شناخته شده اند(2)، و در آرمان شهر اسلامی گرد حضرت مهدی علیه السلام اجتماع کرده و به یاری آن حضرت قیام خواهند نمود، و نه صرفا به جهت وجود بزرگ ترین حوزه علمی و حدیثی و معرفتی شیعه در آن، بلکه این شهر مفتخر است که چونان صدفی زمینی، گوهر آسـمانی و ملکوتی فرزند باب الحوائج الی الله را در بر گرفته و مسـجد اولیای الهی گردیده است. اگر در گذشته شهر قم محل محدّثان بزرگ و معبد و سجده گاه فاطمه معصومه علیها السلام بوده، امروزه نیز پرچم دار فرهنگ ناب فقه جعفری علیه السلام و معنویت و عرفان بوده و ضمن تربیت و پرورش یاران امام عصر ارواحنا فداه، زائران حضرتش را با معارف بلند دینی میزبانی می کند. آری، «زیبد اگر خاک قم به عرش کند فخر(3)».

قم، شهری است که بر ولایت و مودّت اهل بیت علیهم السلام پایه گذاری شده و به

1- 1. سفینة البحار، ج 2، ص 446.

2- 2. مستدرک الوسائل، ج 10، ص 206.

3- 3. دیوان امام خمینی، ص 257.

همین جهت، پایگاهی برای علویان و شیعیان و دژ تسخیرناپذیری علیه ستمگران بوده است و ائمه علیهم السلام با تعبیراتی خاص و بلند از این شهر یاد کرده اند(1).

از هنگامی که شهر قم مسکن حضرت ستی، فاطمه معصومه علیها السلام گردید، بُعد فرهنگی و معنوی آن در کنار تحوّلات اجتماعی و سیاسی متحوّل و شکوفا شد، و از چنان موقعیتی برخوردار شد که جناب حسین بن روح رضوان الله علیه، از نوّاب اربعه، تأیید محتوای یک کتاب علمی و فقهی را مشروط به نظر مساعد علمای قم نمود(2). وجود حوزه غنی و بزرگ شیعه، در این شهر و دفاع علمی از اسلام راستین به وسیله تألیف کتابها، اعزام مبلّغان و زادگاه انقلاب اسلامی بودن و... همه و همه به برکت وجود فرزند رسول خدا، کریمه اهل بیت علیهم السلام در این شهر است.

از آنجا که سال 1383 ه.ش. با یک هزار و دویست و پنجاهمین سالگرد ولادت آن حضرت، و نیز با پایان تجدید طلاکاری گنبد مطهر _ که در زیبایی کم نظیر و بلکه بی نظیر است _ مقارن شده، به منظور معرفی بیشتر آن حضرت و تبیین جایگاه ویژه شهر قم در ترویج فرهنگ تشیّع، به دستور تولیت عظمای آستانه مقدّسه، حضرت آیة الله مسعودی دام عزه «کنگره بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم» شروع به فعالیت نمود. و در چهار موضوع ذیل:

الف. حضرت معصومه علیها السلام و آستانه مقدسه؛

ب. قم و فرهنگ تشیّع؛

ج. حوزه علمیه قم؛

د. انقلاب اسلامی در قم،

با محوریّت آستانه مقدّسه، دهها جلد کتاب در موضوعات فوق که اکثر آنها جنبه تألیف داشته و برخی دیگر جنبه تراثی دارد و توسط محققان تألیف و تصحیح شده، اهتمام ورزیده است.

آثاری که در محورهای فوق تدوین و نگارش یافته تنها قدم کوچکی است که

1- 1. بحار الانوار، ج 57، ص 217.

2- 2. کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص 240.

می تواند نقطه شروعی برای تحقیقات گسترده و عمیقی باشد که سزاوار موضوعات یاد شده است.

کتـاب حاضـر مجموعه رسـاله هـای مختلفی است که در موضوع حضـرت معصومه سـلام الله علیها و جنبه های مختلف فرهنگی شـهر مقـدس قم نگـارش یافته، این آثار توسط پژوهشـگران و محقّقان تصـحیح و تحقیق شـده و به صورت پراکنـده چاپ شـده بودنـد که بر اثر دربرداشتن نکات بدیع، اینک به صورت یک مجموعه به علاقه مندان عرضه می گردد.

در اینجا لازم است از مسـئول کتابخانه عمومی حضـرت آیـة الله العظمی مرعشـی جناب حجـة الاسـلام والمسـلمین دکتر سـید محمود مرعشـی و نیز از همه محققان این آثار صمیمانه تشکر و قدردانی کرده، همچنین از تولیت آستانه، حضرت آیة الله مسعودی، معاون محترم اداری مالی آسـتانه، جناب آقای فقیه میرزایی و مدیریت فرهنگی حجة الاسـلام والمسلمین عباسی که تلاش فراوانی در این امر داشته اند، نهایت امتنان و سپاس را داریم.

بر خود لازم می دانم که اذعان و اعتقاد قلبی خود را ابراز دارم که اگر توفیقات خدای متعال و عنایات کریمه اهل بیت علیهم السلام نبود، از برداشتن کوچک ترین قدمی در این راه عاجز و ناتوان بودیم.

و ما توفیقی الا بالله، علیه توکلت و الیه انیب.

احمد عاب_دی

دبیر کنگره

الهدية المرضيّة إلى الحضرة الرضوية

اشاره

تأليف: فضل علی مهدوی قزوینی

تصحیح

سید علی حسینی

ص: 5

جنـاب شـیخ فضل علی مهـدوی قزوینی به سال 1290 هجری قمری در روسـتای «تـوره» الموت قزوین پـا به عرصه گیـتی نهـاد و دوران کودکی را در دامن خانواده و پـدر بزرگوارش که در میان مردم منطقه به درستی، زهـد و تقوی شـهره بود، گذرانید و در همان جا رشد کرد و بالید. هنوز به سن پانزده سالگی پا نگذاشـته بود که به خواسـته پدرش به قزوین هجرت کرد و در مدرسه صالحیه آن شـهر به تحصیل علوم دینی و حوزوی پرداخت و برخی از دانش هـای مقـدماتی حوزوی را در آن جـا آموخت. امّـا حوزه علمیه قزوین نتوانست جان تشـنه او را سیراب سازد و نیازهای فکری او را برآورد، از این رو عازم تهران شد و از معروف ترین عالمان آن شـهر بهره برد و برخی کتب درسی حوزه را در آن جا خوانـد. اما احساس نیاز بیش تر به دانش های دینی همچنان در سـینه دریاگون او موج می زد و او را بی قرار ساخته بود. لـذا به اصـفهان مهـاجرت کرد و در آن جـا افزون بر آموختن دیگر کتـاب های رایـج در حوزه ها با فلسـفه و دیگر علوم عقلی آشـنا شـد و پس از اسـتفاده های بسـیار از اسـتادان و دانشوران نامور آن دیار، راهی نجف اشرف شد و سال ها در آن دیار به منظور طی مراتب کمال معنوی و تکمیل تحصیلات خود، اقامت گزید.

در این دوران، که می توان آن را نقطه عطفی در تاریـخ زندگی اودانست از بزرگ ترین اسـتادان و عالمان آن حوزه عظیم بهره برد. از کسانی که در درس آنان شـرکت می کرد، اصولی بی بدیل؛ جناب میرزا حبیب الله رشتی بود، اما جناب شـیخ فضل علی آقا مهدوی قزوینی بیش از همه شیفته درس علامه بی نظیر محقق عظیم الشأن و مجاهد بزرگ، جناب ملا محمدکاظم؛ معروف به آخوند خراسانی، شده بود.

از این رو هماره در درس ایشان شـرکت می جست و از بوستان دانش آن یگانه دوران گلها چید و بهره های بسیار برد تا آن جا که از اعضای گروه استفتای ایشان شده و موفق به دریافت اجازه اجتهاد از ایشان گردید.

در آن روزگـار ایران اسـلامی آبسـتن حوادث مهمی بود و جناب آخونـد خراسانی با هوشـیاری و چشـمان نافـذ خود امور کشور را زیر نظر داشت و برای بهبود و اصـلاح وضع موجود بسـیار کوشید و در این مسیر از شاگردان خود استفاده می کرد. از این رو بود که از جناب شیخ فضل علی مهدوی قزوینی خواست به زادگاه خود قزوین بازگردد. آن فرزانه جاودان به قزوین بازگشت و به تحقیق، تدریس و تبلیغ پرداخت و در این عرصه ها به موفقیت های عظیمی دست یافت. در قزوین بارها، کتاب های رسایل، مکاسب و کفایه را تدریس کرد و به دلیل رفتار پیامبر گونه اش میان مردم موقعیتی خاص داشت و در مسجد خلج و مسجد النبی اقامه جماعت کرد.

حوزه قزوین پژوهش های گسترده، انظار دقیق و در خور تحسین و ژرفای دانش های این یگانه را بر نمی تافت. از این رو جناب شیخ در هر سال مدتی به مشـهد و قم می رفت و در آن جا درس خارج فقه و اصول می گفت و گروهی از فاضـلان و دانش طلبان از او بهره می بردندو رهبران مذهبی و مراجع تقلید به او احترام بسـیار می گذاشـتند به ویژه حضـرت آیة الله العظمی بروجردی که وی را دارای شأنی خاص می دانست.

جناب شـیخ به درستی و هوشـیارانه دریافته بود که تحصـیل علم و دستیابی به علوم مختلف نمی توانـد آدمی را به سـعادت رهنمون سازد، بلکه این تهـذیب نفس و پیرایش روح و آراسـتن آن به فضـیلت هـا و بیرون کردن رذیلت ها از صـحنه جان است که انسان را به جانان می رسانـد و سـعادت آدمیان را رقم خواهد زد. به همین دلیل بود که او با مرحوم شـیخ حسن علی نخودکی ارتباط تنگاتنگی داشت و چون به مشهد مقدس می رفت با او و با مرحوم کفایی فرزند آخوند خراسانی معاشرت می کرد.

جناب شـیخ، جان خود را به اخلاق اسـلامی آراست و در این راه پر پیچ و خم و دشوار گامهای بلندی برداشته و به مقامات بالایی رسید و اهل کرامت گردید. او با علوم غریبه از قبیل رمل، جفر و ... و کیمیا به خوبی آشنا بود و در این باره تألیفات

گران بهایی دارد به همان سان که مورخی عظیم الشأن بود و در تاریخ دیدگاههای دقیق، ژرف و بدیعی دارد.

با سـلطنت رضا شاه پهلوی عرصه بر مومنان و عالمان تنگ شـد، رضا شاه آنان را مجبور می کرد زنان خود را بی حجاب ساخته و همراه با آنان در کوچه و بازار و مجالس عمومی حضور یابند. جناب شـیخ فضل علی آقا برای گریز از این قوانین شـیطانی رضا شاه به کربلا هجرت کرد و چهار ماه در آن جا اقامت گزید و از این فرصت برای تألیف آثاری ژرف و سودمند بهره های بسیار برد و پس از چهارده ماه اقامت در کربلا برای زیارت ثامن الحجج علی بن موسـی الرضا _ علیه السلام _ راهی ایران شد و چون به قم رسید سه روز بیمار شد و روحش _ در سال 1367 قمری _ در همان جا به ملکوت اعلی پیوست و پیکر شریفش در قبرستان شیخان به خاک سپرده شد.

برخی از تألیفات وی عبارت است از:

1_ تقریر مباحث استادش آخوند خراسانی؛

2_ الامام الحسین و اصحابه؛

3_ شرح خطبة الزهراء _ علیها السلام _ ؛

4_ احوال السیدة المعصومة.

آن چه فرا روی خوانندگان ارجمنـد است بخشـی از اثر ارزشـمند و عمیق آن عـالم فرزانه درباره حضـرت فاطمه معصومه به نام «الهـدیة المرضیّة الی الحضرة الرضویة» است. این جانب متأسفانه به همه این رساله دست نیافته و تنها بخشی از آن را که درباره فضایل آن حضرت است یکی از محققان و استادانم(1) در اختیارم نهاد.

سید علی حسینی

1- 1. با تشکر از آیة الله سیدمحمدعلی روحانی که این اثر را در اختیارم نهاد.

متن رساله

فضایل حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

بسم الله الرحمن الرحیم

فضایل حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها(1)

اگرچه فضایل و مزایا و مراتب کمال و جلال ظاهری و باطنی صوری و معنوی آن برگزیده ذوالجلال خارج از حدّ وهم و خیال، و بیرون از بیان و مقال است؛ «به رنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی زیبا را.»

... در خانواده رسالت و طهارت بعد از بی بی حضرت زهرا _ علیها السلام _ و حضرت صدیقه صغری زینب کبری _ سلام الله علیها _ زنی به این جمال و کمال و علوّ مکان و رفعت شأن و سیادت و بزرگی و مقام، ثالثة الثلاثة و ثانیة الاثنین(2) است و دارای بعضی خصوصیات است که مخصوص به همین بی بی است؛ مثل نصّ بر زیارت(3) و امثال آن که دانسته خواهد شد. و آنچه در فضایل بی بی از اخبار و آثار استفاده شده، علاوه بر آنچه در طی فصول دانسته می شود، چند است:

فضیلت اول: مقام شفاعت

اول آنکه آن بی بی دارای مقام شفاعت است؛ در مجالس المؤمنین بعد از ذکر حدیث عن الصادق:

«انه قال ان لله حرما و هو مکة و لرسول الله حرما و هو المدینة. الا ان لأمیرالمؤمنین حرما و هو الکوفة و حرم ولدی بعدی قم ... تقبض فیها امرأة من ولدی، واسمها فاطمة و تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة بأجمعهم.»(4)

1- 1. همه عنوان ها و تیترهایی که پس از این خواهد آمد در اصل اثر نیست و از این جانب است.

2- 2. یعنی پس از فاطمه زهرا و زینب کبری سومین زن با فضیلت در میان زنان عالم است.

3- 3. زیارت نامه ایشان معروف است و مجلسی آن را در بحارالانوار، ج 102، ص 265 نقل کرده است.

4- 4. مجالس المؤمنین، ج 1، ص 83؛ و بحارالانوار، ج 60، ص 216.

معلوم است آن شفاعتی که تمام شیعیان حضرت صادق _ علیه السلام _ داخل بهشت می شوند شفاعت عامة تامة کامله کلیه [است] که از شئونات ولایت و مقام عصمت و امامت است نه از سنخ شفاعتی که هر مؤمنی دارای آن مقام می باشد؛ بلکه همان مقام شفاعت که جده بی بی، حضرت زهرا _ سلام الله علیها _ دارد، همان مقام در حق بی بی ثابت است.

بلکه عارف به سبک و عالم به اسالیب کلام و محاورات عربیة و قواعد اعرابیه؛ از سوق کلام و مضارع محقق الوقوع و عموم مستفاد از اضافه و تاکید و اتیان به کلمه [تدخل شفاعتها(1)] روایت کالصریح است. در ...(2) شفاعت برای عموم شیعیان. حضرت صادق _ علیه السلام _ [فرمود:]

هر کس در هر عصری و [در هر مکانی] و [به] تحقیق دخول در بهشت [شود] به شفاعت تامه بی بی _ سلام الله علیها _ است.

بنابراین گرچه هر یک از معصومین طاهرین و حضرت زهراء _ علیها السلام _ و حضرت صدیقه صغری _ علیهاالسلام _ دارای مقام شفاعت عامه تامه کلیه هستند. لکن شفاعت با بی بی معصومه _ سلام الله علیها _ است و این مقام یک فضیلت خاصه و امتیاز مخصوص است برای این بی بی علاوه بر مقام شفاعت. فافهم!

و از این روایت یک مقام دیگری از مقامات بی بی و شأنی از شئونات آن معصومه _ سلام الله علیها _ استفاده می شود که دال بر نهایت بزرگی و بزرگواری بی بی است چنانچه مخفی و پوشیده نیست که حضرت صادق _ علیه السلام _ در مقام فخریه و افتخار است. و وجود این بی بی چنان از عمده اخبار و آثار مستفاد می شود که حضرت رسول _ صلی الله علیه و آله و سلم _ و سایر ائمه _ علیهم السلام _ فخریه و افتخار می فرمودند به وجود خاتون انبیاء حضرت زهرا _ سلام الله علیها _(3) همین مقام

1- 1. متأسفانه یک یا چند کلمه از متن افتاده است.

2- 2. متأسفانه یک یا چند کلمه از متن افتاده است.

3- 3. روایاتی که بر مضمون یاد شده دلالت کند در منابع روایی اهل سنت و شیعه بسیار است. به عنوان نمونه: ر.ک: سنن ترمزی، حدیث 3962 و سنن ابن ماجه، 145 و ابن حبان 2244 ص 40 حدیث 2620 و 2623 و 2621 و ... و کتاب فاطمه زهرا نوشته علامه امینی.

نیز برای بی بی ثابت است.

چنانچه روایت زیارت که می آید حضرت جواد الائمه _ علیه السلام _ از ایشان به اسم تعبیر نفرمود(1) [بلکه تعبیر] به «عمتی» می فرماید.

و هم از این حدیث شریف و بعضی ازاحادیث آتیه مفهوم می شود که اسم مبارک حضرت بی بی _ علیها السلام _ مثل سایر اسماء آباء کرام و اجداد عظام خود _ سلام الله علیهم _ اسم مبارک حضرت زهرا _ سلام الله علیها _ و حضرت زینب _ علیها السلام _ قبل از ولادتشان نزد ملائکه و معصومین _ علیهم السلام _ معین و محفوظ بوده و این نهایت فضیلت و خصوصیت ...(2) [و [فضلی است که با سایر معصومین علیهم السلام و هم از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد می شود که فضیلت و شرافت قم بر سایر بلدان به واسطه وجود بی بی و دفن آن مخدره است در آن جا، چنانچه از سوق حدیث دانسته می شود بعد از آن که حضرت صادق _ علیه السلام _ حرم الله و حرم الرسول و حرم امیرالمومنین را فرمود و فرمود که قم کوفه صغیره است به حسب سعه بلد نه فضیلت قم، جای توهم آن بود علت فضیلت و شرافت قم از چه ...(3) وجهِ فضیلت سایرین معلوم بود. حضرت صادق _ علیه السلام _ رفع توهم فرمود به این که «تقبض ... فیها أداء الکلام بجملة مستأنفة مستدرکة بدون واو»(4) فرمود: اشاره به آن که عرض شد ... دیگر ...(5)

فضیلت دوم: حق عظیم

از فضل بی بی _ سلام الله علیها _ :

«انَّ لنا حقا فی الاسلام علی المسلمین»

«و عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن سعد، عن الرضا _ علیه السلام _ و ... من زارها

ص: 12

1- 1. بحارالانوار، ج 102، ص 265.
2- 2. یک یا چند کلمه از متن افتاده است.
3- 3. ر.ک: بحارالانوار، ج 60، ص 216 _ 232.
4- 4. بر طبق روایات متعددی قم فضیلت بسیار دارد و چونان خورشیدی فروزان در آسمان این جهان می درخشد، این همه فضیلت چرا و به چه دلیل؛ یکی از آن قبر شریف حضرت فاطمه معصومه _ سلام الله علیها _ است.
5- 5. معلوم نیست در این جا چه مقدار از متن افتاده است.

عارفا بحقها فله الجنة.»(1)

این تعبیر در اخبـار زیارت حضـرت ثامن الائمه و در اخبار زیارت حضـرت ابی عبـدالله _ علیه السـلام _ به این مضـمون و قریب به این مضـمون بسـیار وارد شـده است. که «العلم بـأنه مقام مفترض الطاعـة.» و این معنا در این مورد و مراد «بأنها بنت الامام و أخت الامام» و امثال ذلک هـم مقصود نیست؛ زیرا که این فضـیلت مخصوصه نخواهـد بود و آنچه بنده از تمام اخبار وارده در این مقامات به قراین صدر و ذیـل می فهمم، مراد از معرفت به حق، امامی و اثناعشـری بودن است، چنانچه بر خبیر و بصـیر و متأمّل در اخبار معلوم می شود؛ مراد آن که کسـی که زیارت کند بی بی را و اثنا عشـری باشد با خلوص عقیده و اخلاص در علـم، فله الجنة.» و محتمل است مراد این باشد که این بی بی به واسطه کثرت عبادت و نهایت ظهور اخلاص و ارادت و معرفت در حق امام و کمال مراقبت در آداب شریعت و طریقه آبا و اجداد خود قولاً و عملاً به نهایت درجه ایمان و وصول به درجه یقین و دارای مقام عین الیقین است؛ مثل جده اش حضرت زهرا _ علیهاالسلام _ .

فضیلت سوم: شأن جلیل

از فضایل بی بی _ سلام الله علیها _ :

«انّ لها شانا من الشأن.»

چنانچه در زیارت منسوبه به حضـرت ثامن الائمه _ علیهم السـلام _ به این عبارت وارد است. «... یا فاطمه اشـفعی لی فی الجنه فأن لها شانا من الشأن ...»، تنوین برای تعظیم است و الف و لام برای عهد.

و این ...(2) مقـام کمـال و افضل مراتب جلال است که عقول از ادراک آن قاصـر و افهام در فهـم آن عاجز است. هر چه گفته شود عبارت بلکه یک معنایی است که لفظ و عبارت ندارد. بلکه مقامی است که تصور آن نتوانند کرد مگر کسانی که دارای آن مقام باشند یا قریب به آن مقام، به اندازه حوصله و استعداد.

1- 1. بحارالانوار، ج 102، ص 266.

2- 2. بحارالانوار، ج 102، ص 266.

فضیلت چهارم

از فضایل بی بی _ سلام الله علیها _ آن است که نص بر زیارت آن مخدره از معصومین _ علیهم السلام _ وارد شده و این مقام مخصوص به حضـرت بی بی _ سـلام الله علیها _ است زیرا که بعد از حضـرت زهرا _ علیها السلام _ در خانواده عصمت و طهارت از اولاد ائمه _ علیهم السلام _ بلکه از بنی هاشم هیچ زنی و خاتونی و خانمی حتی حضرت زینب _ سلام الله علیها _ منصوص الزیاره نیست به جز این بی بی _ سلام الله علیها _ .

بله، در بعض زیارات مأثوره از ائمه _ علیهم السـلام _ [درباره] بعضـی از خواتین محترمات وارد است که معصوم سـلام بر او کرده درود فرستاده باشد. چنانچه بر بصیر واضح است(1) و اخبار و زیارت در موضع ذکر می شود.

فضیلت پنجم

آن که دیده و شـنیده نشده است بعد از حضرت زهرا _ سلام الله علیها _ که مباشر دفن غیر، معصوم باشد جز این بی بی _ سلام الله علیها _ چنانچه تفصیلش بیاید.(2)

1- 1. مانند جناب نرجس خاتون _ سـلام الله علیها _ مادر حضرت ولی عصر _ ارواحنا فداه _ ر.ک: مفاتیح الجنان، بخش اعمال سامرّا و حرم عسکرتین.

2- 2. ر.ک: تاریخ قم، ص 214.

فضائل قم

اشاره

حاج شیخ محمد علی بن احمد قراجه داغی

متوفی (1310 ق)

تصحیح و تحقیق

روح الله عباسی

ص: 15

چکیده

مقاله ای که در پیش روی شـما است، تصـحیح و تحقیق رساله ای است با نام «فضائل قم» تألیف محمدعلی قراجه داغی انصاری متوفای (1310 ق).

این رساله متشکّل از یک مقدمه و دو مقام می باشد.

مؤلف در مقام اوّل به بررسـی اسناد تاریخی درباره قم پرداخته و بنای این شهر را ذکر نموده و به بررسی نحوه و زمان بنای این شهر پرداخته است و در مقام دوم روایات مختلفی را از طریق اهل بیت علیهم السلام در فضیلت قم و قمیّون ذکر نموده است.

زیست نامه مؤلف

وی آیـة الله حاج میرزا محمـدعلی، فرزند حاج میرزا احمد اوُنساری(1) قراجه داغی(2) از مجتهدان و مروّجان شـریعت و دین، از خطّه آذربایجـان، از شاگردان شـیخ مرتضـی انصاری رحمهم الله و دارای آثار بسـیاری در زمینه فقه، اصول، اخبار، علوم عربی و فنون دینی می باشد. علمای بسیاری وی را ستوده اند. سید محسن امین صاحب «اعیان الشیعة» درباره وی می گوید:

1- 1. «اونسار»: نام روستایی در اهر و اربساران است. برخی اشتباهاً نام وی را «انصاری» نوشته اند، مانند آقا بزرگ تهرانی در الذریعه، ج 1، ص 422، ج 3، ص 467، ج 11، ص 216، ج 13، ص 224، ج 15، ص 197، و 259، ج 16، ص 116، 263 و 273 و ج 22، ص 267، و در بقیه موارد، او را «اونساری» ذکر کرده و در نقباءالبشـر، ج 4، ص 1341، «اونساری» و «اوفساری» آمده که احتمالاً اشتباه چاپی باشد.

2- 2. «اهر»: شهرسـتان اهر ـ مرکز قرجه داغ واربساران ـ در شـمال غربی کوه سبلان ـ به ارتفاع 4844 متر ـ و سمت شرقی کوه های قوشه داغ، آغ داغ و ایری داغ واقع شده است.

آیة الله شیخ محمدعلی قراجه داغی، فقیه، اصولی، متکلّم، مفسّر، عروضی و عارف به لغت عربی، تحصیلات خود را در نجف انجام داد و درس اصول مرحوم شـیخ مرتضـی انصاری را درک کرد و فقه را از شیخ مهدی جعفری فراگرفت. سپس به ایران بازگشت و در تبریز اقامت گزید.(1)

آقا بزرگ تهرانی، نویسنده «الذریعة فی تصانیف الشیعه» درباره وی گوید:

«هو الشیخ میرزا محمدعلی بن أحمد الأونساری القراجه داغی التبریزی، فقیه متبحّر و عالم بارع.»(2)

سید محمد مهدی کاظمی، نویسنده «احسن الودیعة» درباره وی گوید:

«شـیخ محمدعلی بن الشیخ احمد الاونساری القراجه داغی، نزیل تبریز، عالـم فاضـل، ثقه، عارف، عابد و زاهد رئیس مشاراليه، نافذالکلمة، جـامع در علوم و بارع در فنون، صاحب یـد طولایی در معرفت ادب و صاحب باع ممتـد در حفظ لغات عرب، عارف تفسـیر و حـدیث و رجال، و یکی از ائمه مجتهدین و رکن علمای عاملین، بلکه امام دهر خود بلامرافعه و فقیه عصـر خویش بلامنازعه، اسم سامی او در اقطار و اصقاع مشهور، و ذکرش در جمیع دیار و بقاع شایع بود. طلاّب از قرای تبریز به سوی او متوجه و حاضر درس او می شدند.»(3)

نویسنده «ریحانة الادب» درباره وی گوید:

محمـدعلی بـن احمـد قراجـه داغی تـبریزی، از محـال قراجـه داغ، معروف بـه قره داغ از نـواحی تـبریز _ که نـام آن در این اواخر از طرف فرهنگسـتان ایران مبـدل به ارسـباران گردیـده است _ منسوب می باشـد. از علمای آذربایجان که در فقه و اصول و حـدیث و رجال و علوم عربیه و فنون ادبیه، ماهر و تألیفات وی بهترین معرف مراتب علمیه اش می باشند.(4)

نویسنده «الماثر والآثار» درباره وی گوید:

1- 1. اعیان الشیعة، ج 46، ص 100.

2- 2. نقباءالبشر، ج 4، ص 1341.

3- 3. احسن الودیعة، ج 2، ص 72.

4- 4. ریحانة الادب، ج 3، ص 438 و المآثر و الآثار، ص 175 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 177.

«از اجله مجتهـدین و مروجین شـریعت و دین است. در فقه و اصول و اخبار و علوم عربیه و فنون ادبیه مقامی منیع و رتبه ای رفیع دارد. در این فنون غالباً صاحب تصنیف است.»(1)

ولادت

تاریخ ولادت و فوت وی مشـخص نیست. آقا بزرگ تهرانی در الذریعة، ج 3، ص 56 می نویسد: «المتوفی بعد سنة 1306». و در ج 4، ص 301 آن می نویسد: «و کان حیاً فی زمن تألیفه (1306)». در ج 6 ص 61 آن می نویسد: «المتوفی (1310)». و در ج 6، ص 159 آن می نویسد: «المتوفی حدود (1310)». و در «نقباء البشر»، ج 4، ص 13412 می نویسد: «أجاب داعی ربّه فی یوم الجمعة ثانی ربیع الثانی سنة»(1310 ه .)

خاندان

خاندان حاج شـیخ محمدعلی قراجه داغی، از خاندان های معروف تبریز و اکثراً مجتهد بودند. لذا مشـهور به مجتهدی شدند. دکتر عقیقی بخشایشی، از محققان ارجمند حوزه، در کتاب «مفاخر آذربایجان»، درباره خاندان و حوزه علمی مجتهدی ها در تبریز می نویسد:

«خاندان مجتهدی ها در تبریز و حومه، یکی از خاندان های اصـیل روحانی می باشـند. امامت جمعه تبریز در عهد فتحعلی شاه، به میرزا لطفعلی مجتهد، فرزند میرزا احمد مجتهد (متوفا: 1265 ه.ق) و آن منصب در مجتهـدی ها و اولاد میرزا احمد تا اعصار اخیر همچنان باقی بود. به این ترتیب که پس از فوت میرزا لطف علی به فرزنـدش میرزا اسـماعیل، بعـد از وی به عموزاده اش حاج میرزا عبـدالرّحیم، و پس از وی به فرزندش حاج میرزا عبدالکریم و بعد از وی به برادرش حاج میرزا علی و بعد به حاج میرزا جعفر انتقال یافته است.

1- 1. المآثر و الآثار، ج 1، ص 237.

در کنار امامت جمعه که منشأ قدرت واقتدار اسلامی بود، عموزادگان آنان نیز در رشته های فتوا و اجتهاد کوشیدند، و تعداد کثیری از این دودمان به عنوان مجتهد و صاحب رأی به عرصه ظهور رسیدند که اگر حافظه یاری نماید می توان از: آیة الله حاج میرزا عبدالله مجتهدی _ آخرین فرد روحانی از نسل مجتهدی ها _ آیة الله شیخ مصطفی، فرزند سوم آیة الله حاج میرزا حسن مجتهد، فرزند آیة الله حاج میرزا باقر و حاج میرزا جواد، حاج میرزا جعفر و جمعی دیگر را می توان یاد کرد. دوران مجتهدی ها از عصر حکومت زندیه تا اواخر حکومت پهلوی امتداد پیدا می کند. آنان در این مدت طولانی حکومت شرعی و اداره حوزه علمی آذربایجان را با کمک دیگر عناصر علمی مانند: انگجی ها، قاضی ها، خسروشاهی ها، اصولی ها، مولوی و زنوزی ها... ادامه می دهند و طلاب علوم دینی را دور شمع محفل خود گرد می آورند و بیشترین مزیّت حوزه علمی آنان بر استحکام ادبی و عنایت به اتفاق و استحکام پایه های نخستین تحصیلات علوم اسلامی استوار گردیده بود.»(1)

هجرت های میرزا محمدعلی قراجه داغی

آیة الله میرزا محمدعلی قراجه داغی سفرهای متعددی را برای طلب علم و زیارت نمود و در این راه با سختی های زیادی رو به رو شد.

وی در آغاز، مدتی را در تبریز مشغول به درس شد و از محضر استادان آن دیار، مخصوصاً پدر خود، بهره برد و چند سال بعد، برای ادامه تحصیل به عتبات عالیات رفت و از محضر استادان آن جا همچون شیخ انصاری بهره ها برد. سپس به عزم پابوسی بقعه رضوی، در سال 1300 به مشهد مقدس رفت. نویسنده «المآثر والآثار» در این باره می نویسد:

«چند سال قبل زایراً به مشهد رضویه رفت و مرحوم میرزا عبدالوهاب خان

1- 1. مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 28.

آصف الـدوله که در آن وقت حکمرانی ایالت خراسان به هم رسانیـده او را زمانی برای اجرای خیالات صـحیحه و ترویجات شـرعیه که در نظر داشت در مشهد مقدسه متوقف ساخت.»(1)

وی سـپس به تهران آمد و در مدرسه سـپهسالار، مشـغول تدریس شد و پس از آن به تبریز بازگشت. نویسنده «المآثر و الآثار» درباره ورود وی به تهران می گوید:

«تا بعد چندی از آن جا به تهران ورود نمود و مورد مراحم فوق الوصف اعلی حضرت همایونی گردید، چنان که در ضمن جراید دولتی نیز اشاره کرده ایم و مقام تدریس و توجهات مدرسه و مسجد سلطانی از منجدثات عظیمه و اثار فخیمه این دولت را به وی موکول فرمودند. و پس از چندی به موجب تمنای اهالی دارالسلطنه تبریز به آذربایجان رفت و اینک در آن خطّه با مشربی پاک و مشی ستوده به تدریس علوم و ترویج احکام قیام می نماید و اهتمام می فرماید _ وفقه الله تعالی _».(2)

از جمله شاگردانی که در محضـر نورانی درس ایشان تربیت شـده انـد، سـید میرزا باقر قاضـی طباطبایی، فرزنـد میرزا محمـدتقی قاضـی طباطبایی تبریزی است. آقابزرگ تهرانی در این باره می نویسد:

«و من تلامیذه فی تبریز، العلامة السید میرزا باقر القاضی الطباطبائی، کما ذکره ولد السید محمدعلی فی کتابه «حدیقة الصالحین».(3)

وی سفرهای متعددی به حجاز، سوریه، مصر، اسکندریه و قم نمود که در این رساله شریف به آنان اشاره می نماید.

استادان

آیة الله حاج شـیخ محمدعلی قراجه داغی در مدت تحصـیلات خود در تبریز، کربلای معلی و نجف اشـرف، از محضـر استادان مختلفی بهره برد، از جمله:

1- 1. المآثر و الآثار، ج 1، ص 237.
2- 2. همان.
3- 3. نقباء البشر، ج 1، ص 103.

1. پدرش، آیة الله شیخ احمد مجتهد قراجه داغی، در شهر تبریز.

2. آیة الله شیخ مرتضی انصاری، در نجف اشرف.

3. آیة الله سید علی طباطبائی (صاحب ریاض)، در کربلای معلی.

4. آیة الله شیخ مهدی جعفری، استاد فقه وی در نجف اشرف.

آثار

بهره گیری از استادان بزرگ حوزه نجف اشرف، کربلای معلّی و تبریز، او را به درجه ای از علم و مرتبه ای از معرفت رساند که در زمینه های مختلف علوم و فنون اسلامی: فقه، اصول، تفسیر، لغات عرب و...، دست به تألیف زد.

آثار او عبارتند از:

1. حاشیه بر شرح اللمعة.(1)

آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة»، درباره آن می نویسد:

«الحاشیة علیها [ای الروضة البهیة] للمولی محمدعلی بن احمد القراجه داغی، المتوفی (1310)، طبعت متفرقة علی هامش الروضة».(2)

2. حدیقة البساتین.(3)

آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة» می نویسد:

«الحاشیة علیه [ای القوانین] للمولی محمدعلی بن أحمد القراجه داغی، المتوفی (1310)، صاحب حاشیة الروضة البهیة، طبع بعضها علی هو امش القوانین».(4)

3. شرح صیغ العقود.(5)

آقا بزرگ تهرانی در الذریعة می نویسد:

«شرح صیغ العقود: للمولی محمدعلی بن الحاج المولی أحمد القراجه داغی

ص: 22

1- 1. علمای معاصرین، ص 343.

2- 2. الذریعة، ج 6، ص 95.

3- 3. مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 175 و علماء معاصرین، ص 343.

4- 4. الذریعة، ج 6، ص 177.

5- 5. مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 175 و علمای معاصرین، ص 343.

الاونساوی من قری قراجه داغ، فارسی مع بیان و تحقیق. فرغ منه فی ثامن ذی القعدة سنة (1288 ه) و هو مطبوع متداول مع متنه الفارسی للمولی علی الزنجانی القارپوزآبادی طبع سنة (1291 ه.) والمؤلف من تلامیذ العلامة الانصاری.»(1)

4. رساله عملیه(2)

آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة» می نویسد:

«الرسالة العملیة للمولی محمدعلی بن أحمد القراجه داغی الانصاری، تلمیذ شیخنا الانصاری و هی مطبوعة».(3)

5. التنقیحات الاصولیة.(4)

این اثر شرحی است بر «فرائدالاصول» شیخ انصاری، که آقا بزرگ تهرانی در الذریعة، در باره اش می نویسد:

«التنقیحات للمولی محمدعلی بن احمد القراجه داغی الاونساری، المتوفی بعدد 1306، ذکره فی فهرس تصانیفه المذکورة فی آخر اللمعة البیضاء».(5)

و در جای دیگر می نویسد:

«الحاشیة علیه [ای فرائد الاصول]: للمولی محمدعلی بن أحمد القراجه داغی، المتوفی حدود (1310) ذکر فی فهرس تصانیفه إنّها لخصوص الاصول العملیة. و مر له ایضاً حاشیة الروضة کما مر له فی ج 4 ص 468 «التنقیحات الاصولیة»(6)

6. الفتوحات الرضویة فی الاحکام الفقهیة الاستدلالیة».(7)

آقا بزرگ تهرانی در الذریعة می نویسد:

«الفتوحات الرضویة فی الاحکام الفقهیة الاستدلالیة خرجت منه أجزاء للمولی العاصر محمدعلی بن أحمد الانصاری القراجه داغی، ذکر فی فهرس کتبه، و یأتی له

ص: 23

1- 1. الذریعة، ج 13، ص 363.
2- 2. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخرآذربایجان، ج 1، ص 175.
3- 3. الذریعة، ج 11، ص 216.
4- 4. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 175.
5- 5. الذریعة، ج 4، ص 468.
6- 6. الذریعة، ج 6، ص 166.
7- 7. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایننجان، ج 1، ص 175.

فی هذا الجزء فضائل قم، رسالة فی المساجد.»(1)

7. مناسک الحج(2)

این اثر با نام «رسالة فی اسرار الحج» نیز ضبط شده، ولی آقا بزرگ تهرانی نام آن را «مناسک الحج» ذکر کرده است:

«مناسک الحجّ و اسراره، للمولی المعاصر محمدعلی بن أحمد القراجه داغی الانصاری، ذکره فی فهرست کتبه».(3)

برخی، اشـتباهی، این دو نام مختلف را دو رساله جداگانه انگاشته اند. این دو نام، متعلق به یک رساله است؛ چنانچه آقا بزرگ تهرانی به آن اشاره فرموده و هردو نام را برای یک رساله ضبط نموده اند.

8. رسالة فی الامر بین الامرین.(4)

آقا بزرگ تهرانی این رساله را در فهرست آثار حاج شیخ محمدعلی قراجه داغی ذکر ننموده اند، ولی نویسنده «علماء معاصرین» آن را جزء مؤلفات وی آورده است.

9. حواشی علی رسائل الانصاری رحمهم الله .(5)

آقا بزرگ تهرانی درباره اش می نویسد:

«الحاشیة علیه [ای رسائل] للمولی محمد علی بن احمد القراجه داغی المذکور آنفا ذکرت فی فهرس تصانیفه.»(6)

10. حواشی علی الریاض المسائل.(7)

آقا بزرگ تهرانی در این باره می نویسد:

«الحاشیة علیه [ای ریاض المسائل] للمولی محمدعلی بن احمدالقراجه داغی

1- 1. الذریعة، ج 16، ص 116.
2- 2. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 175.
3- 3. الذریعة، ج 22، ص 267.
4- 4. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 175.
5- 5. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 176.
6- 6. الذریعة، ج 6، ص 166.
7- 7. علمای معاصرین، ص 343 و مفاخر آذربایجان، ج 1، ص 176.

صاحب «حاشية الروضة البهية» ذكرت فى فهرس تصانيفه.»(1)

11. حواشى على الفصول فى علم الاصول.(2)

12. الاصول المهمة.(3)

آقا بزرگ تهرانى اين اثر را اين گونه معرفى مى نمايد:

«الاصول المهمة فى اصول الدين و المواعظ، للمولى محمدعلى بن احمد الاونسارى، من محال قراجه داغ التبريزى، المعاصر، ذكره فى فهرس تصانيفه».(4)

13. الرسالة التمرينية.(5)

آقا بزرگ تهرانى درباره اين اثر مى نويسد:

«الرسالة التمرينية فى علم الميزان للمولى محمدعلى بن احمد التبريزى القراجه داغى الاونساوى مؤلف «التنقيحات الاصولية» و «التفسير»، المتوفى (1310) كما أرّخه السيد محمدعلى القاضى التبريزى فى «حديقة الصالحين».(6)

14. رسالة فى البداء.(7)

آقا بزرگ تهرانى در اين باره مى نويسد:

«البداء للمولى محمد على بن احمد القراجه داغى صاحب «اللمعة البيضاء» المتوفى بعد سنة (1306) ذكره فى فهرس كتبه.»(8)

15. رسالة فى العلل الاربعة.(9)

16. شرح اخبار الطينة.(10)

آقا بزرگ درباره اين اثر مى نويسد:

«شرح اخبار الطينة للفاضل المعاصر المولى محمدعلى بن احمد القراجه داغى، شارح خطبة الزهراء عليه السلام و محشى الروضة و غيرها. ذكره فى فهرس كتبه. و مر آنفا شرح

1- 1. الذريعة، ج 6، ص 101.

2- 2. مفاخر آذربايجان، ج 1، ص 176.

3- 3. علماى معاصرين، ص 343 و مفاخر آذربايجان، ج 1، ص 176.

4- 4. الذريعة، ج 2، ص 213.

5- 5. علمای معاصرین، ص 343.

6- 6. الذریعة، ج 11، ص 156.

7- 7. علمای معاصرین، ص 343.

8- 8. الذریعه، ج 3، ص 56.

9- 9. علمای معاصرین، ص 343.

10- 10. همان.

احادیث الطینة للآقا جمال الدین الخوانساری.»[1]

نیز در جای دیگر می نویسد:

«رسالة فی الطینة و شرح اخبارها للمولی محمدعلی بن أحمد الحافظ الانصاری. اولها: «الحمدللّه علی آلائه و نواله و الشکر علی نعمه و افضاله...». رأیت نسخة کتابتها 2 شعبان (1287) فی مجموعة و فیها تفسیر سورة «یس» ایضاً عند السید عبدالحسین الحجة بکربلا. و المؤلف القراجه داغی، هو صاحب: اللمعة البیضاء فی شرح خطبة الزهراء و غیره من التصانیف، المتوفی بعد (1306)».[2]

17. تفسیر سوره «یس»[3]

آقا بزرگ تهرانی درباره آن می نویسد:

«تفسیر سورة «یس» للمولی محمدعلی بن أحمد القراجه داغی الذی مرّ فی عنوان تفسیرالقراجه داغی، رأیته ضمن مجموعة فی مکتبة السید عبدالحسین الحجة بکربلا بخط محمد رسول بن یعقوب السرابی. فرغ منه سنة (1287)، ذکر فی أوله أنه کان مولعا بعلم التفسیر، فبدأ بتفسیر سورة «یس» لانها قلب القرآن و یجعله من أجزائه، ثمّ انه صرح فی فهرس تصانیفه المطبوع سنة (1297) مع کتابه «اللمعة البیضاء» أنه وفق لتألیف التفسیر الکبیر و خرج منه إلی التاریخ عدة أجزاء».[4]

18. تفسیر کبیر.[5]

آقا بزرگ تهرانی درباره آن می نویسد:

«تفسیر القراجه داغی للحاج میرزا محمدعلی بن أحمد القراجه داغی الأونساری ـ بالواو و النون والسین المهملة ـ من محال قراجه داغ المعاصر التبریزی المسکن. ترجمه فی «المآثر» و کان حیّاً فی زمن تألیفه (1306) و ذکر تصانیفه فی فهرس کتبه و منها اللمعة البیضاء المطبوع (1297) بدأ اولاً بتفسیر سورة فی سنة (1287) فی کتاب مستقل کمایأتی، ثمّ جعله من أجزاء هذا التفسیر الذی وصفه فی فهرس تصانیفه بأنه

1- 1. الذریعة، ج 13، ص 67.

2- 2. الذریعة، ج 13، ص 67.

3- 3. علمای معاصرین، ص 343.

4- 4. الذریعة، ج 4، ص 344.

5- 5. علمای معاصرین، ص 343.

کبیر خرج منه أجزاء».(1)

19. رسالة فی العروض والقافیة.(2)

آقا بزرگ تهرانی می نویسد:

«رسالة فی العروض والقافیة: فارسیة للمولی محمدعلی بن أحمد القراجه داغی الانصاری رأیتها فی مکتبة الخوانساری».(3)

20. التحفة المحمدیة.(4)

آقا بزرگ تهرانی درباره آن می نویسد:

«التحفـة المحمدیـة فی علم العربیه للمولی محمـد علی بن احمـد الانصاری القراجه داغی، قال فی فهرس کتبه: انه یقرب من ثمانین ألف بیت».(5)

21. الاربعون حدیثاً.(6)

این اثر شرح چهل حدیث شریف در فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام می باشد که با دو نام:

1. الاربعون حدیثاً؛ 2. «الصـراط المسـتقیم» در «الذریعـة» ذکر شده است. آقا بزرگ تهرانی در الذریعة، ج 1، ص 422، درباره این اثر گوید:

«الاربعون حدیثاً الفارسی المطبوع سنة (1300)، للمولی محمدعلی بن احمد الانصاری القراجه داغی، عبر عنه فی فهرس کتبه بالاربعین لکن اسمه المکتوب علیه الصراط المستقیم کمایأتی».

و در ج 15، ص 36 می نویسد: «الصـراط المسـتقیم: فی شـرح الاربعین حدیثاً فی فضائل امیرالمؤمنین للمولی المعاصر محمدعلی بن احمد القراجه داغی الاونساری طبع (1300) و هو شرح فارسی.»

22. حاشیه بر حاشیه مولی عبدالله یزدی.

آقا بزرگ تهرانی در باره آن می نویسد:

1- 1. الذریعة، ج 4، ص 301.
2- 2. علمای معاصرین، ص 343.
3- 3. الذریعة، ج 15، ص 259.
4- 4. علمای معاصرین، ص 343.
5- 5. الذریعة، ج 3، ص 467.

6- 6. علمای معاصرین، ص 343.

«الحاشـية عليها [ای حاشـية ملاعبـدالله يزدی]، للميرزا محمـدعلی بن أحمـدالقراجه داغی التبريزی، المتوفی (1310) طبع بعضـها مع الحاشيه فی سنة (1333)».(1)

23. زين المعابد.

آقا بزرگ تهرانی در باره آن می نويسد:

«زين المعابـد للميرزا محمـدعلی بن احمـد الاونسـاری ـ بـالواو و النـون والسـين ـ قريـة من محـال قراجه داغ، نزيـل تـبريز و المتـوفی (1310)».(2)

24. اللمعة البيضاء فی شرح خطبة الزهرا عليهاالسلام .

ايـن اثر يكی از مهـم ترين آثـار ميرزا محمـدعلی قراجه داغی و شـرحی است بر خطبه حضـرت زهرا عليهاالسـلام . آقـا بزرگ تهرانی در «الذريعة» درباره آن می نويسد: «اللمعة البيضاء فی شـرح خطبة الزهراء عليهاالسلام : المسماة بخطبة اللمعة للمولی محمدعلی بن احمد القراجه داغی الاونساری، المحشـی لالقوانين، فرغ منه فی (1286) و كان حيا الی (1306) و قد طبع بايران فی (1297) و صدر الكتاب بشـطر واف من مناقبها و فضائلها و احوالها و ما يتعلق بها من ذكر أدعيتها و احرازها و عدد اولادها. والاونسار بالواو و النون والسين من قری قراجه داغ.»

و در ج 13، ص 224 می نويسد:

«شرح خطبة اللمعة للميرزا محمدعلی الانصاری القراجه داغی الذی كان حيا سنة (1306) اسمه اللمعة البيضاء و هو مطبوع.»

25. الفتوحات الرضوية فی الاحكام الفقهية.(3)

آقا بزرگ تهرانی درباره آن می نويسد:

«الفتوحات الرضويه فی الاحكام الفقهية الاسـتدلالية خرجت منه أجزاء. للمولی المعاصـر محمدعلی بن أحمد الانصاری القراجه داغی، ذكر فی فهرس كتبه و يأتی له فی هذا الجزء «فضايل قم» «رسالة فی فضل المساجد.»(4)

ص: 28

1- 1. الذريعة، ج 6، ص 61.

2- 2. الذريعة، ج 12، ص 90.

3- 3. مفاخر آذربايجان، ج 1، ص 176.

4- 4. الذريعة، ج 16، ص 116.

26. اجوبة المسائل.(1)

27. حل المشاكل.(2)

28. رسالة فی فضل المساجد.

آقا بزرگ تهرانی در مورد این اثر می نویسد:

«رسالـة فی فضـل المساجـد مطلقاً و خصوص مسـجد اسـتاد شـاگرد فی تبریز. للمیرزا محمـدعلی الانصاری القراجه داغی، طبعت فی (1308) و مر للمؤلف فی هذا الجزء «الفتوحات الرضویة.»(3)

29. فضائل قم.

این رساله یکی از آثار نفیس حاج شـیخ محمدعلی قراجه داغی است که در جریان سـفر ایشان به شهرهای مختلف از جمله قم نوشته شده است. رساله «فضائل قم».

این اثر در کتاب های مختلف، با نامهای مختلفی ذکر شـده است که نویسـنده کتاب علماء معاصـرین آن را به نام «رسالـة فی فضائل بلدة قم»(4) و آقا بزرگ تهرانی در «الذریعـة» به نام «فضائل قم»(5) و فهرست کتابخانه خطی مرکز احیاءتراث اسـلامی با نام «تاریخ قم»(6) ثبت نموده اند. این رساله به خط نسـتعلیق می باشد و مؤلف آن را در ماه شـعبان 1284 ه .ق. به پایان رسانـده است. آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة»، درباره این اثر می نویسد:

«فضائل قم: للمولی محمدعلی بن احمد القراجه داغی الانصاری المعاصر ذکره فی فهرست کتبه، و یأتی فضایل قم أیضاً و مر تاریخ قم. و مرّ للمؤلف فی هذالجزء «الفتوحات الرضویة فی الاحکام الفقهیة».(7)

این رساله دارای یک خطبه و مقدمه و دو مقام است.

1- 1. علمای معاصرین، ص 343.
2- 2. همان.
3- 3. الذریعة، ج 16، ص 273.
4- 4. علمای معاصرین، ص 343.
5- 5. الذریعة، ج 16، ص 263.
6- 6. فهرست کتاب های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی، ج 1، ص 467.
7- 7. الذریعة، ج 16، ص 263.

مؤلف در مقـدمه خود، ابتـدا بحث مجملی در علت نزول انسان از عالـم بالا به عالـم پائین را بیان می دارد و پس از نتیجه گیری، خلاصه ای از سـفرهای متعدد خود به شـهرهای مختلف را ذکر می کند و در مقام بیان این مطلب بر می آید که برخی از شـهرها نسبت به برخی دیگر فضـیلت بیشتری دارند و اهل بیت علیهم السلام امر فرموده اند که شیعیان در برخی از بلاد سُکنی گزینند و در برخی دیگر نمانند. وی پس از آن در مقام اول، مجملی از اسـناد تاریخی را در کیفیت بنای شـهر قم ذکر می کنند و در مقام دوم روایاتی را که در فضیلت قم و قمیین و بلاد قم از طریق اهل بیت علیهم السلام وارد شده است را در بیان مفصّلی ذکر می نمایند.

ما در تصحیح و تحقیق این رساله، به نسخه خطی موجود در مرکز احیاء تراث اسلامی که به خط زیبای نستعلیق نوشته شده است، مراجعه کردیم و کارهای زیر را انجام دادیم:

1. استنساخ متن رساله؛

2. مصدریابی روایات و ذکر متن عربی روایات؛

3. مصدریابی شماره آیات و سوره ها؛

4. مصدریابی برخی نقل قول ها؛

5. معرفی برخی شخصیت ها که در متن رساله نامشان ذکر شده؛

6. تألیف زیست نامه مؤلف.

والسلام

روح الله عباسی

قم _ 1424 ق

ص: 30

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلاة والسّلام علی سیّدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین.

و بعـد، محتاج لطف باری محمدعلی بن احمد القراجه داغی الانصاری _ اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه _، بر الواح قلوب صافیه و صحایف خواطر زاکیه اخوان صفا و خلاّن وفا می نگارد، که چون حکمت بالغه خلاق عالم از تکوین آدم و بنی آدم مقتضی این شده که از جهت مصالـح کثیره، ارواح صافیه لطفیه بشـریه را متعلق به ابـدان کدره کثیفه نموده، آنها را از اَعلی علیین عالـم بالاوملا اعلی به اسـفل السافلین عالـم ادنی تنزیل داد[ه]، ایشان را در نسج سجین مزاج عنصری و مجلس تنگنای جسد سُفلی محبوس فرماید.

و از جمله مصالح مزبوره بعضـی که از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السـلام و کلمات علمای اخیار فهمیده می شود، این است که ارواح در عالـم خودشان از جهت ضـیاء و نور و بهجت و سـرور که داشـتند، اگر بدان حال می ماندند از راه عتو و نفور، غایت استکبار و غرور به هم رسانـده، ادعای الوهیت و دعوی ربوبیت نموده، گرفتار هلاک ابـدی و خسـران سـرمدی بوده، آن رتبه کمال برای ایشان مایه نقصان و وبـال می شـد. خلاق متعال اصـلاح حال و حفظ کمال ایشان را ملحوظ و آن ها را تنزیل به این عالـم ادنی داده [تا] ایشان در خودشان از جهات عدیده، [احساس] جنبه محتاجیّت نموده، ادعای الوهیت ننمایند.

و هریک به مقتضای بدر می جویم از آنم چون هلال صدر می جویم

در این صف النعّال موافق حال، رتبه کمال تحصیل نمایند. مثلاً مزاج عنصری در

ص: 31

این عالم سفلی از گرسنگی و تشنگی، محتاج به اطعمه و اشربه و از جهت امراض عارضه، محتاج به ادویه مختلفه و از جهت حفظ سایر جهات صحت، محتاج به البسه و امکنه و از جهت امور معاش، _ که مقدمه امور معاد است _ محتاج به معاونت یکدیگر می باشند، [و] اگر شخص به دقت ملاحظه حال خود نماید، خواهد دید که به عدد سر موی حاجت، بلکه سرتاپا فقر و فاقه است.

کما قال القائل:

دیری است که تیر چرخ را آماجم بر فرق نه افلاک فلاکت تاجم

یک نکته ز مُفلسی خود می گویم قدری که خدا غنی است من محتاجم

حضرت صادق علیه السلام فرمود که:

«نفوس انسانیه با وجود این جهات _ حاجت غیر متناهیه _ باز ساکت نیستند، بعضی ادعای امامت، بعضی ادعای نبوت، بعضی ادعای الوهیت می نمایند.»(1)

نفس اژدهاست! او کی مرده است؟ از غم بی آلتی افسرده است

می بینی که نفس هرکس اولاً: طالب این است که لا اقل ریاست خانه خودش [را] داشته باشد.

و دیگر: اهل خود همه اطاعت او را لازم دارند. و چون به این مرتبه فایز شد؛ طالب می شود که حاکم محلّه شود. چون به این مرتبه هم رسید؛ طالب حکومت ولایت می شود. بعد از آن تسلط بر اهل آسمان.

خلاصه، نفس او در مقامی ساکت نمی شود. ولا یرضی الا ان یکون هو الله لو امکن له الفوز بتلک المرتبة. و این همه دلیل بلندپروازی ارواح بشریه و نفوس انسانیه می باشد. و دیگر آن که: لذایذ ارواح در عالم بالالذت واحده بوده؛ سمعش عین بصر و بصرش عین سمع و همچنین سایر ادراکاتش حکمت بالغه به این علاقه گرفته، که ارواح در این نشاه عنصریه به لذایذ مختلفه متلذذ بشوند. مثلاً با گوش، لذّت مسموعات را ادراک نمایند و با چشم، لذّت مبصرات و با ذوق، لذت مذوقات و هکذا.

1- 1. هرچه گشتم مصدری برای این روایت نیافتم.

پس در استکمال لذایذ خودشان _ که نوعی از کمال ایشان داعی بر معرفت منعم منان است _ خودشان را محتاج دیگران بینند و خداوند خود را بشناسند.

و همچنین ارواح در عالم بالا، قبل از تعلق به عالم اجسام، ناپخته و خامند، مثل طفلی که از حین تولد الی آخر عمر خود توی خانه بوده، سرد و گرم روزگار را نچشیده و شدت و رخاء اقطار و اسفار را ندیده باشد، خلاّق عالم آن ها را جهت تحصیل تجارت آخرت به سفر دنیا فرستاد که از این قرانات سفلیه و اختلاطات عنصریه ربح اخروی نموده، با سرمایه عمر خود _ علم و عمل _ و به عبارت اُخری ربح معرفت و عبادت دست آورده تحصیل تجارت نمائید.

وز قِران خاک با باران ها میوها و سبزه و ریحان ها(1)

چون ستاره باستاره شد قرین لایق هر دو اثر زاید یقین

چون(2) قِران مرد و زن زاید بشر وز قران سنگ و آهن شد شرر

خلاصه، مقصود مِنْ جمیع الجهات، تکمیل نفوس انسانیه و مآل جمیع حکم و مصالح خلقت بشریه، راجع به فقره تکمیل از حیثیت تحصیل معرفت و عبادت می باشد.

کما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی:

«کنت کنزاً مخفیاً، فاحببت أن أعرف، فخلقت الخلق [لکی] أُعرف».(3)

و قال فی کتابه المجید:

«و ما خلقتُ الجنَّ والانس الاّ لیعبدون».(4)

و در بعضی تفاسیر، تفسیر «لیعبدون»(5) به «لیعرفون» شده، جهت ملاحظه مقدمیت و ملازمت، که عبادت بدون معرفت حاصل نمی شود.(6)

1- 2. مثنوی معنوی، ص 201.
2- 1. در نسخه خطی رساله، «وز» به جای «چون» آمده بود، که این مخالف مثنوی معنوی است.
3- 3. بحارالانوار، ج 84، ص 344.
4- 4. سوره ذاریات، آیه 56.
5- 5. همان.
6- 6. تفسیر صافی، ج 5، ص 75؛ تفسیر معین، ج 3، ص 1413؛ کنزالدقائق، ج 12، ص 434؛ مخزن العرفان، ج 6، ص 334؛ تفسیر المیزان، ج 18، ص 579؛ منهج الصادقین، ج 9، ص 50؛ مواهب علیه، ج 4، ص 213 و تفسیر گازر، ج 9، ص 226.

بنابراین بنـده خاکسار، از تقـدیر خالق دادار، نه از روی اختیار، از اوّل عهد صـبا و عنفوان شـباب، طالب و شایق علوم دینیه و معارف یقینیه گردیده، مدتی در دارالسلطنه تبریز مشغول تحصیل [شده] و بعد از آن عازم عتبات عالیات _ علی مشرفیها الاف الثناء والتحیات _ گردیده، سنین عدیده در آن اماکن شـریفه به سـر برده، بعد از آن به عزم عتبه بوسـی آسـتان ملایک پاسـبان روضه رضویه، از آن امکنه شـریفه بیرون آمده، در اثنا راه انشاء قصیده نجفیه [نموده] که اولش این است:

یا نجفاً هجرت عنه با نجفا خرجت منک کرهاً لا بالرضا

یا حبّذا ایا منا التی مضت فیک و هل یرجع یوم قد مضی

و در این اثنا به مقتضای،

[صورت هر آدمی چون کاسه ایست چشم از معنّی او حسّاسه ایست]

از لقای هرکسی چیزی خوری وز قران هر قرین چیزی(1) بری(2)

دل زهر یادی غذایی می خورد دل زهر علمی(3) صفایی می برد

مدت یک سال از جهت ملاقات علماء بروجرد و ملایر، در آن صـفحات دائر و سائر، بعد از آن یک سال تمام فصول اربعه را در عتبه بوسی روضه رضویه،

در دمن خوشتر ز ایام صبا هردم آن دم را هزاران مرحبا

به سـر برده، بعد از آن جهت ملاقات اقربا و عشائر، وارد دارالسـلطنه تبریز گردیده و در این مدت مدیده روزگار غدار و ناپایدار، غافل از این کار و بار در غایت رفاه حال و استراحت خیال به سر می بردیم و شغلی به غیر از تحصیل و مشغله ای غیر از تکمیل نداشتیم.

بعد از آن که از دارالسـلطنه به عزم زیارت بیت الله الحرام و خاک بوسـی مرقد رسول و قبور ائمه اطهار علیهم السـلام ، همراه میرزا جعفر؛ اخوی مرحوم _ که از جمله افاضل دهر و اکابر عصر [بود] و کم کسی در معاصرین در کمالات نفسانیه، نظیر آن وجود بِه

1- 2. در نسخه خطی رساله «سودی» به جای «چیزی» آمده بود که این مخالف مثنوی معنوی است.

2- 3. مثنوی معنوی، ص 201.

3- 1. در نسخه خطی رساله، «جایی» به جای «علمی» آمده بود که این مخالف مثنوی معنوی است.

بود، بلکه مماثل او مفقود _ حرکت نمودیم.

در بلـده انطـاب، سه منزلی حلب، اخوی مزبور، واصـل رحمت رب غفور [شـد] _ فیبقی فی قلبی الی هـذاالیوم والی الموت، بل الی یوم النشور،

والله لا اسلوه حتی انطوی تحت التراب و تحتوینی الجدل

با آن حالت پریشان و دیـده گریان و قلب سوزان، بعـد از نقل جنازه آن مرحوم حلب و امانت نهادن در صـحن موضع رأس الحسـین علیه السلام وارد شام شدم و از جهت صدمه این مصیبت هایله، روز ورود به شام، روز گریه و اندوه و تشبیه به اهل بیت علیهم السلام گردید، و بعد از مشـرفی به مدینه منوّره و مکه معظمه و اداء مناسک شرعیه، از راه جده و مصر و اسکندریه، از راه دریا (قطع بحار) و اودیه قفار نموده وارد تبریز _ که محل اقارب و عشائر بود _ گردیدم.

بعـد از مـدت قلیله میرزا بـاقر اخوی _ رحمه الله _ که جمیع امورات خـارجیه ما با سـعی و اهتمام آن مرحوم جوان مرگ رو براه می بود، عالم فانی را بدرود و عازم دارالخلود (شد) و آن هم بالمضاعف باعث اغتشاش بال و اختلال احوال گردید.

بعـد از چنـدی والـد باهر _ اعلی الله مقامه و رفع فی الخلـد اعلامه _ به عزم زیارت ارض اقـدس مشـهد مقـدس، به امید نوعی تسـلیه از مصـیبت این دو جوان مرگ، که قـامت او را خم و اوضـاع معاش درهَم نموده بود، از تبریز حرکت و بعـد از شـرف یابی عتبه علیه رضویه، حین مراجعت در دارالخلافه به رحمت ایزدی پیوست.

و در این اثنا بعـد از وصول این خبر محنت اثر، والده باهره، از صدمات این مصـیبت های متراکمه در اثر گذشـتگان، از پا در افتاد. آن هم جوار رحمت ایزدی را اختیار نمود. الی الله أشکو من دهر اذا أساء اجر علی اسائته و اذا أمن ندم علیه من ساعته.

خلاصه، از تقطیعات عروضیه و زخافات(1) شعریه صدمات روزگار غدّار را ارکان وجود....»

ص: 35

1- 1. در نسخه زخافات آمده ولی اصح آن زخارف می باشد.

از تقطیع ما یک تار ماند مصر بودیم و یکی دیوار ماند

و در اثنا این حالات که داعی هدف سـهام نوایب و مصایب گردید، مهما امکن، طرف شـغل اصیل و مشغله تحصیل را فرو نگذاشته، بقدر الوسع و الطاقة، مشغول تدریس علوم شرعیه و تصنیف و تألیف معارف دینیه می شد.

بعد از حمل و نقل جنازه ها از این اماکن متفرقه به ارض اقدس وادی السلام و دفن هر چهار در جوار امیرمؤمنان _ علیه الصلوة والسلام _ و فیصـل امور وُراث از صـغار و کِبـار و فراغت از سـایر امور متعلقه به این کـار و بار مخل الحال و پریشان روزگار، گرفتار حرکات و اطوار مردم روزگار غـدار و ابناء زمان ناپایـدار گشـته، از گردش چرخ کـج رفتار با کمال پریشان حالی اوقات گـذار و از جهت امورات متعلقان و وابسـتگان حیران و سـرگردان و جهت نظم امور ایشـان به هر طرف دوان و پویـان، پیش چوگـان های امرکن فکان می دویم، انـدر مکان و لا مکان.

بلی حالی روزگار دون این و قال گردون بوقلمون همین است.

فلک تا بوده اینش کار بوده به آزادان چنین رفتار بوده

قال المولوی المعنوی:

چرخ سرگردان که اندر جست و جوست حال او چون حال فرزندان اوست

گه حضیض و گه میانه گاه اوج اندر او از سعد و نحسی فوج فوج(1)

هین(2) و هین ای راه رُوبیگاه شد آفتاب عمر سوی چاه(3)

و در این حالات گاه گاه آگاهی از حال تباه حاصل آمده، با خود می گفت:

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا به کلی نگذرد ایام گشت(4)

خرج کردم(5) عمر خود را دَم به دَم در دمیدم(6) جمله را در زیر و بَم

1- 1. مثنوی معنوی، ص 56.

2- 2. در نسخه خطی رساله، «هان و هان» به جای «هین و هین» آمده، که مخالف متن مثنوی معنوی می باشد.

3- 3. مثنوی معنوی، ص 207.

4- 4. همان، ص 208.

5- 5. در نسخه خطی رساله «جمع» به جای «خرج» و «کردی» به جای «کردم» آمده، که مخالف متن مثنوی می باشند.

6- 6. در نسخه خطی رساله «دمیدی» به جای «دمیدم» آمده، که مخالف متن مثنوی معنوی می باشد.

آه کز یاد رَه و پرده عراق رفت از یادم(1) دم تلخ فراق

وای کز آواز این بیت و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار(2)

چون مطمح نظر این بنده خاکسار از اوّل حال الی مآل کار این بود که جهت سکنی یکی از مشاهد شریفه را اختیار نماید. از جهت شرافت ذاتیه و قطع تعلقات وطنیه به مقتضای:

تشنه را خود شغل چه بود در جهان؟ گرد پای حوض گشتن جاودان(3)

اوقات خود را بالتّمام صرف علوم دینیه و معارف یقینیه نماید.

اگرچه فضیلت هر مشهد شریف از مشاهد مشرفه بخصوص بر وجه مخصوص در اخبار و آثار وارد گردیده(4) ولکن در بعض آن ها نهی از سکنی و مجاورت نموده، امر به زیارت و مراجعت فرموده اند. مثل مشاهد ائمه هدی علیهم السلام .(5)

و در بعضی آن ها، که اخبار موروده در فضیلت آن ها و مجاورت آن ها وارد شده،(6) مثل مکه معظمه و مدینه منوره، دسترس ما نبوده و در میان آن ها بلده طیبه قم به فضایل بسیار، مخصوص گردیده و احادیث بسیار و بی شمار در خصوص مجاورت

1- 1. در نسخه خطی رساله، «یادت» به جای «یادم» آمده که مخالف متن مثنوی معنوی می باشد.

2- 2. مثنوی معنوی، ص 92.

3- 3. همان، ص 519.

4- 4. روایات بسیاری برای مشاهد و فضیلت آنان در کتب روایی آمده است، که از جمله این روایات، روایتی است از ابو وهب قصری که شیخ جلیل جعفر بن قولویه در «کامل الزیارات» آن را به سند معتبر ذکر نموده است. وی گوید: «داخل مدینه شدم، و به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم، و عرض کردم: فدایت شوم به نزد شما آمدم و زیارت امیرالمؤمنین نکردم. حضرت فرمود که: بد کردی، اگر نه این بود که تو از شیعیان ما هستی من به سوی تو نگاه نمی کردم، آیا زیارت نمی کنی کسی را که خدا با ملائکه او را زیارت می کنند؟ گفتم: فدای تو شوم! من این را نمی دانستم. فرمود: بدان که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد خدا بهتر است از جمیع ائمه، و از برای اوست ثواب اعمال همه ائمه، و به قدر اعمال خود زیادتی و فضیلت یافته اند.» (بحارالانوار، ج 25، ص 361).

5- 5. عن ابی عبدالله علیه السلام: قال: اذا اردتَ زیارة الحسین علیه السلام فَزُرهُ و انت حزینٌ مکروبٌ شعثٌ مُغبرٌ جائعٌ عطشانُ و سَلهُ الحوائجَ و انصرفْ عنه ولا تتخذه وطناً. (کافی، ج 4، ص 587).

6- 6. در حدیثی درباره بیت المقدس آمده است: و هی الأرض المقدسة التی بارک الله حولها و جعلها منزل الانبیاء والاولیاء. (انس الجلیل، ج 1، ص 226).

و سکنای آن مقام عالی مقدار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد گردیده.(1)

علاوه بر آن بحبوحه ولایت اثنی عشریه و مخصوص به بعض خصوصیات خارجیه گردیده و امثال ماها را دسترس بوده و بوجه سهل و مختصر، سکنای آن مقام شریف، ممکن و مسیر می شد. لهذا اختیار آن بقعه متبرکه را نموده، که انشاءالله تعالی قطع علائق وطنیه نموده، مابقی عمر را در بلده مقدسه مذکور به اشتغال علوم شرعیه به سر برده، منتظر الموت، که هادم لذات و مفرق جماعات است، بوده باشد.

و در این حالات به مناسبت مقتضای حال از جهت تبیین احوال، این رساله مختصره را جمع و در ضمن آن بعض اوضاع بلده مذکوره و بعض فضایل مأثوره آن بقعه مکرمه را بر نحو اجمال و اختصار در ضمن دو مقام درج و ذکر نموده ایم [تا] شاید موجب ازدیاد رغبت مؤمنین در مجاورت تربت طیبه آن دارالمؤمنین آید.

مقام اوّل

در بیان مجملی از کیفیت بنای بلده مذکوره و بعض گزارشات متعلقه به آن بقعه شریفه.

بدان؛ که بلده قم داخل اقلیم رابع است و از بلاد مستحدثه اسلامیه است که در عصر حجاج بن یوسف ثقفی ابتداء بنای آن جا شده، در سنه هشتاد و سه هجری.

و در کتاب عجایب البلدان نوشته که:

«آن جا را حجاج در سنه مذکوره شهر ساخته و نزدیک آن نمک زاری است که هرکس از آن بگیرد و دشمن آن را آن جا نگذارد، چارپای اولنگ می شود.»

و در قدیم الایام مار و کژدم بسیار بوده. یکی از حکما آن جا طلسمی ساخته، تا مار و کژدم ها به کوهی رفته اند که نزدیک آن جا است و هیچ کس به جهت آن به آن کوه نمی تواند رفت. و قم و حوالی آن جا را کوهستان عجم می گویند که جبال عجم است در مقابل جبال عرب، که داخل شامات است و مشهور به جبل عامل، که مشتمل بر

1- 1. در بخش دوم این رساله روایات بسیاری درباره فضیلت سکونت در این شهر آمده است.

قراهای بسیاری می باشد و کوهستان را منحرف و معرب نموده.

[به قم] قهستان هم می گویند، چنانچه عارف نظامی (مشهور به گنجه) که از اهل قم بوده، گفته:

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند

اگر چند در شهر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم(1)

و آن شهری عظیم و بلده[ای] کریم و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آن جا برخواسته اند و آن جا سکنی نموده اند و آن جا مدفون شده اند. حتی از حاجی ابراهیم اصفهانی _ اعلی الله مقامه _ که از اعاظم متأخرین علما و مجتهدین اثنا عشریه بود، نقل شد که فرمود:

«نهصد نفر مجتهد جامع الشرایط در مقبره پشت حرم محترم [حضرت] معصومه مطهره مدفون هستند که من جملتهم: علی بن بابویه(2) و قطب راوندی(3) و میرزای قمی(4) و سایرین می باشد.»

و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که:

«اهل آن جا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدا بنای آن جا در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبدالملک مروان _ علیه اللعنة و النیران _ شد. و این چنین بوده که عبدالرحمن بن

ص: 39

1- 1. دیوان نظامی گنجوی، ص 206.

2- 2. ابوالحسن علی بن الحسین بن بابویه قمی که در عصر خود، مشهور به «شیخ القمیین» بود، محدّث و فقیه بزرگوار و پدر شیخ محمد بن علی بن بابویه مشهور به «شیخ صدوق» است. وی در سال 329 ه. درگذشت و هم اکنون آرامگاه او در ابتدای خیابان چهارمردان (انقلاب) از سمت شمال، درون کوچه پشت مجتمع تجاری موسی بن جعفر علیه السلام قرار دارد و برفراز آن گنبدی بلند و دارای صحن و سراست و زیارتگاه مردم می باشد.

3- 3. شیخ ابوالحسین سعید بن هبة الله مشهور به قطب راوندی، از فقهای بزرگوار امامیه در قرن ششم (متوفا: 573 ه .ق.) قبر وی در ضلع جنوبی صحن آیینه حرم حضرت معصومه واقع شده و از کف حیاط حدود یک متر بالا کشیده شده و سنگ زیبایی از مرمر بر روی آن قرار گرفته است.

4- 4. میرزا ابوالقاسم فرزند محمد حسن جیلانی شفتی دشتی معروف به میرزای قمی، از علمای قرن 13 هجری قمری می باشد. ایشان به سبب تألیف کتاب «قوانین»، مشهور به صاحب قوانین می باشد. تاریخ ولادت او را سالهای 1150، 1153 ه .ق.، وفاتشان را سالهای 1231 و 1233 ه .ق. نوشته اند.

محمـد بن اشـعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سجسـتان بود، چون بر او خروج کرد در لشـکر او هفـده کس از علماء تابعین عراق بودنـد. چون پسـر اشـعث از حجاج منهزم شـد آن جماعت به ناحیه قم افتادنـد و از آن جمله چنـد برادر بودنـد نام ایشان: عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم، پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری.

و در آن موضع چنـد قریه بود که یکی از آن ها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آن جا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب که کوفه و حوالی کوفه باشـند برایشان جمع شدنـد و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساخته به نام کمندان _ که یکی از آن موضع بود _ تسمیه نمودند.

بعد [از آن به مقتضای مثل مشـهور که: عجمی فالعب به ماشئت(1)]، بعضـی از حروف آن نام را اسقاط کرده از روی تعریب قم گفتند و سه تا وجه علی حده جهت تسمیّه به قم»(2) در ضمن احادیث و اخبار که خواهد آمد مذکور است و منافات ندارد که همه آن ها در وجه تسمیه ملحوظ و واقع شده باشد.

و در کتاب معجم [البلدان] مزبور مذکور است که:

«مقدّم برادران مذکور، عبدالله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نَشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود. مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده، اهل آن دیار را قبل از آن که نقش غبار اغیار در لوح خاطر گیرد، در متابعت مـذهب ائمه اطهار علیهم السـلام و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته و لهذا هرگز سنی از آن ها پیدا نمی شود.»(3) این است کلام صاحب معجم [البلدان].

و ازجمله ظرایف حکایات که صاحب کتاب مزبور در باب تشیّع اهل قم ذکر کرده آن است که:

«در زمان استیلای اهل سنّت و جماعت، یکی از سنّیان متعصب را در آن جا حاکم

1- 1. این قسمت در معجم البلدان نیامده است.

2- 2. معجم البلدان، ج 8، ص 451، کلمه «قمم»، شماره 9883.

3- 3. همان.

ساختند. و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلاثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابوبکر و عمر و عثمان باشد، پیدا نمی شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نموده، به اعیان ایشان خطابِ عتاب نموده که: من شنیده ام که شما صحابه کبار را دشمن می دارید و بنابر آن بر اولاد و خودتان نام ایشان نمی گذارید؟ به خدا سوگند که اگر از مردم خود کسی را پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم. آن گاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هریک از اهل شهر خود رسیدند و به غیر از مردی مفلوک مسکوب(1) سر و پا برهنه، روی شسته، اَحْوَلْ، که اقبح خلق خدا بود _ موسوم به نام ابوبکر _ ندیدند و این هم در اصل از قم نبود، بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره ای از شهر قم رحل اقامت انداخته، پسر خود را به آن نام نامی ساخته بود.

القصه، ابوبکر موسوم را به هیأتی که تقریر نموده شد همراه آدم های حاکم در حضور حاکم به جلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد، آن جماعت را دشنام داده، گفت که: بعد از چند روز که ابوبکرنام، جهت من آورده اید این چنین کسی است که اقبح خلق خدا است.

در اثنای خطابِ عتاب او یکی از ظرفای قم عرض کرد که: ایهاالامیر! هرچه می خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد. و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود، بی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید.»

و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و مولوی در مثنوی معنوی به آن اشعار نموده و گفته:

سبزوار است این جهان و مَردِ حق اندرینجا ضایعست و مُمتَحَق(2)

به هرحال ماده هریک از این دو شهر آن حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری، امری است بی حاصل.

ص: 41

1- 1. همان.

2- 2. در نسخه خطی رساله، این بیت این گونه آمده بود: «سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در خوار و زار»

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که:

«در سال سیصد و چهل و پنج، فتنه ای عظیم واقع شد، میان اهل اصفهان و اهل قم، که به آن جا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آن که اهل قم در آن جا سَبّ صحابه نموده بودند. تا آن که اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجّار را غارت کردند. و چون این خبر به رکن الدوله بویهی رسید به واسطه تشیّعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیاری نموده.»(1)

و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب خود آورده است که:

«اصفهانی از قمی پرسید که: از کدام شهری؟

گفت: من از شهر دندان کنان.

مرد فرو مانده، گفت: معنی مفهوم نیست.

قمی گفت: معنی این است، که چون بگویم از قم، گوئی، آه.

و از این جا مفهوم می شود که قمی نباشد. الا شیعی و اصفهانی نبود، الا سنّی.

والحمدللّه و المنّة که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه ـ اَنارالله برهانهم ـ انوار ایمان و هدایت به مرتبه ای بر در و دیوار آن ولایت فاخته، که صد قم در اصفهان کم است.»(2)

و عبید زاکانی در بعض از رسائل خود آورده اند که:

«عمران نامی را در قم می زدند. کسی گفت که: چون عمر نیست چرا او را می زنند؟ دیگری گفت: که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده است و بر آن افزوده».(3)

و از جمله مآثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب «کشف الغمّه» مذکور است، آن که:

در زمان بعضی از خلفای عباسی، از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هرکه را به حکومت ایشان فرستاد، با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند. مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستادند، مفید نیفتاد. آخر امیر ناصرالدوله بن حمدان را که

1- 1. البدایة و النهایة، ج 11، ص 245.

2- 2. النقض، ص 331.

3- 3. کلیات عبید زاکانی، ص 198.

امیرالامراء خلیفه بود برایشان فرستاد.

و چون ناصـرالدوله نزدیک به قم رسـید اعیان آن جا با تحفه و هـدایا به اسـتقبال او بیرون آمدنـد و گفتنـد: ما به حکومت غیر مذهب خود راضـی نبودیم، الحال که تو آمدی، بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو می کنیم. و در آن سال اهل قم زیاده از مال و وجوهات سالهای گذشته به ناصـرالدوله رسانیدنـد تـا او به خلیفه فرسـتاد و بعـد از آن خلیفه از مـوافقت اهـل قم ناصـرالدوله را انـدیشه نمـود و او را نزد خود طلب فرمود.»(1)

و ایضاً از مآثر جرأت ایشان آن است که:

«در ایام دولت سـلطان حسـین میرزا والی خراسان، یکی از سادات قم در شـهر هرات بسـر می برد. اتفاقاًروزی در میان جمعی از سـنّیان هرات نشسـته بود و سـخنی درباب خلافت صـحابه سه گانه مذکور شد. سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد، و به آن نیز اکتفا ننموده، زبان طعن و لعن گشود.

آن جماعت او را گرفته نزد شـیخ الاسـلام آن جا ـ که از اولاد سـعد الـدین تفتازانی بود ـ بردند و ادای شـهادت بر رفض او کردند. آن گاه شیـخ الاسـلام مـذکور او را برداشـته به خدمت سـلطان حسـین میرزا برد و صورت حال عرض نمود. سـلطان حسـین میرزا، بنابر محبت سادات، در مقام اصلاح شده، به آن سید خطاب فرموده، گفت که: ظاهراً در آن وقت تو را اسکاری یا جنون ادواری، طاری شده باشد.

سید در جواب فرمود: هرگز در مدت عمر [پیرامون] تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافات پیرامون پیراهن من نرسیده.

چون میرزا جواب شـنید، سر در پیش انداخته، متأمل گردید. زیرا که قطع نظر از محبت ذریّه امام ـ علیه الصلاة و السلام ـ از بأس سلطان شاه اسماعیل صفوی ـ انارالله برهانه ـ که در آن زمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه [و] خاندان ایشان بود، ملاحظه تمام داشت.

و شیخ الاسلام که فی الحقیقة رئیس الکفرة بود، از مشاهده تأمل میرزا، نایره

1- 1. کشف الغمّه، ج 2، ص 500.

عصبیت جاهلیت، [او [اشتعال یافته، به میرزا خطاب نمود که: ای سلطان! می خواهی در امور دین مسامحه و مداهنه نمایی. و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اعیان و ارکان دولت _ کما ینبغی _ اطاعت او را نمی نمودند، بالضرورة آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت. و آن معاند متعصب از روح مطهر رسول صلی الله علیه و آله وسلم شرم نداشته، قلم به قتل آن سید مظلوم نمود.

بعد از شهادت آن سید، خویشان او به خدمت سلطان شاه اساعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و [شاه] ایشان را تسلّی داده، حکم فرمود تا فرمانی به ایشان دادند که: هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید، شیخ الاسلام را ایشان به قصاص خون برادر خود قتل نمایند.

و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه به تسخیر آن ولایت نمود و شیبک را به اسفل درک روانه ساخت و به دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرمود.

و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی مُعلّی بودند، شیخ الاسلام را گرفته به نزد پادشاه دین پناه آوردند و به موجب آن عهد و زمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند [و] به خون آن سید مظلوم سنگ سار ساخته در چهارسوی بازار سوختند و خاکستر او را به باد دادند. «فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الّذِینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِین»(1)».(2)

مقام دوم

«در بیان بعض اخبار وارده در فضیلت بلده مذکوره»

از آن جمله صدوق _ علیه الرحمة _ در کتاب «علل الشرایع» روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت هم روایت نموده از آباء طاهرین خود و ایشان از جناب ختمی مآب، که فرمودند:

«در وقت معراج که جبرئیل مرا بالای کتف ایمن خود برداشته و عروج می کرد،

1- 1. سوره انعام، آیه 45.

2- 2. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 38.

نگاه کردم در صفحه زمین، بقعه ای دیدم در زمین کوهستان که: رنگش سرخ و خوش تر از لون زعفران، و رایحه اش پاکیزه تر از مشک. پس دیدم در سمتی از آن سرزمین مرد پیری نشسته که در سر آن بر نس بود.

پس گفتم: این بقعه خوش رنگ و خوش بو کدام بقعه می باشد؟

گفت: این بقعه شیعیان تو و وصی تو علی بن ابی طالب علیه السلام است.

گفتم: این شیخ که بر سر خود کلاه برنس گذاشته و اینجا نشسته کیست؟

گفت: ابلیس لعین.

گفتم که: چه [اراده] دارد در خصوص شیعیان ما؟

گفت: می خواهد آن ها را از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند و به ضلالت بیندازد و آن ها را دعوت به فسق و فجور نماید.

گفتم: ای جبرئیل! پایین آور مرا به آنجا.

پس پایین آورد در زمان زودتر از زمان لمعان برق و نگاه چشم.

پس گفتم: قم یا ملعون!

[یعنی: برخیز از اینجا ای ملعون!(1)]

پس مشارکت کن به اموال و اولاد و زنان دشمنان ما. به درستی که تو را تسلط بر شیعیان ما ندارد.»(2)

1- 1. این کلام مؤلف است و جزء متن روایت نیست.

2- 2. علل الشرایع، ج 2، ص 572؛ بحارالانوار، ج 18، ص 407 و ج 57، ص 100 و ج 60، ص 238: عن الصّادق جعفر بن محمد علیه السلام ، قال: حدثنی أبی عن جدّی، عن أبیه، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : «لمّا أسری بی الی السّماء حملنی جبرئیل علی کتفه الایمن، فنظرتُ الی بقعةٍ بأرض الجبل، حمراء أحسنُ لوناً من الزّعفران، و اطیبُ ریحاً من المسک، فاذا فیها شیخ علی رأسه برنس. فقلت لجبرئیل: ما هذه البقعة الحمراء التی هی أحسن لوناً من الزّعفران، و اطیب ریحاً من المسک؟ قال: بقعة شیعتک و شیعة وصیّک علیّ. فقلت: مَن الشیخ صاحب البُرنس؟ قال: ابلیس. قال: فما یرید منهم؟ قال: یرید أن یصدّهم عن ولایة امیرالمؤمنین، و یدعوهم الی الفسق والفجور. فقلت: یا جبرئیل! أهوبنا الیهم، فاهوی بنا الیهم اسرع من البرق الخاطف، و البصراللامح. فقلت: قُم یا ملعون، فشارک اعدائهم فی اموالهم و اولادهم و نساءهم، انّ شیعتی و شیعة علیّ لیس لک علیهم سلطان، فسمّیت قم.»

و در روایت دیگر:

«مشارکت کن به اموال و اولاد و زنان طایفه مرجئه(1)، جهت این که اهل قم شیعیان من و شیعیان علی بن ابی طالب و وصی من هستند.»(2)

پس از این جهت مسمّی به قم گردیده.

و نیز امام حسن عسکری علیه السلام به واسطه اجداد طاهرین خود[علیهم السلام] از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت نمود که:

«شب معراج، وقتی که عروج نمودم، در آسمان چهارم نظر کردم. قبه ای دیدم از لؤلؤ، که او را چهار رکن و چهار درب است. گویا آن قبه از استبرق اخضر بود. گفتم: ای جبرئیل! چه چیز است این قبه که در آسمان چهارم بهتر از آن چیزی ندیدم؟

گفت: یا حبیب من محمد صلی الله علیه و آله وسلم این صورت شهری است که او را قم می گویند.

در او جمع می شود بندگان مؤمن خداوند. انتظار می کشند محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و شفاعت او را، از جهت قیامت و حساب. و از برای ایشان جاری می شود در حیات دنیا غمها و اَلَمها [و اندوه و گرفتاری ها.]

راوی گوید: عرض کردم به امام علی بن محمد عسکری [امام هادی] علیه السلام که چه وقت و کی ایشان انتظار فرج می کشند؟

1- 1. مُرجئه، یکی از فرقه های کلامی اسلام است که در قرون نخستین، فعالیت فراوانی داشته اند. بنابراعتقاد آنان، مسلمانان گناهکار را نمی توان فاسق یا کافر نامید. شیخ طریحی متوفای (1085 ه .ق.) در مجمع، درباره این فرقه و عقایدشان گوید: «طایفه مرجئه اشخاصی هستند که می گویند: ترک نماز و روزه و ترک غسل جنابت و خراب کردن کعبه و نکاح کردن مادر خود، این مطالب ایمان به جبرئیل و میکائیل می باشد. لعنة الله علیهم اجمعین.» انوارالمشعشعین، ج 1، ص 265.

2- 2. بحارالانوار، ج 57، ص 218: «.. فقلت له: قم یا ملعون، فشارک المرجئة فی نسائهم و اموالهم، لان اهل قمّ شیعتی و شیعة وصیّی علی بن ابی طالب.»

فرمود: وقتی که آب ظاهر شود بر روی زمین».(1)

و ظاهراً مراد جاری شدن آب است بر روی زمین به جهت آن که در زمان سابق آب قم منحصر به قنوات بود و آب جاری بر روی زمین نداشتند.

در خبر دیگر حماد روایت می کند که:

«ما بودیم پیش حضرت صادق علیه السلام با جماعتی که ناگاه داخل شد پیش حضرت عمران بن عبدالله القمی. حضرت احوال او را پرسید و او را احسان و نیکویی فرمود. وقتی که برخواست و رفت عرض کردم: فدای تو شوم این مرد که بود که او را این قدر لتفات فرمودی؟ حضرت فرمود که: این از اهل بیت نجباست. یعنی: از اهل قم است.

اراده نمی کند آنها را جباری از روی بدی مگر آن که خداوند قهار او را می شکند و هلاک می نماید.»(2)

و نیز روایت کرده اند که:

«عمران بن عبدالله؛ داخل شد پیش حضرت صادق علیه السلام . پس حضرت او را نزدیکی خود جا داد و احوال اولاد و اهل بیت او را پرسید و زمان بسیاری با او صحبت فرمود.

بعد از آن که بیرون رفت، پرسیده شد از آن حضرت که: این شخص که بود؟

1- 1. بحارالانوار، ج 18، ص 311؛ ج 57، ص 207 و اختصاص، ص 101: روی عن علی بن محمدالعسکری، عن أبیه، عن جده، عن امیرالمؤمنین علیه السلام ، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : لمّا أسری بی الی السّماء الرابعة نظرت الی قبةٍ من لؤلؤ لها أربعة أرکان و أربعة ابواب، کلها من استبرق أخضر. قلت: یاجبرئیل! ما هذه القبة التی لم أرَ فی السّماء الرّابعة احسن منها؟ فقال: حبیبی محمد، هذه صورة مدینة یقال لها قمّ، یجتمع فیها عبادالله المؤمنون، ینتظرون محمداً و شفاعته للقیامة والحساب، یجری علیهم الهمّ و الغم و الأحزان والمکاره! قال: فسألتُ علیّ بن محمدالعسکری: متی ینتظرون الفرج؟ قال: اذا ظهر الماءُ علی وجه الارض».

2- 2. اختصاص، ص 69 و بحارالانوار، ج 57، ص 211: عن محمد بن مسعود و علی بن محمد معاً عن الحسین بن عبیدالله عن عبدالله بن علی عن احمد بن حمزة بن عمران القمی عن حماد الناب قال: «کنّا عند أبی عبدالله و نحن جماعة، اذ دخل علیه عمران بن عبدالله القمی، فسأله و برّه و بشّه فلمّا أن قام، قلت لابی عبدالله علیه السلام مَن هذاالذی بررته هذا البرّ؟ فقال: هذا من اهل بیت النّجباء، یعنی: أهل قمّ، ما ارادهم جبار من الجبابرة الا قصمه الله.»

حضرت فرمود که: «این نجیب قوم نجباست»(1). یعنی: اهل قم.

و ابوالصلت هروی روایت کرد که:

«من پیش حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم. پس داخل شد پیش حضرت قومی از اهل قم. پس سلام کردند به حضرت، و حضرت در سلام ایشان فرموده، آنها را پیش خود جا داد و به آن ها فرمود: مرحباً بکم و اهلاً. شما شیعیان ما هستید حقّاً».(2)

و از امام علی بن محمد عسکری [امام هادی] علیه السلام روایت شده که:

«اهل قم و آبه [آوه] مغفور و آمرزیده هستند از جهت زیارت آن ها، جدم علی بن موسی الرضا علیه السلام را در طوس.»(3)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که:

«آگاه بشوید، بدرستی که خداوند عالم را حرمی است و آن مکه معظمه است و پیغمبر خدا را نیز حرمی است و آن مدینه منوره است و امیرالمؤمنین علیه السلام را هم حرمی است و آن کوفه است، و به درستی که حرم من و حرم اولاد من که بعد از من خواهند

1- 1. اختصاص، ص 69؛ رجال العلامه، ص 134؛ رجال الکشی، ص 333 و بحارانوار، ج 57، ص 211: و منه بهذ الاسناد، عن احمد بن محمد بن حمزة عن مرزبان بن عمران عن ابان بن عثمان، قال: «دخل عمران بن عبدالله علی أبی عبدالله علیه السلام فقال له: کیف أنت؟ و کیف ولدک؟ و کیف أهلک؟ و کیف بنوعمک؟ و کیف أهل بیتک؟ ثم حدّثه ملیّاً. فلما خرج، قیل لابی عبدالله علیه السلام من هذا؟ قال: هذا نجیب قوم النجباء. ما نصب لهم جبار الا قصمه الله.»

2- 2. وسائل الشیعة، ج 14، ص 569؛ عیون اخبارالرضا علیه السلام ، ج 1، ص 291 و بحارالانوار، ج 57، ص 231: محمد بن علی بن الحسین فی عیون الاخبار عن تمیم بن عبدالله بن القرشی عن أبیه عن احمد بن علی الانصاری عن ابی الصّلت الهروی قال: «کنت عند الرضا علیه السلام ، فدخل قوم من اهل قمّ. فسلموا علیه، فردّ علیه و قرّبهم. ثم قال لهم: مرحبا بکم و اهلاً، فأنتم شیعتنا حقاً، فسیأتی علیکم یوماً تزورون فیه تربتی بطوس ألا فمن زارنی و هو علی غسل خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه».

3- 3. وسائل الشیعه، ج 14، ص 558؛ عیون اخبارالرضا علیه السلام ، ج 1، ص 291؛ بحارالانوار، ج 57، ص 231 و مسند حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام ، ص 220: حدّثنا محمد بن احمد السنانی _ رضی الله عنه _ قال: حدّثنا ابوالحسین محمد بن جعفر الاسدی قال: حدّثنی سهل بن زیاد الآدمی، عن عبدالعظیم ابن عبدالله الحسنی قال: سمعت علی بن محمد العسکری علیه السلام یقول: «أهل قم و أهل آبة مغفور لهم لزیارتهم لجدّی علی بن موسی الرضا علیه السلام بطوس، ألا و من زاره فأصابه فی طریقه قطرة من السماء حرّم الله جسده علی النّار».

آمـد، قم است. آگاه بشویـد که قم کوفه کوچک است. پس به درستی که جنت را هشت در می باشـد، سه تا از آن درها به سوی قم است. وفات می نماید در آن جا بانویی که از اولاد من است و اسم او فاطمه بنت موسی علیه السلام [است].

داخل می شود با شفاعت او به بهشت [همه] شیعیان من».(1)

و نیز از آن حضرت روایت است:

«وقـتی که فراگرفت شـهرها را فتنه هـا و بلاهـا. پس شـما را بـاد [به] قم و حـوالی آن و نواحی آن، که بلاهـا از اهـل آنجـا مـدفوع [ودور] است.»(2)

و از حضرت رضا علیه السلام روایت است که:

«بهشت را هشت در می باشد [که] سه تا از آن ها به سوی اهل قم است. پس خوشا به [حال] آن ها، خوشا به حال آن ها».(3)

و نیز حضرت فرمود به سعد بن سعد الاحزم:

«ای سعد! هرکس فاطمه را زیارت کند در قم، پس او از اهل بهشت است.»(4)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«سـلام خدا بر اهل قم خداوند عالم سیراب کند بلاد آن ها را با باران رحمت خود و نازل کند به آن ها برکات خود را و بدل کند سیئات آن ها را به حسنات.

ایشانند اهل رکوع و سجود، و ایشانند اهل قیام و قعود، و ایشانند فقها و علما و

1- 1. بحارالانوار، ج 60، ص 228 و انوارالمشعشـعین، ج 1، ص 34: عن الصـادق علیه السـلام قال: «انّ للّه حرماً و هو مکّـة، ألا انّ لرسول الله حرماً و هو المدینـة، ألا و انّ لامیرالمؤمنین علیه السـلام حرماً و هوالکوفـة، ألا و انّ قمّ کوفةٌ صـغیرةٌ. ألا إنّ للجنّة ثمانیة أبواب: ثلاثة منها الی قمّ. تقبضُ فیها امراةٌ هی من ولدی، و اسمها فاطمة بنت موسی، و تدخل بشفاعتها شیعتی الجنّه بأجمعهم.»

2- 2.بحارالانوار، ج 57، ص 214: و عن احمد بن محمد بن عیسـی عن الحسن بن محبوب عن أبی جمیلة المفضل بن صالح عن رجل عن أبی عبدالله علیه السلام قال: «اذا عمت البلدان الفتن فعلیکم بقمّ و حوالیها و نواحیها فان البلاء مدفوع عنها».

3- 3. همان، ص 228: عن الرضا علیه السلام قال: للجنّة ثمانیة ابواب، فثلاثة منها لاهل قمّ، فطوبی لهم ثم طوبی لهم.

4- 4. همان؛ وسائل الشیعه، ج 14، ص 576: و عن سعد بن سعد عن الرضا علیه السلام قال: «یا سعد! من زارها فله الجنّة».

فهما، و ایشانند اهل درایت و روایت و عبادت نیکو».(1)

و در کتاب «تاریخ قم» تألیف حسن بن محمد بن حسن القمی(2) نوشته که:

«عبدالله بن سـنان سؤال کرد از حضـرت صادق علیه السلام که: کجاست بلادجبل؟ پس به درستی که به ما روایتی رسیده که: وقتی که رد امر ولایت شد به سوی شما، بعض آن سرزمین صاف خواهد شد.

حضرت فرمود: در آنجا جایی است که آنجا را بحر می گویند و اسم آن قم است و آنجا معدن شیعیان ما است.

و آمـا ری، پس وای بر آنجا از دو جناح او که خراسان و بغـداد [است]. و امن از برای ری و اهل ری در قم می باشـد. پس پناه می برد اهل ری به قم و اهل قم آن ها را پناه می دهند.

بعد از آنجا نقل می نمایند به جایی که آنجا را اردستان می گویند».(3)

و از انس بن مالک روایت است که می گوید:

«من نشسته بودم پیش جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شد به مجلس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم .

حضرت فرمود: پیش بیا یا اباالحسن!

1- 1. همان، ص 217: عن صادق علیه السـلام : «سـلام الله علی اهل قمّ یسـقی الله بلادهم الغیث، و ینزّل علیهم البرکات؛ فیبدّل الله سیّئاتهم حسنات. هم اهل رکوع و سجود وقیام و قعود، هم الفقهاء العلماء و الفهماء، هم أهل الدرایة والروایة و حسن العبادة».

2- 2. حسن بن محمد بن حسن قمی از علمای قرن چهارم هجری است، که در سال (378 ه)به تشویق صاحب ابن عبّاد وزیر قدرتمند و دانشـمند فخرالدوله دیلمی کتاب «تاریخ قم» را به عربی تدوین نمود، لیکن اصل کتاب بعدها از میان رفت و تنها ترجمه فارسـی آن که در سال (805) و (806ه) توسـط حسن بن علی بن حسن بن عبـدالملک قمی انجام گرفت و به ما رسـیده است. این ترجمه در سال (1313 ه.ش) مطابق با (1335 قمری) به تحقیق سیدجلال الدین طهرانی به چاپ رسید.

3- 3. بحار الانوار، ج 57، ص : روی سـعد بن عبـدالله بن ابی خلف، عن حسن بن محمـد بن سـعد، عن الحسن بن علی الخزاعی، عن عبدالله بن سـنان: «سـئل ابوعبدالله علیه السلام أین بلاد الجبل؟ فانّا قد روینا أنه إذا ردّ الیکم الامر، یخسف ببعضها! فقال: إنّ فیها موضعاً، یقـال له بحر و یسـمی بقم و هو معـدن شـیعتنا. فامّـا الرّیّ فویل له من جناحیه و ان الأمن فیه من جهـة قم و أهله. قیل: و ما جناحاه؟ قال: احدهما بغداد و الآخر خراسان فانه تلتقی فیه سـیوف الخراسانیّین و سـیوف البغدادیّین، فیجعل الله عقوبتهم و یهلکم فیأوی أهل الری إلی قم فیأویهم أهله، ثمّ ینتقلون الی موضع یقال له أردستان».

پس دست در گردن امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و میان دو چشم او را بوسید و فرمود: یا علی! خداوند عالم عرضه کرد ولایت تو را بر آسمان ها. پس سبقت کرد بر قبول او آسمان هفتم، پس آنجا را زینت داد با عرش، بعد از آن سبقت کرد آسمان چهارم، پس زینت داد او را با بیت المعمور، پس سبقت کرد آسمان دنیا، پس زینت داد او را با ستاره ها.

پس عرض کرد ولایت تو را به زمین ها. اوّل سبقت کرد مکه معظمه، او را زینت داد با کعبه، بعد از آن سبقت کرد مدینه. او را زینت داد با من. بعد از آن سبقت کرد کوفه، پس او را زینت داد با تو. پس سبقت کرد به او قم، پس او را زینت داد به عرب و گشاد بر آنجا دری از درهای بهشت.»(1)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که:

«خداوند عالم احتجاج کرد با کوفه به سایر بلاد و با مؤمنین از اهل آنجا به غیر آنها از اهل سایر بلاد و احتجاج نمود با بلده قم به سایر بلاد و با اهل آنجا به جمیع اهل مشرق و مغرب از جن و انس.

و خداوند عالم قم و اهل قم را مستضعف در دین نگذاشته، بلکه آن ها را توفیق داده و تأیید نموده.

پس به درستی که بلایا دفع کرده شده است از اهل قم و زود می آید زمانی که شهر قم و اهل آنجا حجّت می شوند بر خلایق، و این در زمان غیبت قائم _ صلوات الله و سلامه علیه _ است الی ظهور قائم علیه السلام و اگر این نمی بود هر آینه زمین فرو می رفت با اهل خود. و بدرستی که ملایکه دفع بلا می کنند از قم و اهل قم. و قصد نکرده است

1- 1. همان؛ مستدرک، ج 10، ص 204: «و باسناده عن عبدالواحد البصری عن أبی وائل عن عبدالله اللیثی عن ثابت بنانی عن أنس بن مالک قال: «کنت ذات یوم جالساً عندالنبی صلی الله علیه و آله وسلم اذ دخل علی بن ابی طالب علیه السلام ، فقال صلی الله علیه و آله وسلم : الیّ یا اباالحسن! ثمّ اعتنقه و قبّل ما بین عینیه، و قال: یا علی إن الله عز اسمه عرض ولایتک علی السماوات، فسبقت الیها السماء السابعة فزّینها بالعرش، ثم سبقت الیها السماء الرابعة فزّینها بالبیت المعمور، ثمّ سبقت الیها السماء الدنیا فزّینها بالکواکب، ثم عرضها علی الارضین فسبقت الیها مکة فزّینها بالکعبة، ثم سبقت الیها المدینة فزّینهابی، ثم سبقت الیهاالکوفة فزّینها بک، ثم سبق الیها قم فزّینها بالعرب، و فتح إلیه باباً من ابواب الجنّة».

آنجا را جباری از جباران با بـدی، مگر این که خداوند قاصم الجبارین او را هلاک کرده است، یا او را مشـغول کرده است آنها را به داهیه یا مصیبتی یا دشمنی.

و خداوند عالم آنجا را و اهل آنجا را ا ز خاطر جبارین فراموش می گرداند در دولت آن ها، چنانچه [آنها [ذکر خدا را فراموش کردند.»(1)

و نیز به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت شده، که حضرت ذکر نمودند کوفه را و فرمودند که:

«زود خالی می شود کوفه از مؤمنین و علم فرو می رود آنجا، چنانچه مار به سوراخ خود فرو می رود. بعد از آن ظاهر می شود علم در بلده ای که او را قم می گویند و آنجا معدن علم می شود، تا این که در روی زمین مستضـعف در دین باقی نمی ماند. حتی زن های حجله نشین و این نزدیک ظهور قائم علیه السلام می شود.

پس خداوند می گرداند قم و اهل آنجا را قائم مقام حجت خداوندی و اگر این نمی شد زمین [فرو [می برد اهل خود را و نمی ماند در روی زمین حجّتی.

پس علم از قم بر می خیزد و شایع می شود در سایر بلادِ در مشـرق و مغرب. پس حجّت خـدا تمام می شود بر خلق، حتی باقی نمی ماند احدی در روی زمین که او را دین و علم نرسـیده باشد. بعد از آن ظاهر می شود قائم علیه السلام و سبب نزول نقمت و غضب خداوند می شود بر منافقین، از جهت این که خداوند انتقام نمی گیرد از بندگان، مگر آن

1- 1. همان: و عن محمـد بن قتیبة الهمدانی و الحسن بن علی الکشـمارجانی عن علی بن النعمان عن أبی الاکراد عن میمون الصائغ عن أبی عبـدالله علیه السـلام قال: «انّ الله احتج بالکوفة علی سائر البلاد و بالمؤمنین من اهلها علی غیرهم من بلاد و احتجّ ببلدة قمّ علی سائر البلاد و باهلها علی جمیع اهل المشـرق و المغرب من الجن و الانس و لم یـدع الله قمّ و أهله مستضـعفا بل و فقهم و أیـدهم. ثم قال: انّ الـدین و أهله بقم ذلیل، و لولا ذلک لاسـرع الناس إلیه، فخرب قم و بطل أهله فلم یکن حجـة علی سائر البلاد و اذا کان کـذلک لم تسـتقر السـماء و الارض و لم ینظروا طرفـة عین و ان البلایا مدفوعة عن قم و أهله و سـیأتی زمان تکون بلدة قم و أهلها حجة علی الخلائق و ذلک فی زمان غیبة قائمنا علیه السـلام الی ظهوره، و لولا ذلک لساخت الارض بأهلها و ان الملائکة لتدفع البلایا عن قم و أهله و ما قصده جبار سبوع الا قصمه قاصم الجبارین و شغله عنهم بداهیة او مصیبة او عدوٍ، و یُنسی الله الجبارین فی دولتهم ذکر قم و اهله کما نسوا ذکر الله».

که آن ها انکار حجّت خدا را نکنند». (1)

و از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که:

«آنجـا را قم گفتنـد؛ جهت این که: وقتی که کشتی نوح و طوفان به آنجا رسـید، قائم شـد در آنجا و ایسـتاد و همانجا قطعه ای است از بیت المقدس». (2)

واز حضرت صادق علیه السلام روایت است که:

«خداوند عالم ممتاز نمود از میان جمیع بلاد کوفه و قم و تفلیس را.» (3)

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود:

«وقتی که فرو گرفت شهرها را فتنه ها، پس شما را باد [به] قم و نواحی آن از جهت آن که بلا از آنجا مدفوع [و دور] است.» (4)

و از حضرت رضا علیه السلام مروی است که فرمود:

«تخلیه نکن آنجا را. بعد از آن سه دفعه فرمود: چه خوب جایی است قم.» (5)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

«وقتی که بلایا فرو گرفت بلاد را، پس در کوفه و نواحی آن است از بلاد، [محفوظ مانـدن از بلایا [و در قم و نواحی آن است از بلاد جبل و چه خوب جا و مکان است قم

ص: 53

1- 1. همان، ص 213: و رُوی بأسانیـد عن الصادق علیه السـلام انّه ذکر کوفـة و قال: «سـتخلو کوفة من المؤمنین و یأزر عنها العلم کما تأزرالحیّـة فی جحرها، ثمّ یظهرالعلم ببلـدة یقال لها قمّ و تصـیر معـدناً للعلم والفضل حتی لایبقی فی الارض مستضـعف فی الدین حتی المخـدرات فی الحجال و ذلک عنـد قرب ظهور قائمنا، فیجعل الله قم و أهله قائمین مقام الحجـة و لولا ذلک ساخت الارض بأهلها، و لـم یبق فی الارض حجـة فیفیض العلم منه الی سائر البلاد فی المشـرق و المغرب، فیتّم حجـة الله علی الخلق، حتی لایبقی أحد علی الارض لـم یبلغ الیه الدین و العلـم ثم یظهر القائم علیه السـلام و یسـیر سـبباً لنعمة الله و سخطه علی العباد لان الله لاینتقم من العباد الا بعد انکار هم حجة».

2- 2. همان: و عن أبی مقاتل الـدیلمی نقیب الرّی قال: «سـمعتُ اباالحسن علی بن محمـد علیه السـلام یقول: انّما سُـمّی قم به، لانه لما وصلت السفینة الیه فی طوفان نوح علیه السلام ، قامت، و هو قطعة من بیت المقدس».

3- 3. همان؛ مستدرک، ج 10، ص 205: عن الحسن بن یوسف عن خالـد بن یزید عن ابی عبدالله علیه السـلام قال: «انّ الله اختار من جمیع البلاد کوفة و قم و تفلیس».

4- 4. همان، ص 214: و عن احمـد بن محمـد بن عیسـی عن الحسن بن محبوب عن ابی جمیلـة المفضل بن صالـح عن رجل عن ابی

عبدالله علیه السلام قال: اذا عمّت البلدان الفتن فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها، فان البلاء مدفوع عنها»

5- 5. مصدری برای این روایت نیافتم.

از برای خائف و طائف.»(1)

و نیز از آن حضرت مروی است که:

«وقتی که مفقود شد امن از بلاد و مردم سوار خیول و اسبان شدند و کناره گیری نمودند از استعمال طیب و مباشرت زنان. پس پرهیز کنید، پرهیز کنید از جوار آن ها.

گفتم: فدای تو شوم! به کجا برویم؟

آن وقت حضرت فرمود: به کوفه و نواحی آن، یا قم و نواحی آن، که بلایا مدفوع است از اینجاها».(2)

و نیز از آن حضرت مروی است که:

«اهل خراسان علم هایی هستند [برای ما] و اهل قم نصرت کنندگان ما و اهل کوفه اوتاد [ما [هستند...»(3)

و از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که فرمود:

«قم آشیانه آل محمد و مأوای شیعیان ایشان است، ولیکن زود هلاک می شود جماعتی از جوان های آنجا به سبب معصیت پدران آن ها و از جهت استخفاف به بزرگان و مشایخ خودشان و با وجود این خدا دفع می کند از آن ها دشمنان را و جمیع بدی ها را».(4)

1- 1. همان: «عن احمد بن محمد بن عیسی عن محمد بن خالدالبرقی عن سعد بن سعد الاشعری عن جماعة عن ابی عبدالله علیه السلام قال: «اذا عمت البلا یا فالأمن فی کوفة و نواحیها من السواد و قم من الجبل و نعم الموضع قم للخائف الطائف».

2- 2. همان: و عن محمد بن سهل بن الیسع عن أبیه عن جده عن ابی عبدالله علیه السلام قال: «اذا فقد الأمن من البلاد و رکب النّاس علی الخیول و اعتزلوا النساء و الطیب فالهرب الهرب عن جوارهم. فقلت: جعلت فداک إلی أین قال: الی الکوفة و نواحیها أو الی قم و حوالیها، فان البلاء مدفوع عنهما».

3- 3. همان: و عن یعقوب بن یزید عن محمد بن أبی عمیر عن جمیل بن دراج عن زرارة بن أعین عن الصادق علیه السلام قال: «اهل خراسان اعلامنا و اهل قم انصارنا و اهل کوفه اوتادنا و اهل السواد منا و نحن منهم».

4- 4. همان و مسند حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام ، ص 254: عن سهل بن زیاد عن عبدالعظیم الحسنی عن اسحاق الناصح مولی جعفر عن أبی الحسن الاول علیه السلام قال: «قم عشّ آل محمد و مأوی شیعتهم، ولکن سیهلک جماعة من شبابهم بمعصیة آبائهم والاستخفاف والسخریة بکبرائهم و میثاغهم و مع ذلک یدفع الله عنهم شرالاعادی و کل سوء».

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که:

«وقتی که شما را بلایا و مصیبت ها فروگیرد پس شما را باد [به] قم، که آنجا مأوای اولاد فاطمه و راهتگاه مؤمنین است و زود می آید زمانی که کنارگی می گیرند و دور می شوند از ما محبّین و دوستان ما، و این [به [مصلحت آن ها است، از جهت آن که معروف نشوند به ولایت ما، و خون های آن ها ریخته نشود و اموال آن ها غارت نشود.

و هیچ احدی قصد نکرده است قم و اهل آنجا را به بدی، مگر این که خداوند او را ذلیل کرده است و او را دور نموده است از رحمت خود.»(1)

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که:

«بهشت را هشت در می باشد و یکی از آن درها از برای اهل قم است که آن ها از آن در داخل بهشت خواهد شد. پس خوشا به [حال] آن ها، خوشا به [حال] آن ها، خوشا به [حال] آن ها».(2)

و راوی روایت نموده که:

«پیش حضرت صادق علیه السلام بودیم که حضرت در ابتداء کلام خود فرمود: خراسان، خراسان، سجستان، سجستان. گویا من نظر می کنم به اهل آنجاها که سوار شتران شده سرعت می نمایند به سوی قم».(3)

و سلیمان بن صالح روایت کرده که:

1- 1. بحارالانوار، ج 57، ص 214: و عن سهل عن الحسین بن محمدالکوفی عن محمد بن حمزة بن القاسم العلوی عن عبدالله بن العباس الهاشمی عن محمد بن جعفر عن أبیه الصادق علیه السلام قال: «اذا أصابتکم بلیة و عناء فعلیکم بقم، فانّه مأوی الفاطمیین و مستراح المؤمنین و سیأتی زمانٌ ینفر اولیائنا و محبّونا عنّا و یُبعدون منّا و ذلک مصلحة لهم لکیلا یعرفوا بولایتنا و یحقنوا بذلک دمائهم و اموالهم و ما أراد احد بقم و أهله سوءً الا أذله الله و أبعده من رحمته».
2- 2. همان، ص 215: و عن سهل عن احمد بن عیسی البراز القمی عن ابی اسحاق العلاف النیشابوری عن واسط بن سلیمان عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال: انّ للجنة ثمانیة أبواب و لأهل قم و احد منها، فطوبی لهم، ثم طوبی لهم، ثم طوبی لهم».
3- 3. همان: و عن احمد بن محمد بن عیسی بن محمد بن خالد عن بعض اصحابه عن ابی عبدالله علیه السلام قال: «کنّا عنده جالسین اذ قال مبتدئاً خراسان خراسان، سجستان سجستان، کأنی أنظر إلی أهلها راکبین علی الجمال مسرعین الی قم».

«مـا روزی پیش حضـرت صادق علیه السـلام نشسـته بودیم که ذکر شـد فتنه های بنی عباس و آن مصـیبت ها که از آن فرقه طاغیه به مردم خواهد رسید.

عرض کردیم: فدای تو شویم! کجاست مفزع و مفرّ و پناه مردم در آن زمان؟

فرمود: کوفه یا نواحی آن و قم یا نواحی آن.

بعـد از آن فرمود: می شوند شـیعیان ما [در قم] و زیاد می شود عمارت در آنجا و مردم قصد می کنند آنجا را از هر طرف و جمع می شوند در آنجا؛ حتی این که نهر جمر در میان و وسط شهر جاری می شود». (1)

و در بعض روایات شیعه وارد شده که:

«عمارت قم به مرتبه ای می رسد که جای ایستادن یک اسب به هزار درهم خرید و فروش می شود». (2)

و از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام روایت است که:

«مردی از اهل قم مردم را دعوت می کند به سوی حق و جمع می شود بر او قوم بسـیاری که آن ها را از جای خود زایل نمی کند و از مکان خود بر نمی کند بادهای تند، و ملول نمی شوند از دعواها و جنگ ها و نمی ترسند و بر خداوند توکل می نمایند و عاقبت خیر برای مؤمنین است». (3)

و از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود:

«آیا می دانید که چرا قم را قم گفتند؟

گفتم: خدا و رسول خدا و شما اعلم هستید و بهتر می دانید.

1- 1. همان: عن یعقوب بن یزید عن ابی الحسن الکوفی عن سلیمان بن صالح قال: «کنّا ذات یوم عند أبی عبدالله علیه السلام ، فذکر فتن بنی عبـاس و مـا یصـیب النـاس منهـم، فقلنـا: جعلنـا فـداک فـأین المفزع و المفر فی ذلک الزمان؟ فقال: الی الکوفـة و حوالیها و الی قم و نواحیها. ثم قال: فی قم شیعتنا و موالینا و تکثر فیها العمارة و یقصده الناس و یجتمعون فیه حتی یکون الجمر بین بلدتهم.
2- 2. این کلام علامه مجلسی در بحارالانوار، ج 57، ص 215 می باشد که به نقل از تاریخ قم بیان شده است.
3- 3. تاریخ قم، ص 100 و بحارالانوار، ج 57، ص 216: عن علی بن عیسـی عن ایوب بن یحیی الجنـدل عن ابی الحسن الاول، قال: «رجلٌ من أهل قم یـدعوالناس الی الحق، یجتمع معه قوم کزبرالحدیـد لاتزلهـم الرّیاح العواصف ولا یملّون من الحرب و لا یجبنون و علی الله یتوکل والعاقبة للمتّقین».

فرمود: از برای آن آنجا را قم گفتند که: اهل آنجا جمع می شوند با قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و با او قیام می نمایند و استقامت می نمایند در اقامه دین ما و او را اعانت می نمایند.»(1)

و راوی روایت کرده است که:

«روزی پیش حضرت موسی کاظم علیه السلام بودیم. پس ذکر قم و ذکر مردم آنجا به میان آمد و این که میل آن ها به حضرت قائم علیه السلام زیاد است. حضرت کاظم علیه السلام به آن ها رحمت خواند و فرمود: خدا از آن ها راضی بشود. بعد از آن فرمود: بهشت را هشت در می باشد و یکی از آن ها مخصوص اهل قم است و آن ها بهترین شیعیان ما هستند از میان اهل سایر بلاد. و خداوند مخمّر گردانیده ولایت ما را در طینت آن ها».(2)

و نیز راوی روایت کرده که:

«روزی پیش حضرت صادق علیه السلام نشسته بودیم، حضرت این آیه را خواند: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولاً».(3)

ما عرض کردیم که: فدای تو شویم! کدام قوم هستند این جماعت؟»

پس حضرت سه مرتبه فرمود: «به خدا قسم آنها، اهل قمند».(4)

و نیز راوی روایت می کند از جماعتی از اهل ری که آنها وارد شدند بر امام صادق علیه السلام و گفتند ما هل ری هستیم

1- 1. بحارالانوار، ج 57، ص 216: باسناده عن عفان البصری عن أبی عبدالله علیه السلام قال: «قال لی: أتدری لِمَ سُمّی قمّ؟ قلت: الله و رسوله و انت اعلم. قال: انّما سُمّی قمّ لأنّ أهله یجتمعون مع قائم آل محمد و یقومون معه، و یستقیمون علیه و ینصرونه».

2- 2. همان: و عن علی بن عیسی عن علی بن محمدالربیع عن صفوان بن یحیی بیاع السابری قال: «کنت یوما عند أبی الحسن علیه السلام فجری ذکر قم و اهله و میلهم الی المهدی علیه السلام فترّحم علیهم و قال: رضی الله عنهم. ثم قال: ان للجنة ثمانیة ابواب، و واحدٌ منها، الأهل قم، هم خیار شیعتنا من بین سائر البلاد، خمّر الله تعالی ولا یتنافی طینتهم».

3- 3. سوره اسراء، آیه 5.

4- 4. بحارالانوار، ج 57، ص 216: و روی بعض اصحابنا قال: «کنت عند ابی عبدالله علیه السلام جالساً اذ قرأ هذه الآیة «فإذا جاء وعدا اولا هما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعداً مفعولاً». فقلنا: جعلنا فداک، من هولاء؟ فقال ثلاث مرّات: هم والله أهل قمّ».

ولی حضرت فرمود: مرحبا باد به برادران ما از اهل قم!

دوباره عرض کردند: ما از اهل ری هستیم.

باز حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم!

و با این که چند مرتبه گفته خود را تکرار کردند حضرت همان جواب را داد.

سپس فرمود: بدرستی که خداوند را حرمی است که مکه است و حرم رسول خدا مدینه است و حرم امیرالمؤمنین علیه السلام کوفه و حرم ما بلده قم است. و بزودی دفن می شود در آنجا زنی از اولاد من که اسم او فاطمه است. هرکس او را زیارت نماید بهشت از برای او واجب است.

راوی می گوید که:

این کلام حضرت پیش از تولد امام کاظم علیه السلام بود.»(1)

و از ائمه معصومین علیهم السلام روایت است که:

«اگر قمیین نمی شدند هر آیینه دین ضایع می شد.»(2)

و کلینی قدس سره از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده:

«وقتی که فروگرفت شهرها را فتنه ها، پس شما را باد [به] قم و نواحی آن، که آنجاها سکنا نمایید؛ از جهت این که بلایا از اهل آنجاها مدفوع [و دور] است».(3)

و زکریا بن آدم قمی روزی عرض کرد به حضرت رضا علیه السلام که: «ای آقای من! من می خواهم که بیرون بروم از میان اهل بیت علیهم السلام خود، زیرا که سفها بسیار شده اند.

حضرت فرمود که: چنین کار نکن که بلا به سبب تواز اهل قم دفع کرده می شود،

1- 1. همان: روی عن عدّة من أهل الری: أنهم دخلوا علی أبی عبدالله و قالوا: «نحن من اهل الرّی. فقال: مرحبا باخواننا من اهل قمّ! فأعاد الکلام، قالوا ذلک مراراً، و أجابهم بمثل ما اجاب به أولاً! فقال: انّ للّه حرماً و هو مکه و انّ للرسوله صلی الله علیه و آله وسلم حرماً و هو المدینه و ان لامیرالمؤمنین حرماً و هوالکوفه و ان لنا حرما و هو بلدة قم و ستدفن فیها امرأة من اولادی تسمی فاطمه، فمن زارها وجبت له الجنّة. قال الراوی: و کان هذا الکلام منه قبل أن یولد الکاظم علیه السلام ».

2- 2. همان، ص 217. و روی عن الائمه علیه السلام : «لولا القمییون لضاع الدین».

3- 3. همان: روی مرفوعاً الی محمد بن یعقوب الکلینی باسناده الی علی بن موسی الرضا علیه السلام قال: «اذا عمت البلدان الفتن

فعليكم بقم و حواليها و نواحيها، فان البلاء مرفوع عنها».

چنانچه بلا دفع می شود از اهل بغداد به سبب موسی کاظم علیه السلام ».(1)

باز حضرت صادق علیه السلام فرمود که:

«بالای شهر قم ملکی است، که بال های خود را بالای آنجا به همدیگر می زند، از برای حفظ آنجا از بلاها و از جهت نزول خیر و برکت ها. و هیچ جبّاری و ظالمی اراده نکند به قم و اهل آنجا بدی را، مگر این که خدا او را نابود می کند، مثل نابود شدن نمک در آب.

بعد از آن [حضرت به عیسی بن عبدالله اشاره کرد و] فرمود:

سلام خدا بر اهل قم. خداوند سیراب نماید بلاد اهل قم را و نازل نماید به اهل آن جا برکات را و تبدیل نماید سیئات آن ها را به حسنات.

آن ها هستند اهل رکوع و سجود و قیام و قعود، و آن ها هستند فقها، علما و فهما، و آن ها هستند اهل روایت و درایت و عبادت».(2)

و ابو عبدالله، فقیه همدانی روایت کرده است که:

«سؤال کردند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سالم ترین جاها و نیکوترین مکان ها، وقت نازل شدن فتنه ها و ظاهر شدن شمشیرها.

حضرت فرمود: سالم ترین جاها در آن زمان زمین کوهستان است؛ وقتی که مضطرب شد اهل خراسان و جنگ واقع شد در میان اهل جرجان و طبرستان و خراب شد سجستان. پس سالم ترین جاها در آن زمان قصبه قم است.

و آن شهری است که از آن جا برخیزند نصرت کنندگان امامی که بهترین مردم است؛ از طرف پدر و مادر و جد و جدّه و عمّ و عمّه.

و آن شهری است که آن را بلده زهرا، (یعنی: شهر نورانی) می گویند. و در آنجا

1- 1. همان: لزکریا بن آدم حین قال الشیخ عنده: یا سیدی علیه السلام انّی أرید الخروج عن اهل بیتی فقد کثر السفهاء. فقال: لاتفعل فان البلاء یدفع بک عن اهل قم کما یدفع البلاء عن اهل بغداد بأبی الحسن الکاظم علیه السلام ».

2- 2. همان: عن سهل بن زیاد عن علی بن ابراهیم الجعفری عن محمد بن الفضیل عن عدة من اصحابه عن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام قال: «إن لعلی قم ملک رفرف علیها بجناحیه، لایریدها جبّارٌ بسوءٍ الا أذابه الله کذوب الملح فی الماء. ثم أشار الی عیسی بن عبدالله، فقال: سلام الله علی أهل قم، یسقی الله بلادهم الغیث و ینزل الله علیهم البرکات و یُبدل السیئاتهم حسنات». هم اهل رکوع و سجود و قیام و قعود، هم الفقهاء العلماء، الفهماء، هم أهل الدرایة و الرّوایة و حُسن العبادة».

است؛ جای قدم جبرئیل.

و آن جایی است که از آن می جوشـد آبی که هرکس از آن بنوشـد خاطر جمع می شود از جمیع دردها. و از آن آب خمیر شـده است گِلی که حضـرت عیسـی علیه السـلام از آن صورت مرغی ساخت و او را به اذن الله زنـده نمود و از آن آب غسل می نمایـد حضـرت رضا علیه السـلام و از آن جا بیرون می آید کبش [قوچ قربانی [حضرت ابراهیم علیه السلام و عصای موسی علیه السلام و خاتم سلیمان علیه السلام (1).»

و نیز ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که:

«مردی داخل شـد پیش آن حضـرت، پس عرض کرد: یابن رسول الله! من می خواهم از تو سؤال کنم از مسأله ای که هیچ کس پیش از من از تو نپرسیده و هیچ احدی بعد از من از شما سؤال نخواهد کرد.

حضرت فرمود: شاید که تو سؤال کنی از من احوالات حشر و نشر را؟

آن مرد عرض کرد: بلی، قسم به خداونـدی که مبعوث کرده است محمد صـلی الله علیه و آله وسـلم را به حق به بشـیریت و نذیریت سؤال ندارم از شما مگر همین مسأله را که فرمودید.

حضـرت فرمودند: حشـر جمیع مردم به بیت المقدس است مگر بقعه ای از زمین کوهسـتان که آنجا را قم می گویند که اهل آنجا حساب کرده می شوند در توی قبرهای خودشان و محشور کرده می شوند از قبرهای خودشان به سوی بهشت.

بعد از آن فرمود:

اهل قم آمرزیده هستند.

1- 1. همان: و قال ابوعبدالله الفقیه الهمدانی فی کتاب البلدان: «ان أباموسی الاشعری روی: أنه سأل أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام عن اسلم المدن و خیر المواضع عند نزول الفتن و ظهور السیف؟ فقال: أسلم المواضع یومئذٍ أرض الجبل، فاذا اضطرب خراسان و وقعت الحرب بین أهـل جرجـان و طبرسـتان و خربت سجسـتان، فأسـلم المواضع یومئـذ قصـبة قم تلـک البلـدة التی یخرج منهـا أنصار خیرالناس أباً و امّاً و جـدّاً و جـدّة و عمّاً و عمة، تلک التی تسـمّی الزهراء، بها موضع قدم جبرئیل و هوالموضع الذی نبع منه الماء الذی من شرب منه أمن من الـدّاءِ، و من ذلـک الماء عجن الطین الـذی عمل منه کهیئـة الطیر و منه یغتسل الرضا علیه السـلام و من ذلک الموضـع یخرج کبش ابراهیم و عصا موسی و خاتم سلیمان».

پس آن مرد برخاست و پیش حضرت ایستاد [و] عرض نمود: یابن رسول الله! این مخصوص اهل قم است؟

حضرت فرمود: بلی و آن کسانی که اعتقاد و قول آن ها مثل اعتقاد و قول اهل قم باشد.»(1)

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«تربت قم تربت مقدسه است و اهل آنجا از ما و ما از آن ها هستیم. اراده نمی کند آن ها را جباری به بدی، مگر این که خداوند عالم زود می کند؛ عقوبت او را در آتش جهنّم».(2)

و به اسانید مختلفه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود:

«قم شهر ما و شهر شیعیان ماست و آنجا بلده مطهره مقدسه است، [که] قبول کرده است ولایت ما اهل بیت را. اراده نمی کند کسی اهل آنجا را به بدی مگر آن که خداوند عالم او را به زودی عقاب می نماید _ مادامی که برادران ایمانی خود را خیانت ننمایند و وقتی که خیانت نمودند به همدیگر خداوند قهار مسلط می نماید به آن ها ظلم کنندگان بد رفتار و جبارهای بد کردار را. و بدانید که اهل قم انصار و اعوان قائم هستند و دعوت کنندگان هستند مردم را بر حق.

بعد از آن حضرت سر خود را به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: خداوندا!

1- 1. همان، ص 218: رواه الحسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه باسانید ذکرها عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام : «أن رجلاً دخل علیه فقال: یا ابن رسول الله! انی ارید أن أسالک عن مسألة لم یسألک أحد قبلی و لایسألک أحد بعدی؟ فقال: عساک تسألنی عن الحشر والنشر؟ فقال الرجل: ای، والذی بعث محمداً بالحق بشیراً و نذیراً ما أسالک الاعنه. فقال: محشرالناس کلهم الی بیت المقدس من الا بقعة بأرض الجبل یقال لها قم، فانهم یحاسبون فی حفرهم و یحشرون من حفرهم الی الجنّة. ثمّ قال: أهل قم مغفور لهم. قال فوثب الرجل عل رجلیه، و قال: یابن رسول الله هذا خاصة لاهل قم؟ قال: نعم، و من یقول بمقالتهم».

2- 2. همان: و روی محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن محمد بن الحسن الحضرمی عن محمد بن بهلول عن ابی مسلم العبدی عن ابی عبدالله الصادق علیه السلام قال: «تربة قم مقدسة و اهلها منا و نحن منهم لایرید هم جبار بسوء الا عجلت عقوبته مالم یخونوا إخوانهم، فاذا فعلوا ذلک سلّط الله علیهم جبابرة سوء، أما إنهم أنصار قائمنا و دعاة حقنا. ثم رفع رأسه الی السماء و قال: اللهمّ اعصمهم من کل فتنة و نجهم من کل هلکة».

آن ها را حفظ کن از هر فتنه، و آن ها را نجات بده از هر مهلکه».(1)

و صاحب کتاب بعد از بیان مجملی از این اخبار ذکر کرده مشاهد و قبرهای واقعه در بلده قم را و گفته [است] که:

«از جمله آن ها است قبر فاطمه علیهاالسلام دختر موسی کاظم علیه السلام (2) و روایت شده که زیارت آن مقابل و معادل بهشت است».(3)

و روایت کرده است مشایخ ما که:

«وقتی که مأمون لعین، حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو برد _ در سنه دویست و یک _ که [حضرت معصومه علیهاالسلام] پیش حضرت بود و وقتی که به ساوه رسید مریض شد.

پس پرسید که: از اینجا تا قم چقدر راه است؟

عرض کردند: ده فرسخ.

پس امر فرمود خادم خود را که: او را به قم برد و او را در خانه موسی بن خزرج بن سعد نازل کرد.

واضح این است که وقتی که خبر تشریف آوردن آن حضرت به آل سعد رسید، اتفاق نموده، با جمعیت به استقبال آن حضرت بیرون آمدند و از او طلب نزول در قم درخواست کردند.

و از میان آن ها موسی بن خزرج پیش آمد، زمام ناقه معصومه را گرفت و او را در قم در خانه خود نازل نموده، منزل داد. پس شانزده روز در خانه او با حالت مرض بماند. بعد از آن وفات نمود. سپس موسی آن حضرت را بعد از غسل و کفن، دفن کرد در

1- 1. تاریخ قم، ص 93. (عن الصادق علیه السلام) قال: «قم بلد نا و بلد شیعتنا مطهرةٌ مقدسةٌ، قبلت ولایتنا اهل البیت. لایریدهم احدٌ بسوءٍ الا عجلت عقوبته، مالم یخونوا اخوانهم، فاذا فعلوا ذلک مسلط الله علیهم جبابرة سوءٍ اما انهم انصار قائمنا و دعاة حقّنا. ثمّ دفع رأسه الی السماء و قال: اللهم اعصمهم من کل فتنة و نجهم من کل هلکةٍ».

2- 2. تاریخ قم، ص 213 و بحارالانوار، ج 57، ص 219.

3- 3. روایات بسیاری در این باب آمده که از جمله آن ها روایت بحارالانوار، ج 48، ص 396 است از حضرت جواد علیه السلام که می فرماید: «من زار قبر عمّتی بقم فله الجنّة». و نیز روایت امام رضا علیه السلام است که در پاسخ سؤال کننده ای فرمود: «من زارها فله الجنّة». بحارالانوار، ج 48، ص 216؛ وسائل الشیعة، ج 14، ص 576؛ ثواب الاعمال، ص 98؛ عیون اخبارالرضا، ج 2، ص 267 و کامل الزیارات، ص 324.

زمینی که خود داشت و الآن مدفن آن حضرت است. و بنا نمود بالای قبر آن مطهره از بوریا، تا این که بنا نمود زینب دختر امام محمدتقی علیه السلام بالای آن قبه».(1)

و ابن بابویه از محمد بن الحسن الصفار نقل نموده که:

وقتی که فاطمه علیهاالسلام وفات فرمود، غسل و کفن کرده او را بردند به زمین بابلان و گذاشتند در [کنار [سردابی که جهت او کنده بودند. پس اختلاف نمودند آل سعد در میان خودشان که، [= چه کسی [او را داخل سرداب نماید و دفن کند.

پس حاضر می داشتند مرد پیری که صالح بود، مسمی به قادر [و] اتفاق نمودند که او آن حضرت را دفن نماید. در این اثنا دیدند که دو شخص سواره با سرعت تمام آمدند، از جانب رمله.

وقتی که نزد جنازه رسیدند، پایین آمدند و بر جنازه نماز خواندند و داخل سرداب شدند و جنازه را گرفته، دفن نمودند. بعد از آن بیرون آمدند و سوار شده، رفتند. و احدی ندانست که آن ها که بودند. و محرابی که حضرت فاطمه علیهاالسلام در آن محراب نماز می خواند الآن موجود است در خانه موسی بن خزرج».(2)

«و نیز در قم می باشد قبر ابوجعفر(3) موسی بن امام محمدتقی علیه السلام ، و او اول شخصی است که از سادات رضویه(4) داخل قم شد و همیشه با برقع(5) می بود. پس عرب او را از قم بیرون کردند و بعد از آن به مقام عذرخواهی آمده، او را به قم برگرداندند و او را اکرام و اعزاز تمام نمودند و از مال های خودشان از برای او خانه و مزارعی گرفتند و حال او نیکو و بهتر شد. و او از مال خود هم دهات و مزرعه ها گرفت.

بعد از آن آمد پیش او و در آن جا خواهران او زینب(6) و ام محمد و میمونه دختران

1- 1. تاریخ قم، ص 213؛ بحارالانوار، ج 57، ص 219 به نقل از تاریخ قم.

2- 2. همان.

3- 3. وی أبوجعفر موسی بن محمد ابن علی الرضا علیه السلام مشهور به موسی مبرقع (متوّفای 296 هق) می باشد.

4- 4. سادات رضویه = رضائیه، منسوب به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می باشند.

5- 5. برقع: نقاب.

6- 6. وی زینب بنت محمد بن علی الرضا علیهم السلام می باشد. او نخستین کسی است که به گفته «تاریخ قم»، بالای قبر حضرت معصومه علیهاالسلام قبه ای ساخت.

امام محمدتقی علیه السلام و بریهه، دختر موسی مذکور، همه آن ها را بعد از وفات دفن کرد پیش فاطمه معصومه علیهاالسلام . و با آن ها هم دفن شد ام اسحاق، جاریه احمد و ام حبیب، جاریه محمد بن احمد بن موسی مذکور. و خود موسی وفات نمود در سنه دویست و نود و شش هجری و مدفون شد در جایی که الآن معهود معروف است.(1)

و نیز در قم است قبر ابوعلی محمد بن احمد بن موسی مذکور که در سنه سیصد و پانزده وفات نموده و دفن شد در مقبره احمد بن موسی.

بعد از آن ذکر کرده مقابر بسیاری از سادات رضویه و بسیاری از اولاد امام جعفر صادق علیه السلام و نواده های علی بن جعفر الصادق علیه السلام و قبور بسیاری از سادات رضویه حسنیه را. و گفته که:

«بسیاری از مردم قم از اشعریین بودند که طوایفی هستند [که] اصل ایشان از یمن می باشد».(2)

و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«پروردگارا ببخش اشعریین را، بزرگ آن ها و کوچک آن ها را».(3)

و فرمود:

«اشعریون از من هستند و من از آن ها».(4)

و باز روایت شده که فرمود:

«أزد و اشعریون و کنده از من هستند که عدول نمی نمایند و ترسی به دل راه نمی دهند».(5)

و باز فرمود: به اشعریین وقتی که از یمن مهاجرت نموده، پیش آن حضرت آمدند:

1- 1. قبه ای که موسی بن مبرقع در آن است، مشهور به چهل اختران می باشد.

2- 2. بحارالانوار، ج 57، ص 220. به نقل از تاریخ قم.

3- 3. همان: قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : «اللّهمّ اغفرللأشعریین صغیرهم و کبیرهم».

4- 4. همان: قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : «الاشعریون منی و انا منهم».

5- 5. همان: عن احمد بن محمد بن عیسی عن محمد بن خالد عن أبی البختری عن محمد بن اسحاق عن الزهری قال: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم : الازد والاشعریون و کندة منی، لا یعدلون و لایجنبون».

«شما هستید مهاجرین بر انبیا از اولاد اسماعیل».(1)

بعد از آن صاحب کتاب ذکر کرده اخبار بسیاری در فضایل اهل قم [و] بعد از آن گفته که:

«از جمله مفاخر آن ها آن است که اول کسی که اظهار تشیّع در قم نمود موسی بن عبدالله بن سعد الاشعری است».(2)

و از آن جمله حضرت رضا علیه السلام فرمود:(3)

«زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعدالاشعری که خداوند عالم به سبب تو بلا را از اهل قم دفع نماید، چنانچه بلا را از اهل بغداد دفع می نماید به سبب موسی بن جعفر علیه السلام .»

و از آن جمله این است که:

«اهل آنجا وقف نمودند مزرعه های بسیار بر ائمه علیهم السلام ، و آن ها هستند اول کسانی که خمس فرستادند پیش ائمه علیهم السلام .(4)»

و از آن جمله:

«ائمه معصومین علیهم السلام اکرام نموده اند جماعتی از اهل قم را به هدیه و تحفه و کفن فرستادن. مثل أبوجریر زکریا بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر آن ها را اعزاز نمودند بعض آن ها را با انگشتر دادن و خلعت بخشیدن [شرافت بخشیدند]».(5)

و اهل قم بودند که:

1- 1. همان: و بهذ الاسناد عن ابی البختری عن الزهری عن زید بن اسلم قال: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم للاشعریین لما قدموا: انتم المهاجرون الی الانبیاء من ولد اسماعیل».

2- 2. همان.

3- 3. همان: روی الکشی، عن محمد بن قولویه، عن سعد بن عبدالله بن أبی خلف عن زکریا بن آدم، قال: «قلت للرضا علیه السلام : انّی ارید الخروج عن أهل بیتی، فقد کثر السفهاءُ فیهم! فقال: لا تفعل، فان أهل بیتک یدفع عنهم البلاء بک، کما یدفع عن أهل بغداد بأبی الحسن الکاظم علیه السلام ».

4- 4. همان.

5- 5. همان، ص 221.

«از دعبل خزاعی گرفتند لباس [جبّه] حضرت رضا را به هزار مثقال طلا».(1).

و از آن جمله حضرت صادق علیه السلام فرمود به عمران بن عبدالله:

«خداوند عالم تو را سایه اندازد در روزی که سایه [ای وجود] ندارد در آن روز مگر سایه [لطف و رحمت [خداوند عالم».(2).

تمام شد آنچه امام مجلسی _ رحمه الله _ از تاریخ قم ذکر نمود. «و مؤلف آن از علمای امامیه است».(3).

و از روایات سابقه چنین مفهوم گردید که وقتی که حضرت رضا علیه السلام به مرو تشریف بردند فاطمه معصومه علیهاالسلام از پی حضرت می رفت به مرو. در اثناء راه مریض شده در قم وفات [نمود] و حضرت رضا علیه السلام هم هنوز در مرو در حال حیات بود.

و داعی در آذربایجان از بعض علمای آنجا شنید:

و از این جهت در قم یا در اثنا راه مریض شده آنجا وفات نموده.

و وقتی که داعی در ابتدای حال به زیارت معصومه قم مشرف شده بودم؛ از بعض علمای بلده مزبور شنیدم که ذکر نمودند از بعض کتب قدیمه که:

حضرت رضا علیه السلام هنوز که در مدینه تشریف داشتند، مأمون ملعون مکرر با چاپار و رسل و رسائل به حضرت اصرار نمود که خواهر خود فاطمه معصومه را جهت او عقد نموده به مرو بفرستد. و حضرت مدتی تعلیل و تأخیر نمود. آخرالامر لابد مانده، مِنْ باب التقیه و الضرورة خواست که خواهر معصومه خود را پیش آن ملعون بفرستد.

آن معصومه جزع و فزع بسیاری نموده که: چرا مرا پیش چنین ملعون می فرستی؟

حضرت فرمود که: ای خواهر من! در این امر لابد مانده ام و تو هم باید رضا بدهی، ولکن این قدر بدان که دست نحس آن ملعون به تو نخواهد رسید.

لابد آن معصومه راضی شد. حضرت عقد او را خوانده روانه فرمود و در اثناء راه مریض شده در قم وفات نمود و به مرو نرسید.

1- 1. همان.

2- 2. همان: منها: أن الصادق علیه السلام قال لعمران بن عبدالله: «أظلّک الله یوم لاظلّ الا ظلّه».

3- 3. همان.

بعد از آن مأمون خود حضرت را جهت ولیعهدی خود با الحاح و اصرار، کرهاً لاطوعاً به مرو بود.(1) والله اعلم.

و از جمله میمنت و برکت به دست طیبه معصومه، مساله استجابت دعا است، که داعی مکرراً از علما و فضلا و زایرین آن بلده مقدسه شنیده ام و خودم هم مکررا تجربه نموده ام. که مرّه اولی در عنفوان شباب، در اثنای سفر دارالخلافه به زیارت معصومه رفتم و امورات ما در آن ازمنه در غایت اغتشاش حال و پریشانی احوال بود و خیال تحصیل علوم شرعیه در عتبات عالیات در نظر مرکوز بود و اوضاع و اسباب حرکت فراهم نبود.

در تحت قبه مطهره درخواست توفیق و تهیه اسباب تحصیل نموده، سال آینده موافق معمول ادراک فیض عتبه بوسی آن مشاهد شریفه نموده؛ بعد از تحصیل در مدت سنین عدیده به عزم زیارت روضه رضویه حرکت نموده، بعد از سیر در صفحات بروجرد و ملایر، مشرف به زیارت آن معصومه شده، درخواست ادراک فیض عتبه بوسی بقعه رضویه و مراجعت با صحت و سلامتی را نموده.

[و] باز تیر دعا بر هدف استجابت آمده، در آن سال که اغتشاشات طایفه ظاله ترکمانیه صفحات خراسان و حوالی آنجا را فرو گرفته بود، فصول اربعه سنه را در آن مشهد شریف رضوی به سر برده.

و در حین مراجعت به تبریز دفعه سیم مشرف به زیارت آن معصومه گردیده، [درخواست زیارت خانه خدا و مدینه منوره را] در سنه آتیه نموده، بعد از مراجعت

---

1 - 1. نویسنده کتاب انوارالمشعشعین می نویسد: «و آن جهت که نقل می کنند از برای حرکت نمودن آن مخدّره از مدینه به سوی خراسان، آن که مأمون أمر نمود حضرت امام رضا علیه السلام را که باید خواهرت فاطمه را بنویسی بیاید به خراسان، و او را به عقد من در آوری، و آن حضرت نتوانست امر او را تخلّف نماید و می دانست که مأمون به مراد خود نمی رسد، و خواهرش فاطمه در بین راه در قم وفات خواهد نمود، لهذا علی الظاهر فرستاد به مدینه از برای خواهرش فاطمه که باید بیایی به خراسان، از این جهت قصد سفر خراسان نمود. این مطلب مأخذ صحیحی ندارد و در کتابی هم نیافتم، بلکه جهت حرکتش به سوی خراسان همان محبّت برادری و خواهری بوده که کشف بر مقصود نماید». انوارالمشعشعین، ج 2، ص 275 _ 279.

تبریز در همان سال که درخواست شده بود مشرّف به زیارت مکه معظمه و مدینه منوّره شده و برگشتیم.

والحمدالله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

حرره فی شهر ذیحجة الحرام سنه 1289

فهرست منابع

1.اعیان الشیعة، سید محسن امین عاملی، 10 جلد، بیروت، دارالتعارف، 1403 ق.

2. انوارالمشعشعین فی ذکر شرافة قم والقمیین، محمدعلی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمی (مورخ 1335 ه . ق.) تحقیق: محمدرضا انصاری قمی، کتابخانه بزرگ حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی رحمهم الله ، قم، چاپ اول، 1381 / 1423 ق / 2002 م.

3. بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیة و المکتبة الاسلامیة، 110 جلد، 1379 ه .ق.

4. اختصاص، شیخ مفید، موسسة النشر الاسلامی.

5. تفسیر صافی، مولی محسن، ملقّب به فیض کاشانی (متوفا: 1091 ه .ق.)، نشر: دارالمرتضی للنشر، چاپ اول، 5 جلد، 2232 ص.

6. تفسیر معین، مولی نورالدین محمد بن مرتضی کاشانی (متوفای بعد از 1115 ه .ق.)، نشر: کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی نجفی، چاپ اول، بی تا، 3 جلد، 1808 ص.

7. ترجمه تفسیر المیزان، سید محمد حسین طباطبائی، (متوفا: 1402 ه .ق.)، مترجم: سید محمد باقر موسوی همدانی، نشر دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم) 1363، 20 جلد.

8. تاریخ قم، حسن بن محمد بن حسن قمی (متوفا: 378 ه .ق.) ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تصحیح: جلاالدین تهرانی، مطبعه مجلس.

9. تاریخ مذهبی قم، علی اصغر فقیهی، انتشارات زائر، آستانه مقدسه حضرت معصومه علیهاالسلام ، چاپ دوم، 1378.

10. الذریعة الی تصانیف الشیعة، آقا بزرگ تهرانی، 28 جلد، بیروت، دارالاضواء، 1398 ق.

11. ریحانة الأدب در شرح احوال و آثار علماء، محمد علی مدرس، انتشارات خیام، ج 3، تهران، 1368.

12. عیون أخبارالرضا علیه السلام ، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، 1381 ه .ق.، انتشارات العالم، تهران.

13. علل الشرائع، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، 1381 ه .ق.، مکتبة الداوری، قم.

14. علمای معاصرین، حاج ملاعلی واعظ خیابانی، به همّت جناب آقای حاج محمد باقر آقاخوئی کلکته چی، تهران، مطبعه اسلامیه، 1366 ه .ق.

15. شهداء الفضیلة، علامه امینی، چاپ نجف اشرف، 1355 ه .ق.

16. کلیات عبید زاکانی، تصحیح: عباس اقبال، انتشارات زوّار، 1343، تهران.

17. گازر (جلاء الاذهان و جلاء الاحزان)، ابوالمحاسن (حسین بن حسن جرجانی، نشر تهران، چاپخانه دانشگاه تهران، چاپ اول، 1237، 10 جلد.

18. کنزالدقائق و بحرالغرائب، شیخ محمد بن محمد رضا قمی مشهدی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، اسفند 1366، 14 جلد.

19. کشف الغمّة فی معرفة الائمة علیهم السلام ، علی بن عیسی اربلی (متوفا: 693 ه .ق.)، نشر المکتبة بنی هاشم، تبریز.

20. المآثر و الآثر، محمد حسن خان اعتماد السلطنة، به کوشش: ایرج افشار، انتشارات اساطیر، 1363، چاپ اول.

21. طبقات اعلام الشیعة (الکرام البررة)، آقا بزرگ تهرانی، دارالمرتضی للنشر، مشهد، چاپ دوم، 1404 ه .ق.

22. والبدایة والنهایة (تاریخ ابن کثیر)، ابوالفداء ابن کثیر دمشقی، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

23. مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، از روی نسخه 677 ه .ق.، به اهتمام دکتر توفیق، انتشارات روزنه، چاپ دوم، 1380 ش.

24. معجم البلدان، شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی (متوفای 626 ه .ق.)، تحقیق: فرید عبدالعزیز الجندی، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، 1410 ه .ق.، 1990 م.

ص: 69

25. منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ملافتح الله کاشانی (متوفا: 988، 978 ه .ق.) نشر کتابفروشی اسلامیه، چاپ دوم، 1344، 10 جلد.

26. مواهب علیة، کمال الدین حسینی واعظ کاشفی (متوفای 910 ه .ق.)، نشر کتابفروشی اقبال، چاپ اول، 1317، 4 جلد.

27. مفاخر آذربایجان، عقیقی بخشایشی، نشر آذربایجان، تبریز، 1375 _ 1374.

28. مخزن العرفان، بانوی اصفهانی، نشر نهضت زنان مسلمان، 1361، 10 جلد.

29. مهد آزادی، چاپ تبریز، 1374.

30. نقباءالبشر، آقا بزرگ تهرانی، دارالمرتضی للنشر، مشهد، 1404 ه .ق.، چاپ دوم.

31. النقض، معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض (از تصانیف حدود 560 ه .ق.)، ابن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی رازی، با مقدمه و تعلیق: سید جلال الدین حسینی ارموی (معروف به محدّث)، 1371 ه .ق.

32. وسائل الشیعة، محمد بن حسن بن علی بن محمد بن حسین حرّ عاملی (متوّفی: 1104 ه .ق.)، مؤسسة آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم.پ

مقابر قم

اشاره

فخرالواعظین محمّدباقر حسینی خلخالی

متوفای (1333 ه . ق)

به کوشش

روح الله عباسی

ص: 71

چکیده

مقاله «مقابر قم» منتخبی است از بخش خاتمه کتاب «جنّات ثمانیة»، تألیف سید محمدباقر حسینی خلخالی (متوفای (1333 ه . ق).

مؤلف در این کتـاب، امامزادگان و قبور علما و پادشاهان مـدفون در قم را معرفی کرده و صـحت و سـقم انتساب این قبور به آنان را با دلیل هایی از کتاب های حدیثی و انساب بیان کرده است.

وی، ابتدا روایاتی را در فضـیلت زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام و شرافت قم بیان کرده سپس به ذکر مقابر مقدسه قم می پردازد. این کتاب در سه بخش تنظیم شده است:

بخش اوّل: در ذکر مقابر امام زادگان.

بخش دوم: در ذکر قبور برخی از علمای نامدار شیعه.

بخش سوم: در ذکر مقابر برخی از سلاطین در قم.

شرح حال مؤلف

با بررسی هایی که در کتاب های رجال نمودیم، مطلب چندانی درباره مؤلف این کتاب به دست نیاوردیم. تنها آقا بزرگ تهرانی و نویسنده گنجینه دانشمندان(1)، هرکدام در سه سـطر از وی یاد نموده اند. بنابرآن چه مؤلف در ابتدای بخش خاتمه کتاب (شـرح حال خود) نوشته، نامش سید محمدباقر بن مرتضی حسینی، ملقّب به فخرالواعظین

1- 1. طبقات اعلام الشیعه (نقباءالبشر)، ج 1، ص 186 و گنجینه دانشمندان، ج 5، ص 38.

خلخالی است.

آقـا بزرگ او را بـا القـاب «فاضل»، «جلیل، و «خطیب بارع»(1) یـاد نمـوده است. مؤلف در این کتـاب، نسب خود را به زیـد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام رسانده است.

او سـال هـا در شـهر خلخـال سـاکن بوده و به امور دینی مردم آن سامـان رسـیدگی می کرده است، لیکن بعـدها در اثر کسـالت روحی و دلسردی از مردمان دیار خود، در سال (1311 ه .ق) به سوی تبریز روانه می شود.

او سـپس به دیدار مظفرالدین شاه قاجار رفته و دوماهِ محرم و صفر را در مساجد و تکایا و اردوی دارالسلطنه تبریز به ذکر مصیبت خامس آل عبا علیه السـلام می پردازد. وی سپس همراه عده ای از زائران، از آذربایجان عازم عتبات عالیات شد و به زیارت ائمه علیهم السلام مشرّف شـد. وی مدّتی در عتبات ماند، سـپس به تهران آمد و در (سال 1327 ه .ق) به مشـهد رفت و در این شـهر سـکونت گزید. او درباره سفر مشهد خود می نویسد:

«بحمدالله و المنّة للّه، اکنون پنج مرتبه به عتبه بوسـی و به زیارت امام هشـتم مشـرّف شده ام؛ هر مرتبه مدّت اقامت فقیر در آستان ملائک پاسبان، شش ماه و یک سال بوده است».

او تصـمیم می گیرد دیده های خود را از عتبات عالیات به رشـته تحریر در آورد تا مونسی برای خود و تذکره ای برای خوانندگان باشد. لذا با پشـتکار فراوان، طی مدت چهار سال (1327 _ 1331 ه .ق) اقـدام به نوشـتن کتاب «جنات ثمانیـة» می نماید. او در این باره، در دیباچه کتاب گوید:

«اما بعـد، چنین گویـد محرّر این مقاله و مؤلف این رساله، ابن مرتضـی، محّمد باقر الحسـینی الخلخالی: چون از بدو تمییز، تاکنون سال هزار و سیصد و بیست و چهار هجری است، به مقتضای شوقی که به زیارت مشاهد مقدّسه اهل بیت طاهرین علیهم السلام داشتم، اگرچه کرّات و دفعات به عتبات عالیات مشرف شده بودم، باز روزی از روزها

1- 1. طبقات اعلام الشیعه (نقباء البشر)، ج 1، ص 186.

که دستم نه به کعبه خداوند و نه به مشاهد ائمه هدی علیهم السلام می رسید، جذبه تجلیات حضرت الله و جذبات محبت اولیاء الله، دل این محزون بینوا را به هیجان آورد، خواستم، چندی از برای سکون دل پر درد، خود را به مصداق «المجازقنطرة الحقیقة» به ذکر مکه معظمه و بقاع متبرکه آن برگزیدگان مشغول سازم.

سفر کعبه کنم تا به خرابات رسم زان که سالک به حقیقت از راه مجاز

چون علمای اعلام و خلفای ائمه انام، بسی سعی ها و کوشش ها در نشر اخبار سیدالمرسلین و ائمه طاهرین نموده اند، سیّما مولانا علامه مجلسی نهایت سعی و اهتمام در نشر اخبار سیّد انام و اهل بیت علیهم السلام فرمود، بعد از آن که نزدیک بود که آثار دین و مذهب و ملت تمام شده و مندرس گردد، سعی خود را به اعلا درجه رسانده است و نیز بسیاری از مؤلفین و مورخین از علمای جغرافی و غیره، اما هیچ کدام از ایشان جغرافی مشاهد مقدسه و شرح بقاع بلاد اسلام در یک مجموعه که عوام فهم باشد مرقوم نداشته اند، تا از برای حاجیان بیت الله الحرام و زائرین ائمه هدی علیهم السلام ، دلیل و بینایی بوده، از روی بصیرت و معرفت به جانب مقصد رفته باشند، لهذا آنچه از اخبار ائمّه اطهار و از کتب ارکان دین به یقین رسیده بود به تألیف در آوردم».

وی سپس تنها نسخه دستنوشته این اثر را وقف آستان قدس رضوی نمود که الان به شماره 4100 در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می شود.

رساله حاضر، تصحیح بخش آخر این کتاب است که با عنوان «الخاتمة» (در ذکر مشاهد منوره و مقابر مقدسه بلده طیبه دارالمؤمنین) نامگذاری شده است.

در این بخش، مباحثی درباره وجود قبور امامزادگان و علما و بیان اختلاف هایی که در صحت و سقم انتساب قبور به آنان مطرح شده، به چشم می خورد. آقا بزرگ تهرانی درباره وفات مرحوم سید محمدباقر خلخالی و محل آن در طبقات گوید:

«توفی فی المشهد الرضوی حدود 1333». (1)

والسلام ـ روح الله عباسی ـ 1424 ه .ق.

1- 1. همان.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«الحمدالله الّذی جعلنا من الزائرین للعتبة العلیّة، و من المجاورین للرّوضة الرّضویة، و وفّقنی بتقبیل جداره و ضریحه بکرةً و عشیّة.

تشکر:

شکر خدا هر آن چه طلب کردم از خدا بر منتهای مقصد خود کامران شدم

والصلاة و السلام علی محمّدٍ و آله أشرف البَریّة، لاسیّما علی الامام الثّامن الزّکیّة، الذی یکون حضور مرقده و مشهده من السعادات الأبدیّة، و التوطّن فی جوار مزاره وسیلةً الی الکرامة السرمدیّة، والاستخلاص مِن العقبة الأخرویّة.

نعم ما قال:

أمرُّ علی دیار لیلی أُقبّلُ ذاالدیار و ذاالجدارا

و ما حُبُّ الدیار شَغَفن قَلْبی و لکنَّ حُبُّ مَن سَکَن الدّیارا

ثُمّ السلام علی اخته الّتی هی السیدة الجلیلة الجمیلة التقیّة، ملیکة النساء الهاشمیّة، و العزیزة المحترمة فی البنات الکاظمیّة، أعنی فاطمة الکبری، خاتون مُخدّرات الموسویّة، الشهیرة بسّتی معصومة العلویّة».

و بعد: یقول الغریق فی بحر الجرائم و المعاصی، و المُنهمک فی البوادی والملاهی، محمد باقر بن مرتضی، المشتهر بالرّیاضی، ابن آقا باقر، بن عبدالغفار المشتهر بالمستجاب الدّعوة، ابن محمد زکی شیخ الاسلام، ابن محمد رضا المجتهد الشهیر بالمیر، ابن محمد باقر، بن محمد رضا (و کان قاضی القضاة فی مملکة آذربایجان)، ابن السیّد شمس الدین، (و کان أیضاً قاضی القضاة و نقیب النقباء بالجیلان و آذربایجان و علیه اختصّت ریاسة أحکام الملّة، و سیاسة العامة و الخاصة

فی زمان الشاه اسـماعیل الصفوی و کان قدس سره من أفاضل عصره، و أجلّة دهرة، و کان فی الفضل و الأشتهار کالشمس فی رابعة النهار، و من جملـة تصانیفه، مدول فی علم الحساب» مشـهور بین الأفاضل و الطلاب، و هو اوّل من توطن فی دیار الخلخال، و هو ابن ولیّ الدین محمود بن حسـین، بن یوسف، بن المُستنصـر باللّه، ابن شرف الدین، (و کان السید السند، الزاهد، الاورع شرف الدین من جملة الاوتاد، و کان جامعاً بین فضائل العلوم الظاهریـة و فواضل ا لحِکَم الباطنیـة، و کان من السالکین، و حصّل المعارف والعلوم ببلدة مقدسة طوس عند بعض الأعاظم)، و هو ابن الحسن، بن محمد، ابن الامیر أحمد، ابن أبیالرجاء النجفی، (و کان _ قدس سـره _ آدم هذه السّلسـلة، خرج من بلدة طیّبة النجف الأشـرف و هبط منها إلی دیار العجم، کما هبط آدم علیه السـلام من الجنّة الی دارالمحنة) و هو ابن السید علی السدری، بن یحیی، بن أحمـد، بن محمـد، ابن أبیعبـدالله الحسـین، ابن أبیالحسن السـید علی کتیلـة، بن یحیی، بن حسـین ذی الدمعـة، (و قیل ذی العبرة)، بن زید الشهید، ابن الإمام زین العابدین علی بن الحسین، بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و للّه دَرُّ مَن قال:

بقاع فی البقیع مقدسات

و أکناف بطیّب طیّبات

و فی الکونین آیات عظام

تضمّنها الغری متوثقات

و فی کربل و بغداد و طوس

و فی سامرنجوم زاهرات

مشاهد تشهدالبرکات فیها

و فیها الباقیاتُ الصالحات

ظواهرها قبور دارسات

بواطنها بدور لامعات

جبال العلم فیها راسیات

بحارالجود فیها زاخرات

ولیست فی القبور لهم ولکن

مواقع النجوم معظّمات

بها الرحمن أقسم لوعلمتم

ففی القرآن هُنّ مسمّیات

بیوت یذکر اسمُ الله فیها

رجال بالسجود لهم سِمات

رسول الله والهادی علی

و فاطمة و سبط الهدات

فانّ المرتضی هادی علیّاً

لیقصر من مناقبه الصفات

وزیر محمدٍ حیّاً و میّتاً

شواهده بذلک واضحات

بدان که: در عالم بقعه های بسیار، و مقبره های بی شمار، داخلاً و خارجاً به هر کوی و رهگذر، در کوه ها و صحراها و مرغزار دیده می شود، که بعضی را امام زاده دانند، و برخی را شیخ و پیر خوانند، ولیکن چند بقعه و مزاری که معروف و معدودند و محل خلاف نیستند، مابقی را ما نمی دانیم که کیستند؟ و به نام و لقب چیستند؟ به اسم و رسمی که اکنون خوانده می شود اعتمادی نیست. در چندین کتب محدثین و تواریخ نوشته شده، از انبیا و اولیا و فضلا و عرفا [که] در زیر خاک عالم مدفونند؛ نامی برده اند و شرح احوالشان را نموده اند، اما چه فایده که مسطورات، سابقه مجهولات ما را معلوم نمی نماید؛ مثلاً می نویسند: فلان پیغمبر قبرش در بالای کوه زاغان است، فلان شیخ مدفنش در حظیره ای به محلّه جصان است، یا فلان پیر قبرش در کوچه سرّاجان است، یا فلان سیّد به دروازه دولت آباد به خاک سپرده اند، یا فلان عارف به دارالسیاده رخت از جهان برده. آیا آن مکان و محلاّت کجاست؟ با این که در اکثر کتب رجال و اخبار تاریخ و انساب، اصلاً از مواضع مراقد و مضاجع بزرگان دین را چندان نام نبرده اند. بر فرض، اگر هم از محل و مکان قبور و مدفن ایشان نام برده باشند، ما را از

آن اطلاعی حاصل نیست. بسا از محلات که اسـمشان تغییر یافته و چه بسـیار از مساجد و مدارس از میان رفته، نه از محله جصاصان و نه از کوچه سراجان خبری و نه از دروازه دولت آباد و دارالسیاده اثری.

اگر در قریه یـا بلـده یا شـهری یا محله[ای]، بقعه و مزار[ی] ببینیم، [که] بر آن لوحی و خطی نباشـد، البته نخواهیم دانست که صاحب آن مزار که خواهـد بود؟ آیا حسب و نسـبش به که منتهی می شود؟ آیا سـید است یا عام؟ مخالف است یا موافق؟ اگر به رؤیا کشف شـده، آیا رؤیای صادقه است یا کاذبه؟ و مکرراً در خانه ها، در زیر زمین ها، سنگ های مزار بزرگ را زیر خاک بر آمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام است، ولی از پوسیده گی دانسته نشده است، که از کیست و نامش چیست؟

بناءً علی هذا، از ذکر آنها می گذریم؛ چون اگر مقصود دانستن مضاجع ایشان است که بر ما مجهول و نامعلوم است؛ اگر مراد شرح احوال آنهـا است، در کتب و دفاتر مسـطور است. بلی، در این صورت ما اکتفا می نماییم به ذکر امامزادگان و انبیا و اصـحاب و علما و مشایـخ و عرفا که مجهول المکان نیسـتند، بلکه صاحبان صـحن و سرایند، و خفتگان در بقاع و تکایا، و [آنان که صاحب] آثار هستند. و [نیز آن چه] در کتب اهل تحقیق و معتبره به نظر رسیده، به نگارش می رود، بمنّه و لطفه.

چنان که فاضل نوری در «تحیة الزائر» گوید:

«امامزادگـان عظـام و شاهزادگـان والامقـام، قبورشـان محـل فیوضات و برکات و موضع نزول رحمت و عنایت الهیّه است و علمای اعلام تصـریح نمودند به اسـتحباب زیارت قبورشان، که بحمدالله تعالی در غالب بلاد مؤمنین موجود، بلکه در قُری و بریّه(1) و اطراف کوه ها و درّه ها [می باشد]، و پیوسـته ملاذ(2) درماندگان و ملجاء(3) واماندگان و پناه مظلومین و تسـلّی دل های پژمردگان بوده و خواهند بود، تا یوم قیام. و از بسیاری از ایشان کرامات و خوارق عادت مشاهده شد.

ولکن مخفی نماند که، امامزادگانی که انسان به اطمینان خاطر محض درک

1- 1. دشت و بیابان.

2- 2. پناهگاه.

3- 3. پناهگاه.

فیوضات و کشف کربات[1] بار سفر بندند و شدّ رحال کند به سمت قبر شریفش، باید اول دو مطلب را درست کرده، آن گاه قصد مقصد کند:

اول: جلالت قدر و عظمت شأن صاحب آن مرقد، علاوه بر شرافت نسبت و علاقه نبوت به حسب آنچه از کتب احادیث و انساب معلوم می شود.

دوم: معلوم بودن قبر آن سید جلیل و صحت نسبت آن قبر به او.

و جمع این دو بسیار کم است. چه بسیار قبوری که نسبت می دهند به آن بزرگواران، نه حال صاحبشان معلوم و نه مدفون بودن در آن جا، و جمله ای دفن در آن جا معلوم و حال صاحبش مجهول.

و پاره ای جلالت قدر آن امام زاده معلوم است، ولکن مرقد شریفش مشتبه؛ مثل سید جلیل علی بن جعفر صادق علیه السلام و تربیت کرده برادر بزرگوارش، که از بزرگان راویان و صاحب تصنیف که تاکنون در دست است، بحمدالله. آن بزرگوار چهار یا پنج امام را درک نموده و خدمت کرده، و لکن قبر شریفش، مشتبه و سه موضع است که به او نسبت می دهند:

اول: در بیرون قلعه سمنان در میان باغچه، با قبه عالیه رفیعه و عمارت مختصر در آن جا.

دوم: در بلده طیّبه قم، در قبه ای عالیه و صحن وسیع و آثار قدیمه که سبب اطمینان تمام آن بلد است در بودن قبر شریفش در آن جا.

سوم: یک فرسخی مدینه در قریه عُریض که مِلک آن جناب و محل سکنای خودش و ذریّه اش بود، و لهذا او را علی عریضی و اولادش نیز به همین لقب در کتب انساب و غیرها معروف اند و در آن جا بر قبر شریفش قبّه ای است عالیه.[2]

و اما در کتاب «مستدرک شرح مشیخه صدوق قدس سره » مسطور است که می گوید: آن جناب اصلاً به عجم نرفته؛ هرکه خواهد به آنجا رجوع کند.

1- 1. گرفتاری ها و سختی ها.

2- 2. در دوره سیطره وهابیون بر عربستان، قبه قبر این بزرگوار همچون قبه قبور دیگر بزرگان، منهدم گردید، لیکن اثر قبر او وجود دارد و شیعیان آن جا آن قبر را از آنِ علی بن جعفر عریضی می دانند.

و چند نفر از ذریّه او و ذریّه جعفر پسر امام علی النقی علیه السلام نیز معروف و نام ایشان علی بن جعفر است. محتمل است آن دو قبر منسوب به آنها باشد.

باقی ماند قلیلی که هردو جهت آن مکشوف است؛ مثل قبر اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام که در بقیع نزدیک ائمه بقیع علیهم السلام (1) [می باشد]. بنده حال آن جناب را در ضمن حرم دوم معروض داشتم. اکثر این امام زاده ها به همین منوال مشتبهند. العلم عندالله و عندالرسول.

پس شروع [می] کنیم به ذکر مشاهد دارالمومنین قم.

بدان که: بلده دارالمؤمنین قم شهری است قدیم و قصبه ای است کریم، و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده است.

در کتاب «مجالس المؤمنین» و در کتاب «معجم البلدان» و غیر آن مسطور است که:

«بلده طیّبه قم از بلاد و مدائن مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا از اول روز همیشه شیعه امامیه بوده اند. و ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه از هجرت گذشته، در زمان عبدالملک مروان شد؛ و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قِبَلِ حجاج بن یوسف امیر سیستان بود، چون بر او خروج کرد، در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق عرب بودند.

چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد، آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند، نام ایشان: عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم، پسران سعد بن مالک ابن عامر اشعری.

و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت. برادران مذکور در آن جا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق برایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساختند و به نام کمندان که یکی از آن مواضع بود تسمیّه نمودند. بعد از آن، بعضی از حروف آن نام اسقاط نموده از روی

1- 1. قبر اسماعیل در بیرون محدوده بقیع بود، لیکن در سال 1353 ش، جهت تعریض خیابان، قبر او خراب گردید که جسد او پس از صدها سال سالم از زیر خاک بیرون آمد. از این رو، جسد به درون بقیع انتقال داده شد و در شمال شرقی قبور امامان علیهم السلام مدفون گردید.

تعریب «قم» گفتند»(1)

و ایضاً در کتاب «معجم» مذکور است که:

«مقدم برادران مذکور، عبدالله بن سعد بود، و پسری داشت در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود. مقارن آن حال، از کوفه به قم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آن که نقض اعتبار اغیار در لوح خاطر ایشان قرار بگیرد، در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه حقّه استوار ساخت»(2)

و بالجمله در قم، امامزاده های بسیار و اولیای کبار مدفونند.

«اذا عمّت البلدان الفتن فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلاء مدفوع عنها».(3)

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود:

«للجنّة ثمانیة أبواب فواحد منها لاهل قم، فطوبی لهم ثمّ طوبی لهم، ثمّ طوبی لهم».(4)

و سعد بن سعدالاحزم روایت کرده از آن حضرت که فرمود:

«مَن زارها فله الجنة».(5)

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمودند:

«سلامُ الله علی اهل قم یسقی الله بلادهم الغَیث، و یُنزل علیهم البرکات، ویبدل الله سیئاتهم حسنات، هُم أهل رکوعٍ و سجودٍ و قیامٍ و قعودٍ، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدرایة والروایة و حسن العبادة».(6)

و بسیاری از اکابر محدثین و افاضل مجتهدین امامیه از آنجا برخواسته اند؛ من جمله: المولی ابوالحسن علی بن الحسین و محمد بن علی، هردو، پدر و پسر، از اکابر علمای امامیه بودند.

و از حکما: مؤید الدین محمد بن محمد وزیر المنتصر و محمد بن علی وزیر المعتصم و ابوالفضل محمد، وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور به دکنی، ابوطاهر

1- 1. مجالس المؤمنین، ص 82، به نقل از: معجم البلدان، ج 8، ص 451، شماره 9883.
2- 2. مجالس المومنین، ص 83. به نقل از: معجم البلدان، ج 8، ص 451، شماره 9883.
3- 3. بحارالانوار، ج 60، ص 214.
4- 4. همان، ص 215.
5- 5. همان، ج 102، ص 265.

6- 6. همان، ج 60، ص 217.

شرف الدین وزیر سلطان سنجر، عموماً از آنجا بوده اند.

واعظ تهرانی _ طاب ثراه _ در کتاب «روح و ریحان» گوید:

«فانّ بقعتها المبارکة و مرقدها المرضـیة المُجلّلة، ستّی فاطمة المشـهورة بالمعصومة فی بلدة قم، و قد ورد فی الحدیث: «من زارها وجبت له الجنّة(1)».(2)

در فضیلت و شرافت قم و ثواب زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام

بدان که قاضـی نورالله در «مجالس المؤمنین» و فاضل نوری در «تحیة الزّائر»، از آن جمله شیخ فاضل، خبیر ماهر، حسن بن محمد قمی، که معاصـر شـیخ صدوق است در کتاب «تاریخ قم» که به جهت کافی الکفاة صاحب بن عباد نوشـته، که اخبار بسـیار از رسول مختار و از ائمه اطهار بسیار است.

و به سند خود روایت کرده که:

قال الصادق علیه السلام : «ألأ انّ للّه حرماً و هو مکة، ألا انّ لرسول الله حرماً و هو المدینة، ألا ان لأمیرالمؤمنین حرماً و هو الکوفة، ألا انّ حرمی و حرم وُلْدی من بعدی قم، ألا إن قم کوفة الصـغیرة، ألا إن للجنّة ثمانیة أبواب ثلاثٌ منها الی قم، یُقبض فیها امرأةٌ هی من ولدی، و اسمها فاطمة بنت موسی، یدخل بشفاعتها شیعتی الجنّة بأجمعهم».(3)

«امام صادق علیه السـلام فرمود: به درستی برای حق تعالی حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا حرمی است و آن مدینه است و برای امیرالمؤمنین حرمی است و آن کوفه است و برای من و فرزندان بعد از من، حرمی است و آن قم است. همانا قم، کوفه کوچک است، برای بهشت هشت در قرار داده شـده که سه در آن از قم است، بـانویی از فرزنـدان من در آنجا از دنیا می رود و اسم او فاطمه دختر موسـی است به شفاعت او همه شیعیان من وارد بهشت می شوند.

1- 1. همان، ج 102، ص 267.
2- 2. روح و ریحان، ج 3، از مجموعه پنج جلدی روح و ریحان، ص 395 و شماره پنج از مجموعه مجلدات کنگره عبدالعظیم حسنی.
3- 3. مجالس المؤمنین، ص 83؛ بحارالانوار، ج 57، ص 231 و وسائل الشیعه، ج 14، ص 569.

و به روایت دیگر منقول است که:

«زیارت فاطمه معادل با بهشت است».(1)

و هم از آن حضـرت روایت است که فرمود: مزار فیض السیدة المعصومة حضرت فاطمه بنت الإمام موسی الکاظم علیه السلام در آن جا مطـاف اهـالی روزگـار است. هر سال جمع کثیری به عتبه بوسـی آن خاتون به زیارت قبرش می رونـد. آن خاتوان در بابلان قم، در حیات حضـرت رضا علیه السـلام در سال دویست و دو از هجرت وفات کرد. حضـرت رضا علیه السـلام یک سال بعـد از وفات آن مخـدره، در خراسان مسـموم گردید؛ اینکه مشـهور است می گویند: حضرت معصومه در قم خبر وفات برادرش امام رضا علیه السلام را شنید، خلاف واقع و غلط مشهور است.

ذکر بنیان روضه مطهره و گنبد منوره آن مخدره

در سال پانصـد و بیست و نه، به امر شادبیگم، دختر عماد بیک انجام یافت و طلای گنبـد و بنای مدرسه فیضـیه با سـنگ های مرمر و باب ضریح مطهّر، و دری که در سـمت شـمال با طلا ساخته شده است و شاهکار است از مرحوم خاقان خلد آشیان است و گوی کوچکی که مکلّل به جواهر است و بالای سـر آویخته شـده و در میان شـده مرواریـد قیمتی که از طرفین گوی سـر آن بیرون است با زنجیر طلا و حُقّه جواهر و قنادیل طلا ونقره نیز از آن مرحوم است.

مدیحه

معصومه ای که در ره ایوان اقدسش از قدر و صدق حور و پری چاکر آمده

در بیان آمدن فاطمه معصومه به بلده قم و ذکر سایر مزارات علیهم السلام

حسـن بن محمـد بن حسن الشـیبانی در کتـاب «تاریـخ قم» و علا-مه مجلسـی قـدس سـره و صـاحب «انـوار المشعشـعین» و صـاحب «بدرالمشعشع» و فاضل نوری در کتاب «تحیة الزّائر»

1- 1. بحارالانوار، ج 48، ص 216؛ وسائل الشیعه، ج 12، ص 576 و کامل الزیارات، ص 324.

نوشته است، و بدین طریق ذکر کرده اند:

«بـدان که جمـاعت بسـیاری از بنـات فـاطمیه و سادات علویّه در قم، در قُبّه ستی فاطمه علیهاالسـلام مدفوننـد، مثل: جمله ای از دختران حضـرت جواد علیه السلام ، چنان که [بیان [خواهد شد و بسیاری از دختران موسی مبرقع علیه السلام ؛ مثل: ام محمد و خواهرش میمونه و خواهر دیگر بریهیّه و خواهر محمـد بن موسـی، غیر ایشان مثل امّ اسـحق، جاریه محمـد بن موسـی و امّ حبیب جاریه محمـد بن احمد الرّضا».(1)

چنان که فاضل متقدم در تاریخ خود فرموده.

پس از آن فرموده که:

«از جمله قبوری که در قم است قبر ابی جعفر موسـی بن محمد بن علی الرضا علیهماالسـلام است و مثل سیده جلیله معظمه ستی فاطمه دختر امام موسی علیه السلام مدفونه به قم در نهایت جلالت و علوّ مقام است».(2)

«و در سـنه دویست و یک که پس از یک سال بود، جناب امام رضا علیه السلام از مدینه به امر مأمون به مرو تشریف برده بودند، آن مخدّره سال دویست و یک به شوق ملاقات برادر خود از مدینه بیرون آمد، به طلب آن حضـرت طی منازل فرموده، تشـریف آورد تا به ساوه. وقتی که آن خاتون به ساوه رسید، در آن جا مریضه شد. پس فرمود: از این جا تا به قم چقدر است؟

عرض کردند: ده فرسخ می باشد. پس خادم خود را فرمود که مرا به قم ببر.

همین که خبر رسید به اشعریین از آل سعد، پس اتفاق کرده، به استقبال آن خاتون مخدّره شتافتند و استدعا کردند که آن خاتون محترمه در قم نزول فرماید. پس موسـی بن خزرج بن سعد _ که بزرگ آنها بود _ از همه سبقت کرده، زمانی که به حضور فاطمه رسید، مهار ناقه او را گرفت و کشید تا وارد ساخت آن مکرمه را به قم و در خانه خود.

پس آن معظمه در خانه او نزول اجلال فرمودنـد [و] تا مدّت شانزده روز یا هفده روز در آن جا مکث کردند. پس از دنیا رحلت یافتند. پس دفن نمود او را موسی بعد از

1- 1. بحارالانوار، ج 57، ص 220.

2- 2. همان.

تغسـیل و تکفین در زمینی که مال خود موسی بود، (که الآن مدفن فاطمه است)، و بنا کرد بر قبر فاطمه سقفی از بوریا و این سقف برپا بود تا آن که بنا نمود زینب دختر حضرت جواد علیه السلام از برای قبر او قبّه ای».(1)

و خبر داد مرا حسـین بن علی بن الحسـین بن موسـی بن بابویه از محمّد بن حسن الولید: «زمانی که از دنیا رفت فاطمه _ رضی الله عنها _ غسل دادنـد و کفن نمودنـد او را و بردنـد او را به سوی بابلان و گذاردنـد بر زمین نزدیک سـردابی که کنـده بودند از برای فاطمه. و اختلاف کردند طایفه سعد که آیا کدام کس برود در میان قبر و دفن نماید او را در آن سرداب؟

پس اتفاق کردند بر خادمی که برای ایشان بود. و او مردی پیر صالح با تقوی بود و اسمش قادر بود. قرار شد قادرِ غلام، فاطمه را دفن نماید. و در این خیال بودنـد [که] ناگاه دیدنـد دو سوار به تعجیل رسـیدند، در حالتی که دهان خودشان را پیچیـده بودنـد. پس زمانی که شدند به جنازه نماز خواندند بر فاطمه، بعد داخل سـرداب شدند. برداشتند فاطمه را [و] دفن نمودند و بیرون آمدند از سرداب و سوار شدند و رفتند، و ندانست احدی که چه کسی بودند این دو سوار؟».(2)

علامه مجلسی می فرماید:

«محراب عبادت فاطمه که نماز می کرد در آن جا، الآن موجود است؛ یعنی در خانه موسی بن خزرج».(3)

و شیخ محمدعلی قمی، مترجم «تاریخ قم»، در «أنوار» گوید:

«محراب عبادت فاطمه در خانه موسی بن خزرج است و خانه موسی و محراب در محله ای که مشهور است در این زمان به «میدان میر» و آن خانه را الحال ستّیه گویند».(4)

و ستّی: به معنای بی بی و خانم است، چون آن خاتون آن جا منزل نمود، از این جهت نسبت به او می دهند و ستّیه می نامند، لکن تعجب این است که محراب عبادت

ص: 86

1- 1. همان، ص 219.

2- 2. همان و انوارالمشعشعین، ج 1، ص 489.

3- 3. بحارالانوار، ج 57، ص 220 و انوارالمشعشعین، ج 1، ص 488.

4- 4. تاریخ قم، ص 213 و انوارالمشعشعین، ج 1، ص 488.

او را به تنور حضرت نامیده اند. اکنون در ألسنه و أفواه عوام النّاس و زوّار مشهور به تنور حضرت می باشد، و چقدر خلاف و بی ادبی است که محراب عبادت آن مخدّره [را [تنور حضـرت [نام] گذارده اند و شاید نامیدن محراب را به تنور آن باشد که به شکل تنور گرد و مدوّر دور آن محراب ساخته انـد، لهذا به خیال مردم عوام و زوّار که غریب اند، تنور می باشد، پس باید شـخص زایر کمال معرفت در حقّ آن مخدّره داشته باشد، که ثواب زیارت را به مقدار معرفت می دهند، همچنان که حضرت رضا علیه السلام در ثواب زیارت آن مخدّره فرمود:

«کسی که زیارت کند او را در حالتی که عارف به حقّ او باشد پس برای او بهشت است».

یعنی این مطلب عبارت معرفت رساندن است در حقّ او، نه این که از برای او تنور قایل شوی و اخلاص خود را به این طریق ظاهر کنی، که من به زیارت تنور آن حضرت می روم، و حال آن که اگر ملاحظه کنی این همه ثوابی که ائمه هدی علیهم السلام از برای زیارت آن مخدّره قرار داده اند، به جهت کمال معرفت او بوده، و عبادت آن مخدره را در درگاه الهی _ چنان که در مدت شانزده روز که در قم حیات داشت، چنـان عبـادتی نموده، که موضع عبادتش و محراب از آن زمان که سـنه دویست و یک بود تا این زمان که هزار و سـیصد و پنـج است باقی است و این مطلب از آثار کمال معرفتش و اخلاص او بوده در عبادت پروردگار عالم. و اهل قم به جهت زیادتی اخلاص به آن مخدّره و به جهت تبرّک جستن به آن موضع شریف اطراف محرابش را ساخته اند که مفقود الاثر نشود.

در کتاب «تحیّة الزائر» گوید:

«اکنون آن خـاتون محترمه دارای قبّه عالیه و صـحن متعـدده و ضـریح و خـدّام بسـیار و موقوفات، تعظیم و تکریم و احترام تمام دارد و قبر شریفش ملاذ عامّه خلق است و در هر سال جماعت بسـیار از بلاد بعیده، شدّ رحال کنند و تعب سـفر کشـند، به جهت درک فیوضات از زیارت آن مخدره. و از برای او زیارتی مرویّه از حضرت رضا علیه السلام [است]، که به سعد اشعری تعلیم فرمودند و علاّمه مجلسی او را در کتاب «تحفه» ذکر

ص: 87

فرموده، و هر سال کرامات و خوارق عادات از بقعه آن مخدره صادر شده. پس باید زوّار و خدّام و مجاور[ین] و غیره در حرم مطهّرش حقّ ادب نگه دارند و حرف دنیا و کلام بیهوده نزنند [و] به احتیاط رفتار نمایند».

مدیحه:

آتش موسی عیان از سینه سیناستی یا که زرّین بارگاه بضعه موساستی

بضعه موسی بن جعفر فاطمه کز روی قدر خاک درگاهش عبیر و عنبر ساراستی

نوگلی روشن ز نسل گلشن یس بود آیتی روشن ز صدر نامه طاهاستی

هست یکتا گوهر و از فرط عفت بی بدل زهره ای از آسمان و عصمت زهراستی

صحن او را هست اقصی پایه عزّت چنان کز شرف مسجود سقف مسجد اقصی ستی

در ذکر ثواب زیارت حضرت معصومه علیهاالسلام

و فی «البحار» عن سعد بن سعد:

«قال: سئلت أباالحسن الرضا عن فاطمة بنت موسی بن جعفر؟

فقال: من زارها فله الجنّة».(1)

به سند معتبر منقول است که:

«سـعد بن سعد از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود از فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السلام ، فرمود که: هرکه او را زیارت کند از برای اوست بهشت.»

ایضاً: علی بن بابویه و احمد بن ادریس و غیره روایت کنند عن ابن الرضا علیه السلام :

«قال: من زار عمّتی فله الجنّة».(2)

و به سند معتبر دیگر از امام محمدتقی الجواد علیه السلام منقول است که:

«هرکس عمّه مرا در قم زیارت کند، پس از برای اوست بهشت».

و در بعضی از کتب زیارت و همچنین در «بحار» است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده:

1- 1. همان، ج 48، ص 216 و وسائل الشیعه، ج 14، ص 576.
2- 2. بحارالانوار، ج 48، ص 396.

«ستدفن فیها امرأةٌ مِن اولادی تُسمّی فاطمة فمن زارها وجبت له الجنّة»

«زود است که دفن شود در قم، زنی از اولاد من که نامیده می شود فاطمه، پس کسی که زیارت کند او را واجب می شود او را بهشت.

راوی می گوید: آن وقتی که حضرت صادق علیه السلام این کلام را فرمود هنوز پدر آن مخدّره به دنیا نیامده بود.»(1)

ایضاً: روی:

«أنّ زیارتها تُعادل الجنّة».(2)

یعنی: «زیارت آن خاتون معادل است با بهشت».

و روی علی بن ابراهیم عن سعد:

«قال علی بن موسی الرّضا علیه السلام : یا سعد عندنا لکم قبراً.

قلت: جعلت فداک قبر فاطمة بنت موسی بن جعفر؟

قال: من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّة، فاذا أتیت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة، فکّبر اربعاً و ثلاثین تکبیر و سبّح ثلاثاً و ثلاثین تسبیحة و أحمدالله ثلاثاً و ثلاثین تحمیده.

ثم قُل: السلام علیکِ یا فاطمة و رحمة الله و برکاته».(3)

به سند حسن روایت است که:

«حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری فرمود که: ای سعد، نزد شما قبری از ما هست.

سعد گفت: فدای تو شوم، قبر فاطمه دختر امام موسی را می فرمایی؟

فرمود: بلی. هرکه او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای اوست بهشت.»

و در جای دیگر فرمود:

«من زار المعصومة فی قُم کمن زارنی».(4)

1- 1. همان، ج 57، ص 217.

2- 2. همان، ج 48، ص 216 و وسائل الشیعه، ج 14، ص 576.

3- 3. بحار الانوار، ج 48، ص 216 و وسائل الشیعه، ج 14، ص 576.

4- 4. همان.

و فرمود:

«چون به نزد قبر آن حضرت[علیهاالسلام) برسی نزد درش و رو به قبله بایست و سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه الحمدالله و سی و سه مرتبه سبحان الله بخوان بـا خضوع و خشوع و تأنّی و حضور قلب. پس بگو: السّـلام علیکِ یا بنتَ رسول الله، السّـلام علیکِ یا بنتَ فاطمة و خدیجة، السّـلام علیکِ یا بنتَ أمیرالمؤمنین، السّـلام علیکِ یا بنتَ ولیّ الله، السّلام علیکِ یا بنتَ الحسن و الحسین، السّلام علیکِ یا عمّة ولیّ الله، السّـلام علیکِ یا بنتَ موسی بن جعفر و رحمة الله و برکاته، السّلام علیکِ عرّف الله بیننا و بینکم فی الجنّة و حَشَرنا فی زُمرتکُم و اوردنا حوض نبیّکم و سقانا بکأس جدّکم من ید علّی بن ابی طالب صلوات الله علیکم، أسئل الله أن یُرینا فیکم السُّرور و الفرج و أن یجمعنا و ایّاکم فی زُمرة جدّکم محمدٍ صلی الله علیه و اله، و أن لایسلُبنا معرفتکم، انّه ولیّ قدیر، اتقرّبُ الی الله بحبّکم وبالبرائة مِن أعدائکم والتسلیم الی الله راضیاً به غیر منکرٍ و لا مستکبرٍ و علی یقین ما أتی به محمد صلی الله علیه و آله نطلب بذلک وجهک یا سیدی، اللهمّ و رضاک والدار الآخرة، یا فاطمة اشفعی لی فی الجنّة، فانّ لک عندالله شأناً، اللهمّ انّی أسئلک أن تختم لی بالسّـعادة، فلا تسلب منّی ما أنا فیه و لاحول و لا قوّة الاّ باللّه العلی العظیم، اللّهم استجب و تقبله منّا بکرمک و عزّتک و رحمتک و عافیتک و صلی الله علی محمد و آله و سلّم تسلیماً یا ارحم الرّاحمین».(1)

در ذکر بعضی از قبور بابلانیّه که در جوار مزار حضرت ستّی فاطمه است

علامه مجلسی قدس سره از کتاب «تاریخ قم» نقل می فرماید:

«یکی از صاحبان قبور بابلانیّه اُمّ محمد دختر موسی المبرقع ابن محمد بن علی الرّضا می باشد. یعنی: عبارت است از صبیّه مرضیّه موسی مبرقع، بعد از آن که از دنیا رفت، دفن نمودند او را در پهلوی فاطمه علیهاالسلام .

پس وفات نمود میمونه بنت موسی المبرقع. پس دفن کردند او را در نزد فاطمه، و

1- 1. همان.

بنا کردند بر آن دو قبر قبّه.

و وفات نمود امّ اسحق، کنیز محمد بن موسی المبرقع و دفن نمودند او را در پهلوی فاطمه.

ایضاً دفن نمودند امّ حبیب، کنیز ابوعلی محمدالرضا را در آن جا.

ایضاً بریهیّه، خواهر محمد بن موسی که صبیّه مرضیّه موسی المبرقع باشد، در آن جا مدفون گردید.

و دیگر از قبور بابلانیه: زینب و امّ محمد و میمونه (و هرسه دختران حضرت امام محمدتقی علیه السلام) در همانجا مدفون می باشند».(1) انتهی کلام علاّمه.

پس چنین معلوم می شود که در ضریح مطهّره و قبّه منوّره، نه نفر از طایفه اناث مدفون می باشند، که دو نفر ایشان کنیز و باقی خانم و علویّه هستند، که سه نفر ایشان دختران حضرت جواد و چهار نفر آنها دختران موسی مبرقع می باشند.

مخفی نماند، که یکی از قبور بابلان مزار ابوالحسن حسین، الحسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام می باشد.

در ترجمه «تاریخ قم» در حق او مطلبی مذکور است [که] گوید:

«اوّل کسی که از سادات حسینیه وارد قم شده، او بوده. وقتی که وفات او رسید در مقبره بابلان دفن کردند او را، و بقعه در محلّی است، که اگر از ولایت ری بیایند اوّل او را ببینند، بعد به زیارت حضرت معصومه می روند».

و دیگر: چهار قبر از نسل عبد[الله]الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام در قبرستان بابلانیّة هستند.

یکی از آنها، حمزة بن عبدالله الحسین بن اسماعیل الرخ بن حسین بن فسبح بن اسماعیل ابن محمد ارقط بن عبدالله بن الامام زین العابدین علیه السلام ، که این حمزة المذکور، معروف به حمزة الاصم است و یکی از اجداد سلطان محمد شریف، نقیب قم می باشد.

1- 1. همان، ج 102، ص 265.

و در «عمدة الطالب» مذکور است که:

«او معروف به حمزة القمی است».(1)

و در «تاریخ قم» مذکور است که:

«او در قم وفات یافت و [او را] در مقبره بابلان دفن کردند.»(2)

و ایضاً فرزندش، ابوجعفر محمد بن حمزه، وفات یافت و او را نیز در مقبره بابلانیّه دفن کردند.

و ایضاً پسرش ابوالقاسم علی بن محمد بن حمزه می باشد، و در «تاریخ قم» مذکور است که:

«در روز جمعه، سلخ شعبان وفات کرد و او را در قبّه متّصله به قبّه پدرش دفن کردند».(3)

معلوم می شود که هر کدام از آنها قبّه علیحده داشته اند و الحال هیچ اثری از قبر و بقعه باقی نیست. و مخفی نماند، که این ابوالقاسم علی بن محمد، پدر شاهزاده سلطان محمد شریف می باشد.

و ایضاً: علی بن حمزة القمی المذکور، برادر محمد بن حمزه مذکور در بابلان مدفون است؛ چنان که صاحب «تاریخ قم» گوید:

«علی بن حمزة در قم وفات نمود. او را در بابلانیّه که مشهد برادرش می باشد، او را نیز دفن کردند».(4)

و ابوالحسن علی الزکی بن ابوالفضل محمد، الشریف الفاضل بن أبوالقاسم علی نقیب قم. و فخرالدین علی بن محمد بن ابوالفضل سلطان محمد.

این جمله نقیب ری و قم بودند و در مقابر قم مدفونند.

و دیگر: از اولادهای سید سجّاد:

قبر ابوعلی احمد بن محمد بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام می باشد.

1- 1. عمدة الطالب فی انساب آل أبی طالب، ص 235.
2- 2. تاریخ قم، ص 211.
3- 3. همان.
4- 4. همان.

صاحب «تاریخ قم» می فرماید: «وفات نمود، او را به مقبره بابلان به مشهدی که به او معروف است دفن کردند».(1)

و ایضاً: یکی از آنها قبر پسر دیگر او ابومحمد حسن بن احمد می باشد. در آن کتاب مذکور است که:

«در روز دوشنبه، نُه روز از ماه صفر مانده بود در سنه سیصد و چهل و نه وفات کرد و او را در کنار قبر برادرش ابوجعفر محمد به مقبره بابلانیّه قم دفن کردند».(2)

ایضاً: از آنها قبر ابوعلی احمد بن حسن بن احمد مذکور می باشد. در «تاریخ قم» مذکور است که:

«او روز پنجشنبه ماه ربیع الآخر سنه سیصد و هفتاد و یک وفات کرد و او را در نزدیک قبر پدرش حسن بن احمد به مقبره بابلانیّه دفن نمودند».(3)

اکنون هزار افسوس که معلوم نیست که در چه محلی از قبرستان بابلان و حال آن که چنان مستفاد می شود که از برای آنها مشهدی و بقعه علیحدّه بوده است.

ذکر بقعه مبارکه مشهور به «چهل اختران»

ذکر بقعه مبارکه مشهور به «چهل اختران» که واقع است در محله ای که مشهور به موسویان است.

مخفی نماند که در آن جا دو بقعه می باشد: یکی، کوچک و یکی بزرگ، و مابین این دو بقعه یازده گام تقریباً فاصله می باشد و در بقعه کوچک دو صورت قبر می باشد. یکی از آنها قبر امام زاده موسی المبرقع ابن امام محمدنقی علیه السلام می باشد.

و قال فی «عمدة الطالب»:

«فموسی المبرقع أعقب من ولدین: احمد و محمد، فمحمد درج عندالنّسابین، و عقب موسی من احمد، و یقال لولده الرضویّون، و هم ببلدة قم علی الغالب إلاّ مِن شذّ منهم».(4)

ص: 93

1- 1. همان، ص 213.
2- 2. همان.
3- 3. همان.
4- 4. عمدة الطالب فی أنساب ال أبی طالب، ص 182. با اختلاف در متن ذکر شده است.

چنانکه در «عمدة الطالب» مذکور است که:

«موسی المبرقع ساکن قم و قبرش نیز در قم می باشد و اولادهای او را رضویّون گویند؛ در قم و به مشهدالرضا علیه السلام منتشرند».(1)

علامه مجلسی نقل می کند از «تاریخ قم» که:

«کسی که از سادات رضائیه به قم آمدند، ابوجعفر موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام بوده و همیشه برقع به روی افکندی و در شب چهارشنبه هشتم ماه ربیع الآخر سنه دویست و نود و شش وفات کردند[و] در موضع معروف که الحال مشهور است به محله موسویان [دفن گردید].(2)

و در «بدر مشعشع» نقلاً از تاریخ قم مذکور است که:

«موسی را دفن نمودند به آن سرایی که معروف بوده به شنبوله، هم لقب محمد بن الحسن بن أبی خالدالأشعری بوده و آن موسی اوّل کسی بود که در آن سرای دفن نمودند».

مؤلف گوید که: این محمد بن الحسن که لقبش شنبوله می باشد، یکی از روات قم است و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام بوده و وصیّ سعد بن عبدالله قمی بود، چنان که در کتب رجال به نظر فقیر رسیده است.

در «تحیّة الزائر» گوید که:

«قبر أبی جعفر موسی بن محمد بن علی الرضا علیه السلام در قم واقع است، و او اوّل کسی که از سادات رضویّه که وارد قم شد و پیوسته برقع بر روی گذاشته بود، پس بزرگان عرب، او را از قم بیرون کردند. پس از آن پشیمان به خدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته، مکرّماً به قم واردش کردند و گرامی داشتند او را و از اموال خودشان برای او خانه و مزرعه ها خریدند، و حال موسی در قم نیکو شد، تا آن که از مال خود قریه ها و مزارعی خرید. پس از آن وارد شد بر او خواهرانش: زینب و ام محمد و میمونه (دختران حضرت جواد علیه السلام)، پس بُریهیّه دختر موسی. و تمام اینها مدفون شدند، نزد

1- 1. تاریخ قم، ص 215.
2- 2. همان، ص 216.

فاطمه علیهاالسـلام . و موسـی مبرقع شب چهارشنبه هشتم ماه ربیع الآخر دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و مدفون شد در موضعی که الحال معروف است قبرش».(1)

پس از آن فاضل قمی قـدس سـره در تاریـخ خود ذکر کرده، قبور بسـیاری از سادات رضویّه و کثیری از اولاد محمد بن جعفر الصادق علیه السلام بعضی از اولاد علی بن جعفر و قبور جمعی از سادات حسینیّه در قم می باشد.

ذکر حالات حضرت موسی مبرقع ابن امام محمدتقی علیهماالسلام

بلی لازم است که اشارتی شود به حال موسی.

علامه مجلسی قدس سره در «تحفه» فرموده که:

«در قم قبور بسیار است که منسوب به اولاد ائمّه طاهرین علیهم السلام است».

و بعضـی از آنها انتسابش معلوم نیست و [نیز] بعضی احوال ایشان معلوم نیست، مثل موسی مبرقع فرزند امام محمدتقی علیه السلام که از بعضـی احادیث حدیثی است که شیخ مفید ـ طاب ثراه ـ در کتاب «ارشاد» در باب نصوص و معجزات ابی الحسن هادی علیه السلام آن را از حسـین بن حسن از یعقوب بن یاسر نقل می کند، که فی الجمله دلالت دارد بر آن که موسی در زمان عنفوان و غرور جوانی شرب نبیذ می کرد؛ ولیکن این خبر ضعیف است به چند جهت:

اولاً، جهالت در راوی آن خبر. بلکه یعقوب که راوی متن خبر است، ظاهراً از بسـتگان متوکل ملعون است، و خبر را اگرچه شـیخ مفیـد ـ طـاب ثراه ـ ذکر فرموده، که مقـدّم بر علمـا و شـیخ محـدّثین و متکلّمین و فقهـا است، بلکه غیر آن جناب از دیگران، امّا در باب فضائل و منـاقب و معجزات و امثـال آن در نقل اخبار مسامحه و مساهله داشـتند، بلکه اگر راوی از مخالفین و از اعـداد منافقین می شـد در ذکر آن بیشتر اعتیاد داشتند.

ثانیاً، گوینده کلماتی که در عیب موسـی است مثل: «موسی قصافٌ عرافٌ یأکل و یشرب...الخ»، همه از فُسّاق متوکل بودند که به شهادت تمام ایشان در شرع مطهّر

1- 1. تاریخ قم، ص 216.

ثابت نشود، نه جرحی نه تعدیلی.

و ثالثاً، معارض بودن آن با خبری که شیخ کلینی در «کافی» ذکر نموده که متضمّن است گواه گرفتن حضرت جواد علیه السلام موسی را بر نسخه وصیّت و در آن تصریح شده که موسی از جانب پدر بزرگوار، مستقلاً متولی بود بر جمله ای از موقوفات آن حضرت، بی مشارکت احدی، حتی برادر بزرگوارش، خود متصرف باشد در آنها، و تولیت اوقاف از جانب امام علیه السلام ،از شواهد عدالت و دیانت و امامت است؛ چنان چه مخفی نیست و غیر آنها که تفصیل آن در «بدر مشعشع» است.

پس ظاهر شد، به مجرد این خبر نتوان در موسی قدح کرد و متعرّض او شد با آن که موسی نعوذ باللّه شارب الخمر بود، و امثال آن، که در لسان بعضی بی خبران و بی خردان از عوام دایر شده [که] کاشف است از بی باکی و قلّت مبالات.

و چه نیک فرموده علامه مجلسی در مزار «بحارالانوار» که:

«وارد شده بعضی از اخبار در ذمّ موسی، لکن قدحی نمی رساند به ایشان، مجرّد بعضی خبرهای نادر، با وجود آن که رسیده در خبری نهی از قدح در آنها و متعرّض شدن به آنها به جهت این نوع چیزها». انتهی.

مؤلّف گوید: که راوی متن خبر از بستگان متوکل و دشمن اهل بیت اطهار است، این اسناد بدان جناب داده است؛ چنان چه ابن زیاد ملعون به حضرت مسلم علیه السلام در حینی که آن حضرت گرفتار شده بود گفت: شنیدم تو شرب خمر می کنی، نعوذباللّه. در این صورت ما باید آن بزرگوار را شارب الخمر بدانیم و فحش و طعن و شتم کفار را در حقّ آل عصمت و طهارت قبول نمائیم، حاشا و کلاّ. ایشان به مفاد آیه شریفه: «لیذهب عنکم الرّجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً»(1) از همه نواحی پاک و منزّه و از آلایش این نوع چیزها دور و طیّب و طاهر بودند.

فاضل نوری در «تحیّة الزائر» گوید:

«و بدان که این موسی همان است که از کثرت فضایل و مناقب و تقوی و سکوت

1- 1. احزاب / 33.

نفس و حُسن رفتـار والی قم او را تشبیه به ائمّه کرده، قابل امامت می دانست او را و اتقان و احکام محـدّثین قم بر همه ظاهر است و معلوم است که اگر شخصی از ضعیفی یا مجهول الحال یا دروغ گویی روایت کند او را طرد می کردند، هرچند بزرگ و صاحب شأن منزلت بود، و دانسـتن احترام و اکرام ایشان آن سیّد را در طبقه خود، مثل احمد بن محمد بن عیسی الاشعری و احمد بن محمد بن اسحاق و محمد بن یحیی و امثال ایشان بوده، که جمع کرده بودند میان ریاست دنیا و آخرت.

و علما در کتب حـدیث و اخبار از آن جناب روایت می کننـد، چون ثقة الاسـلام در «کافی» و شـیخ الطایفه در «تهذیب» در باب میراث خنثی و حسن بن علی بن شـعبه در «تحف العقول» و غیر ایشـان مثـل معظمه نجیبه، حکیمه خاتون دختر امام محمـدتقی علیه السـلام ، جلاـلت شـأن آن خـاتون در سابق در حرم هشـتم ذکر شـد. و مثل امامزاده واجب التعظیم جناب عبـدالعظیم که نسب شـریفش به چهار واسطه منتهی می شود به امام حسن مجتبی علیه السلام و قبر شریفش در ری معلوم و مشهور است و به علوّ مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدّثین و اعاظم علما و زُهّاد و عُبّاد و صاحب ورع و تقوی و قائل به توحید و عدل بوده، و از اصـحاب حضـرت جواد و حضـرت هادی علیهماالسـلام است و نهایت توسّل و انقطاع به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت می کند و اکثر اسناد خبر را به جناب موسی مبرقع می دهند (الی رحمة الله تعالی).

و دیگر از قبور امامزاده ها در دارالمؤمنین قم، قبرین مطهّرین محمد و احمد ابن موسـی المبرقع ابن الامام محمدتقی الجواد علیهماالسلام [ست].

و دیگر قبر أحمد بن محمد بن أحمد بن موسی المبرقع می باشد، [که] در نزد پدرش محمد بن احمد مدفون است.

امّا مقبره بزرگ: اوّل کسـی که در او دفن کردند محمد بن موسـی مبرقع می باشد. بعد از او زوجه آن جناب، بریهه خاتون، دختر جعفر بن الامام علی النقی علیه السـلام به جنبِ شوهرش، محمد بن موسـی، دفن شده و برادران آن مخدّره که یحیی صوفی و ابراهیم، پسران جعفر بن هادی علیه السلام به قم آمدند و ارث بریهه را گرفتند، ابراهیم از قم رفت و

یحیی صوفی در قم ماند.

پس از آن، ابوعلی محمد بن احمد بن موسی را در مقبره محمد بن موسی دفن کردند. بعد از آن، زینب دختر موسی مبرقع را در آن مقبره دفن کردند.

بعد از آن، ابوعبدالله احمد بن محمد بن موسی وفات کرد. او را نیز در مشهد محمد بن موسی دفن کردند. بعد از آن، ام السّلمه دختر محمّد بن احمد وفات کرد، او هم در آن مقبره دفن شد.

بعد از آن، امّ کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت [و] در بقعه محمد بن احمد دفن شد، و باقی قبور هم از ذریّه همان موسی مبرقع می باشد.

لکن صاحب «تاریخ قم» گوید:

«مخفی نماند که از برای محمد بن موسی اولاد و اعقابی است و نسب بنی الخشاب به محمد بن موسی منتهی می شوند و حال آن که او بلاعقب است ولا ولد از دنیا رفته است در نزد جمیع نسّابین. پس نسب بنی الخشاب باطل است».(1)

البته صاحب «عمدة الطّالب» می فرماید که:

«شریف ابوحرب الدّینوری النّسابه گمان کرده برای محمد بن موسی اولادی است، اشتباه کرده است. پس از کتب انساب و رجال چنان مستفاد می شود، [که] اعقاب و ذرّیات طیبّه موسی مبرقع از احمد است و اعقاب احمد از ابی علی بن محمد بن احمد بن موسی المبرقع می باشد».(2)

و بعضی نوشته اند که احمد بن موسی المبرقع به قم آمدنش معلوم نیست، اما پسرش که اباعلی محمد اعرج ابن احمد بن موسی مبرقع که جدّ سادات رضویّه باشد آمد به قم و نقیب و شریف بوده.

به روایت «تاریخ قم» و «عمدة الطالب» و غیره که:

«اصل این شجره طیّبه در قم نشو و نما کرده، بعد از آن به اطراف عالم منتشر شده، که الحمدللّه وقتی که ملاحظه می کنی، می بینی، نیست شهری مگر آن که شاخه این

1- 1. همان، ص 224.

2- 2. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص 182.

شجره طیّبه از قم کشیده شده و سایه بر آن شهرها انداخته، از هندوستان و خراسان و کشمیر و ری و همدان و سمرقند و قزوین و سایر بلاد. پس اصل این شجره طیّبه از نسل طاهره موسی مبرقع و محمد اعرج بن احمد بن موسی مبرقع می باشد، و بعضی از شاخه های آن ذکر شد که در این بقعه مبارکه معروف است به چهل دختران و زیرخاک پنهان شدند»(1)

و عبارت فرمایش مرحوم آیة الله حجة الاسلام شیرازی که در «بدرمشعشع» نقل شده آن است که:

«اولادهای او غالباً در قم و ری بودند و از آن جا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و سمرقند و هندوستان و سایر بلاد منتشرند و الآن در بلادهای اعظم اعزّ طوایف سادات و اشراف اند، زادهم الله شرفاً». انتهی.

مؤلّف گوید: که بقعه موسی مبرقع نزدیک به خرابی است. پس سزاوار است که ذرّیه طیّبه او که صاحب ثروت می باشند، بقعه و عمارتی برای توقیر و احترام جدّ خود بنا کنند.

ذکر بقاع مبارکه ای که در قبرستان مالون است

مخفی نماند که قبرستان مالون واقع در درب دروازه قلعه [است]. در همان جا مدفون است، شاهزاده احمد بن قاسم بن احمد بن علی العُریضی بن امام جعفر علیهماالسلام .

در «تاریخ قم» مذکور است که:

احمد بن قاسم که به سه واسطه به حضرت امام جعفرصادق علیه السلام [می رسد] نمی دانم والد ماجد آن جناب همراه بود به قم یا نه؟

و چنین رسیده است که وی زمین گیر بود و عنّین هم بود، بعد آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هردو چشمش سیاه شد و چون وفات یافت [او را] به مقبره قدیمه مالون دفن کردند و تربت او را زیارت می کردند و بر سر قبر آن جناب سایه و طاقی

1- 1. تاریخ قم، ص 224.

بوده و چون اصحاب خاقان مُفلحی در سنه دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایه را از سر او کشیدند و مدتی او را زیارت نمی کردند، تا آن گاه بعضـی از صـلحا در خواب دیدند در سال سـیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت، مردی فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است، پس دیگر زیارت کردن او را سرگرفتند.

و جمعی از ثقات گفته اند، جمعی که صاحب علّه بوده اند یا در اعضای ایشان علتی و کوفتی واقع شده بر سـر قبر او می رفتند و طلب شفا می نمودنـد، از آن علت شـفا می یافتند. و فاطمه، خواهرش هم وفات یافت و در آن جا مدفون گشت. حال آن مخدّره را چنین نوشـته و به این عبارت فرمودند که:

فاطمه، دختر قاسم بن احمد بن علی بن جعفر است که خواهر ابوالحسین احمد که به مقبره مالون مدفون است و او را در آن جا زیارت می کنند.

در ذکر بقعه مبـارکه علـویّه: که مشـهور است به بقعه علی بن جعفر عریضـی و در این بقعه صورت دو قـبر است: یکی، علی بن جعفر؛ و دیگری؛ محمد بن موسی.

مخفی نمانـد اختلاف است در محل قبر علی بن جعفر. چنان که در عنوان ذکر این خاتمه عرض شـد، که آیا صاحب ابن قبر خود علی بن جعفر است یا یکی از احفاد اوست؟ و یا واسطه را از بین انداخته اند اینجانب که مدفون در قم است؟

آن که صاحب «صحاح الأخبار» است می گوید:

«انّ أباالحسن علّی العریضـی ابن جعفر الصّادق علیه السـلام و هو أصـغر ولد أبیه، مات أبیه و هو طفلٌ و کان عالماً فاضلاً و خرج مع أُخیه محمد بن جعفر بمکّة، ثمّ رجع الی قم و عاش الی أن أدرک الهادی و مات علیه السلام فی زمانه. و امّا محمد الدیباج بن الامام جعفر علیه السلام فعقبه من رجلین الحسن والحسین و لهما ذیلٌ مبارکٌ و منهم نقباء قزوین و سمرقند و ساداتها و عظمائها».

و در کتاب «تعلیقه» آقای بهبهانی مذکور است که:

«جدّ من فرموده است (مراد از جدّش مجلسـی بزرگ است) علی بن جعفر علیه السـلام جلالت و قدرش اجلّ از آن است که ذکر شود و شنیدم آن که اهل کوفه التماس نمودند

از او که بیاید از مدینه به کوفه تشریف برده و مدتی در آن جا بماند، و اخذ نمودند اهل کوفه اخبار را از او، پس از آن اهل قم استدعا نمودند از او که بیاید در قم به جهت اخذ مسائل. به قم آمده، توقف فرمود، تا آن که به رحمت الهی پیوست رضی الله عنه».(1)

و علامه مجلسی در «بحار» می فرماید که:

«علی بن جعفر مـدفون به قم است. او اشـهر است از آن که محتاج به بیان باشـد. و اثر قبر شـریف موجود است که قدیم می باشد و اسـم مبارکش بر لوح قبرش محکوک است».(2)

و ایضاً در «تحفة الزّائر» هم فرموده:

«مزاری در قم است و قبر بزرگی در آن سـاخته انـد و بر روی قبر کتابی هست در آن نوشـته انـد: قبر علی بن جعفر الصّادق علیه السـلام و محمد بن موسـی علیه السلام و از تاریخ آن قبر تا این زمان نزدیک به چهار صد سال می شود و در جلالت قدر و بزرگواری علی بن جعفر شکی نیست. اما این که این قبر مرقد آن حضـرت باشد، زیرا که در کتب و غیر آن مذکور است که آن حضـرت به این حدود تشریف آورده باشد و مشهور آن است که در عُریض مدفون است، ولکن از قدیم بودن قبر و لوحش چنین ظاهر می شود که در آن جا مدفون باشد».(3)

و لکن شیخ محمدعلی قمی صاحب کتاب «انوارالمعشعشین» گوید که:

«اگر مدفون در این بقعه خود علی بن جعفر نباشد، باید یکی از احفاد آن جناب که آن علی بن حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن الامام جعفر علیه السلام بوده است».(4) زیرا که این نسـخه از ترجمه «تاریخ قم» که در نزد حقیر است، ندارد که خود علی بن جعفر به قم آمده باشد. لکن این مطب مسطور است که حسن بن عیسی به قم آمده در حالتی که پسرش همراهش بود.

بعد می فرماید که:

«از این علی بن حسن پنج پسر به وجود آمدند».(5) پس در این بقعه علویّه عالیّه

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 515.

2- 2. همان.

3- 3. همان، ص 516.

4- 4. همان.

5- 5. تاریخ قم، ص 224.

همین علی بن حسن مدفون باشد که واسطه ها را از میان انداخته اند.

و دیگر عبارتی در جای دیگر از کتاب «تاریخ قم» مذکور است که می فرماید:

«آن احمد را دفن نمودند در مقبره که در درب نزدیک علی بن الحسن العلوی العریضی است به نزدیک نهر سعد».(1)

پس این عبارت، کاشف است از این که در این بقعه شریفه علی بن الحسن بن عیسی بن محمد بن علی بن الامام جعفرالصادق علیه السلام است.

اما قبر دیگر که متصل است به قبر مذکور، صاحب آن قبر هم محمد بن موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری بن موسی بن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام می باشد که از ابو محمد موسی بن اسحاق پسری و دختری به وجود آمدند، لکن اسمش را ذکر نکرده.

لکن صاحب «عمدة الطّالب» گوید:

«در کنار قبر علی بن جعفر است، نزدیک به دروازه کاشان است».(2)

صاحب «تاریخ قم» گوید:

«از قراری که از کتب انساب معلوم می شود، نسب آن جناب منتهی می شود به حضرت سجاد علیه السلام از نسل فرزندش که علی بن امام زین العابدین علیه السلام می باشد و سلسله نسب او به این طریق است که ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین بن حسن الافطس بن علی بن الامام زین العابدین علیه السلام ».(3)

صاحب «تاریخ قم» نوشته است که:

«سید احمد در مقبره ای که در درب نزدیک علی بن الحسن العلوی العریضی است به نزدیک نهر سعد مدفون است».(4) و این درب معروف است به بریهه دختر ابی علی محمد بن احمد بن موسی المبرقع. پس معلوم می شود که در زمان قدیم سعد اشعری قمی در آن جا نهری داشته است.

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 517 و تاریخ قم، ص 228.

2- 2. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص 192.

3- 3. تاریخ قم، ص 228.

4- 4. همان و انوارالمشعشعین، ج 1، ص 517.

و اما بقعه معروفه سـلطان محمد شـریف: در محله ای واقع است که آن محله را به اسم او می خوانند و آن جناب از نسل عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام و نسب باهره آن جناب به این طریق است:

السـلطان محمد الشریف، ابن علی بن محمد بن حمزة القمی، ابن أحمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن الامام زین العابدین علیهماالسلام ».

و کنیه سلطان محمد شریف، ابوالفضل می باشد و پدرش و دو جدّ او در قبرستان بابلان مدفونند که ذکر شد و این بزرگوار صاحب اعقاب کثیره می باشد و صاحب حشمت و جاه بودند.

در «عمدة الطالب» گوید:

از بنی احمد که معروف است از حمزة القمی از برای او اعقابی است. بعضی از ایشان ابوالحسن علی الزّکی بن ابی الفضل محمد الشریف الفاضل بن ابوالقاسم علی نقیب قم [است].

و ایضاً: السید فخرالدین علی بن مرتضی بن محمد بن ابوالفضل محمد. این جمله نقیب ری و قم بودند و از ایشان است عزّالدین یحیی ابن ابی الفضل محمد بن السیّد المطهّر بن علی بن ابی الفضل محمدالشریف که خوارزم شاه او را کشت».(1) انتهی کلام «عمدة الطالب».

و منتجب الـدین صـاحب «فهرست» در دیبـاچه کتـاب خود، عزّالـدین یحیی را بسـیار مـدح و ثنـا گفته، چنـانکه در جلـد بیست و پنجم «بحارالانوار» فهرست مذکور است و فاضل مجلسی گوید:

«این فهرست را به جهت عزّالدین تألیف کردم».

الحاصل، سلطان محمد شریف امام زاده ای جلیل القدر است و شیخ محمدعلی در کتاب «انوار» گوید که: «یکی از علمای قم که جناب الأجل الشیخ محمد حسن که در محلّه چهارمردان ساکن بود نقل نمود، که: خواب دیدم وارد شدم در بقعه سلطان

1- 1. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ص 235.

محمدشـریف. دیدم شـخص جلیل القدری نشسـته بود و یکی هم در نزد او خوابیده و قطیفه به روی او کشـیده شده. شخصی هم به درب بقعه ایستاده است. سؤال کردم از آن شخصی که ایستاده بود که: این شخص کیست؟

عرض کرد که: سـید سـجّاد علیه السـلام است و این که قطیفه بر روی کشـیده، سلطان محمد شریف است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به دیدن وی تشریف آورده است».(1)

در ذکر بقعه شریفه امام زاده حمزه و تحقیق در مدفن آن جناب

مخفی نماند که در محلّ مدفن حمزة بن موسی الکاظم علیهماالسلام اختلاف است:

صاحب «جنة النّعیم» در کتاب خود مطالبی می نویسد که می خواهد ثابت کند که حمزة بن موسی علیه السلام در ری مدفون است.

و صاحب «بـدائع الانوار» در کتاب خود مطالبی ذکر می کنـد که می خواهـد ثابت کنـد که در شـیراز مـدفون است نه در ری. و در کتاب «تاریخ قم» عبارتی است، که دلالت می کند که در قم مدفون است. و در کتب «انساب» به طریق اختلاف دیده شده است.

و اسکندر بیک منشی در جلد اول «تاریخ عالم آرا» در ذیل نسب سلاطین صفویه ذکر نموده که:

«نسب این سلسـله جلیله به حضـرت حمزة بن موسـی منتهی می شود و مـدفن آن امامزاده حمزه در قریه ای از قراء شـیراز مدفون است و سلاطین صفویه از برای وی بقعه ای عالیه بنا نمودند و موقوفات زیادی از برای آن قرار دادند».(2)

و جمعی هم اعتقاد کرده اند در تُرشـینر مقبره ای است از حضـرت امامزاده حمزة ابن موسـی الکاظم علیهماالسلام . و صاحب «مجدی» که سیدابوالحسن علی بن محمد بن علی العلوی باشد، می فرماید:

«قبر حمزة بن موسـی الکاظم علیهماالسـلام در اصـطخر شیراز است، [و] مشهور و محل زیارتگاه نزدیک و دور است. و آن جناب را سه پسر بوده است و هشت دختر. اما

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 521.

2- 2. همان، ص 522.

پسـران او یکی حمزه ثانی است و او به خراسان رفته و وفات نموده و از برای او عقب اندک است در بلخ. و یک پسـر دیگر آن جناب قاسـم مُکنّی به ابو محمـد است و از او در ری و طبرسـتان و دامغان اعقاب بسـیار است. و قاسم را دو پسـر بود: احمـد و محمد، و پسـر سوّمش حمزه در مملکت فارس مدفون است. صاحب کتاب «عمدة الطالب»(1) گوید که:

حمزة ابن امام موسی علیه السلام مُکنّی به ابوالقاسم را سه پسر بود:

یکی: علی بود، که بلاعقب وفات یافت و در اصطخر شیراز مدفون است.

دوم: قاسم.

سوم: حمزه بود، و حمزة بن حمزة رفت به خراسان.

صاحب کتاب «لُبّ الأنساب» گوید که:

«حمزة بن امام موسی علیه السلام مادرش اُمّ ولد بود و خودش در سیرجان کرمان مدفون است».(2)

و می گوید:

«بعضـی گمـان کرده انـد که قبرش در تُرشـیز است و بعضـی آن جناب را در حلّه زیارت کرده انـد و این که گوینـد: امامزاده حمزه در ری مـدفون است، متّصل به قبر حضـرت عبدالعظیم است، مأخذ درستی از برای او پیدا نکرده اند و ندانیم کیست؟ و اسم مبارکش چیست؟ و مأخـذ اینها کتب انساب است، در هیـچ کتابی ننوشـته انـد که حمزة بن موسـی علیه السـلام در ری مـدفون است و ارباب خبر و تاریخ از معاصرین و غیره نیز از کثرت شهرت جرأت ردّ ننموده اند».(3)

صاحب کتاب «انوارالمشعشعین» گوید:

«اول: آن که شیخ نجاشی به سند معتبر از احمد بن خالد برقی روایت کرده است که: حضرت عبدالعظیم از خلیفه گریخت و به ری آمد و به خانه شیعه پنهان شد و گاهی

1- 1. عمـدة الطـالب فی انساب آل ابی طالب، ص 208. مؤلف رسـاله در این جا، نقل به مضـمون از عمـدة الطالب می نمایـد، نه نقل مستقیم از آن.

2- 2. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 524.

3- 3. همان.

زیارت می کرد قبری را [و [می فرمود که: این قبر یکی از اولادهای امام موسی است».(1)

پس هیچ کدام از شیخ نجاشی و از محدّث مجلسی اسم نبرده اند که این قبری که حضرت عبدالعظیم زیارت می کرده همان امام زاده حمزة بن موسی علیه السلام می باشد. و اگر به احتمال است، یحتمل قبر اسماعیل بن موسی علیه السلام است، چه حمزه را ننوشته اند که در کجا مدفون است و اسماعیل را نیز معیّن نکرده اند و احتمال در او بیش تر می رود.

دوم: تمسک آن که قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» گوید:

«در ری مدفن سید عبدالعظیم حسنی و سید عبدالله أبیض و سید حمزه موسوی است».(2)

اگر این امامزاده حمزه، پسر بلاواسطه موسی بن جعفر علیه السلام می شد، سید حمزة بن موسی می نوشت [و [دیگر حمزه موسوی نمی نوشت. از لفظ حسنی و موسوی فاصله آشکار است. ممکن است این حمزة بن محمد بن علی بن عبیدالله بن امام موسی علیه السلام بوده باشد و یا حمزة بن حمزة بن موسی علیه السلام باشد، یحتمل بنا به روایت «عمدة الطالب» خواسته است به خراسان برود در این جا وفات یافته است، پس تفاوت نمی کند وَلد وَلد است، خواه پسر صُلبی باشد، خواه نواده. لابد مأجور است و ثواب دارد هرکه آن جناب را زیارت کند.

و در کتاب «تاریخ قم» عبارتی است [که] دلالت می کند بر آن که حمزة بن موسی بن جعفر علیهماالسلام در قم مدفون است و همین بقعه ای که نزدیک میدان کهنه قم واقع می باشد در میان آن بقعه مرقد آن جناب است و عبارت کتاب آن که، می فرماید:

«یحیی صوفی ابن جعفر بن امام علی النقی علیه السلام در قم اقامت کرد، در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزة بن امام موسی علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود تا این که شهربانویه دختر امین الدولة بن ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی خود درآورد و از او ابوجعفر و فخرالعراق و ستیّه در وجود آمدند و از ایشان فرزند به وجود آمد معروف به صفویّه... الی آخر».

1- 1. همان، ص 526.
2- 2. همان.

پس از این عبارت معلوم می شود، حمزة بن موسی باید در قم مدفون باشد، چنان که علی بن جعفر عریضی را بعضی عوام الناس به علی بن جعفر صادق علیه السلام شهرت داده اند». (1)

مؤلف گوید: در صورت اختلاف آنچه مشهور است، ما باید او را قبول کنیم، چنان که جماعت اهل تهران و ری از همه بیش تر مطّلعند، بلکه تمام اهل ایران، اکثر معتقدند که حضرت عبدالعظیم به زیارت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف می شد و فقره زیارت: «یانور المشرق المُضی الانوار و یا زائر قبر رجلٍ مِن ولد موسی بن جعفر علیه السلام » بی شک و شبهه آن بزرگوار است بدون واسطه.

همچنین در «تحفة الزّائر»، مرحوم مجلسی فرموده است:

«قبر شریف امامزاده حمزة فرزند امام موسی علیه السلام ، آن بزرگوار است که حضرت عبدالعظیم علیه السلام زیارت او می کرده است، آن مرقد منوّر را هم باید زیارت کرد». (2)

همچنین صاحب «جَنَّة النعیم» هم در کتاب خود بودن آن حضرت را در ری ثابت می کند. و دیگر قاضی نورالله شوشتری قدس سره در «مجالس المؤمنین» فرموده که: «ری مدفن سید حمزه موسوی و سید عبدالله ابیض و سید عبدالعظیم است». (3) و ظاهر این عبارت دلالت می کند که واسطه هم در میان نیست، اگرچه جمعی گمان کرده اند، که این بزرگوار حمزة بن حمزة می باشد و حال آن که در احوال وی نوشته اند که به خراسان رفت.

و در «روضات الجنّات» گوید:

«وکان فی مقابل قبر حضرت عبدالعظیم علیه السلام قبرُ الامام زاده حمزة بن موسی بن جعفر علیهماالسلام المدفون بالری و هو ایضاً هنالک مزار معروف الی زماننا هذا». (4)

بدان که در کتب انساب، نسل حمزة بن موسی را از دو پسر دانسته اند: حمزه و قاسم. گفته اند حمزه را پسری است علیحدّه موسوم به علی و درباب اصطخر خارج شیراز مدفون است، اما نسل ندارد و نسل حمزه اندک است و او را اعرابی خوانند.

1- 1. تاریخ قم، ص 216.
2- 2. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 532.
3- 3. مجالس المؤمنین، ص 93.
4- 4. روضات الجنّات، ج 4، ص 212.

و در کتاب «تاریخ گلشن آرا» است که:

«از امامزاده حمزه غیر از علی و قاسم عَقَبی نماند».(1) از این قرار منافی است که حمزه نام پسری داشته باشد. و در کتب رجال، حمزه نام یکی حمزة بن عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین علیهماالسلام و دیگری حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس ابن امیرالمؤمنین علیهماالسلام . چنانچه فاضل نوری قدس سره در کتاب «نجم الثّاقب»، در ضمن حالات حضرت حجّت _ صلوات الله علیه _ و در کتاب «تحیة الزّائر»، در ضمن حالات بعضی از امامزادگان گوید که:

«امامزاده حمزة که با امامزاده احمد که در شیراز، مشهور به شاه چراغ و محمد برادرش که هرسه از یک مادرند و قبر شریفش در ری نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است و مادامی که عبدالعظیم در ری زنده بود پیوسته به زیارت او می آمد و این سید جلیل القدر الان در ری صاحب قبّه و بارگاه و ضریح و صحن و خدمه است و هرکه به زیارت عبدالعظیم می آید قصد آن جا را نیز می کند و درک فیض زیارت او را می نماید و بسیار صاحب تعظیم و احترام است».(2)

و بدان که در جزیره که در جنوب حلّه و فرات است، قبری [است] که مشهور به قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام [است و این]، همان است که ذکر شد در ری مدفون است و این حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام [است]. کنیه اش ابویعلی بود و ثقه ای جلیل القدر است که شیخ نجاشی و دیگران در رجال او را ذکر کرده اند، چنان که تصریح به این فرموده امام عصر علیه السلام در حکایت تشرّف سیدالعلماء وحید عصره جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیّه به خدمت آن حضرت _ صلوات الله علیه _ و مجمل آن حکایت چنین است که:

«وقتی سید مرحوم به جریره تشریف بردند و میهمان شدند بر اهل قریه، پس اهل قریه، مستدعی شدند از جناب ایشان که زیارت کنند حمزه را. سید امتناع نمودند و

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 533.

2- 2.

فرمودند: نزد من به صحّت رسیده که حمزه پسر موسی علیه السلام در ری، مدفون است با عبدالعظیم علیه السلام و صاحب این مزار را نمی شناسم و لهذا زیارت نکنم. پس از آن جا حرکت نمودند و شب را در مرندیّه نزد بعضی از سادات بیتوته فرمودند. وقت سحر نافله شب را به جا آورده و منتظر طلوع فجر بودند، که ناگاه داخل شد بر او جناب صاحب الامر علیه السلام به هیئت سیدی که معروف بوده در نزد مرحوم سید از اهل آن قریه، پس؛ بعد سلام و نشستن فرمودند: یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟

گفت: آری.

فرمود: چرا؟

عرض کرد: زیرا که زیارت نمی کنم کسی را [که] نمی شناسم و حمزه پسر موسی مدفون است در ری.

پس آن جناب فرمودند: رُبَّ مشهورٍ لا اصل له؛ بسا چیزهایی که شهرت کرده و اصلی ندارد و این قبر حمزه پسر حضرت موسی کاظم علیه السلام نیست، هرچند چنین مشهور شده، بلکه او قبر ابویعلی حمزة بن قاسم علوی عباسی است، که یکی از علمای اجازه و اهل حدیث بود، که او را اهل رجال ذکر کرده اند و او را ثنا کرده اند به علم و ورَع، و بعد از آن سید برخاست و برفت».

تا آخر حکایت، چنانچه در کتاب «نجم الثّاقب» است. پس مؤلف گوید: از این مطالب معلوم می شود، آن که در ری قبر حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام است [و [سایر روایات که حمزه را در جاهای دیگر نقل می کنند نا معتبر است.

در ذکر بقعه شاهزاده احمد

بقعه شریفه اش متّصل است به بقعه شاهزاده حمزه، و این شاهزاده احمد از اولادهای امام موسی کاظم علیه السلام است و در «تاریخ قم»، در ضمن اولاد موسی بن جعفر علیه السلام ، احمد نامی ذکر می کند و می فرماید: در قم وفات نمود، و محل مدفن او را معیّن نمی کند. ظاهراً مدفون در این بقعه همان احمد باشد، پس بنابراین، نسب شریف او به این

طریق است:

احمد بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام می باشد.

بقعه سیّد سربخش

نام و نسبش به این طریق است:

محمد بن عبدالله بن حسین بن علی بن محمد بن جعفر صادق علیه السلام .

در کتاب «تاریخ قم» مذکور است که:

«این محمد بن عبدالله از قم به طرف بغداد رفت و او را به نهروان کشتند و تابوت او را به قم آوردند به نزدیک مسجد رضائیه دفن کردند».(1) انتهی.

چون آن جناب را شهید کرده اند، رفته رفته مشهور شده است به سید سربخش.

بقعه شاهزاده احمد

[این بقعه] که در خاک فرج واقع است، ظاهراً نسب شریفش از این قرار است:

و هو احمد بن محمد بن علی بن عمر بن حسن بن الامام زین العابدین علیه السلام . و در «تاریخ قم» مذکور است این احمد در سنه سیصد و هفتاد و پنج در قم وفات کرد.

بقعه شاهزاده ابراهیم

نسبتش بدین طریق است:

و هو ابراهیم بن محمد بن حسن بن ابراهیم بن احمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام لکن در «تاریخ قم» چنین اسمی از اسماء و چنان نامی از انباء موسی کاظم علیه السلام [که] به قم آمده باشد، مسطور نیست. همین قدر نوشته است: دو [تن] از اولادهای آن حضرت به قم و آبه آمدند. یکی از آنها اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام بود. این شاهزاده محمد نیز در قم بقعه دارد.

1- 1. تاریخ قم، ص 223.

بقعه شاهزاده محمد بن حسین

آن جناب از کوفه به طلب عمویش، اسحاق بن ابراهیم، آمد و در آبه متوطّن شد و این بزرگوار در آبه و قم زاد و ولد شدند.

بقعه شاهزاده جعفر

صاحب «تاریخ قم» نسب شریفش را از این قرار نوشته است:

«و هو جعفر بن حسین بن علی بن محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام .»(1) گوید: که حسین بن علی به قم آمد و وطن نمود و دختر کسری شاهین اشعری را به نکاح خود در آورد. شش نفر پسر از وی به وجود [آمدند]، این جعفر یکی از اولاد او می باشد.

بقعه شاهزاده اسماعیل

[این بقعه] به مقدار شش فرسخی مسافت است تا به شهر قم. در کتاب «انوارالمشعشعین» گوید که: «آن جناب از اولاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می باشد».(2) ظاهراً نسب شریفش از این قرار باشد: و هو اسماعیل بن أحمد بن الحسن الجزوعی بن احمد صاحب السّجادة بن حسن بن أحمد بن علی العریضی بن الامام جعفرالصادق علیه السلام .

بقعه صفورا

مشهور است که صفورا، دختر حضرت شعیب، در قم مدفون است و [این] غلط مشهور است.

صاحب «تاریخ قم» گوید که:

«قبر امامزاده جعفر است. یکی از فرزندان عمر بن علی [که] وارد قم شد و در کمیدان فرود آمده، وفات یافت».(3)

ص: 111

1- 1. همان، ص 222.

2- 2. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 542.

3- 3. تاریخ قم، ص 238.

شیخ محمدعلی قمی گوید:

در نسخه قدیمه از کتاب «انساب» دیده ام از اولاد عمر بن علی بن ابی طالب، ابوالطیّب جعفر بن محمد الأیله بن جعفر الأیله به قم آمده. شاید آن که صاحب «تاریخ قم» گفته، همین جعفر نام بوده باشد، والله اعلم بالصواب.

بقعه ابومحمد العلوی

و هو ابومحمد احمد بن عبیدالله بن جعفر بن عبیدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام . صاحب تاریخ گوید که:

«آن جناب در قم سکنی داشت تا وفات نمود و از وی کسی باز نماند. و او را به مقبره مالک آباد در نزدیک آن قبّه که بر مردگان نماز می خوانند، دفن کردند، رحمه الله».(1)

بقعه ناصرالدین علی

که مشتبه است به بقعه احمد بن اسحاق اشعری. این بقعه درب مقابل درب مسجد امام حسن علیه السلام در بازار واقع است. احمد بن اسحاق در حلوان که اکنون پُل ذهاب می گویند؛ وفات نمود و در آن جا نیز مدفون است و در همان جا نیز بقعه محقّری دارد.

بنا به فرموده صاحب «عمدة الطالب»، این بقعه ناصرالدین علی است که واقع است در محلّه سورانیک و مشتبه شده است به بقعه احمد بن اسحاق. وجه این شهرت کاذبه به اسم احمد بن اسحاق آن است که چون احمد، وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود، آن مسجد را به امر حضرت بنا نموده و بقعه نیز از برای خودش کرد، تا او را در آن جا دفن کنند.

در وقتی که از سرّ من رأی مراجعت فرمود، در منزل حُلوان وفات کرد و در همان جا مدفون گشت. بعد شاهزاده ناصرالدین علی را در بقعه وی دفن کردند. به

1- 1. همان، ص 235.

ملاحظه بانی بقعه، به بقعه احمد بن اسحاق مشهور گشته.

کما قال فی «عمدة الطالب»:

«و ناصرالدین علی بن المهدی بن محمد بن الحسین بن زید بن محمد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمد البطحائی، المدفون بشق قم فی المدرسة الواقعة بمحله: سوارنیک».(1)

در ذکر مشاهد اصحاب و محدّثین و فقهای امامیّه

بدان که قبرستان بلده طیّبه قم از علما و محدّثین مملو و مشحون است، چنان که علامه مجلسی قدس سره اشاره به آن فرموده؛ مانند شیخ جلیل ابوجریر زکریابن ادریس.

در «تحیة الزائر» و در «هدیّة» و غیره گویند که:

«علمای رجال تصریح به جلالت و وثاقت او [نموده اند] و خدمت چند نفر از ائمه را درک فرموده و از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهماالسلام روایت نموده».(2) و شیخ کشّی به سند صحیح از زکریا بن آدم قمی روایت کرده، که گفت:

«داخل شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام در اوّل شب در اوایل زمان موت ابوجریر زکریا بن ادریس. پس حضرت مذاکره فرمود او را و از من از حال او سؤال می فرمود و رحمت می فرستاد بر او و دائماً حدیث فرمود به من و من حکایت می کردم با آن حضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر گذارد».(3)

به هر حال، جلالت شأن این بزرگوار بسیار است و قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان بزرگ مشهور است و در جنب او قبور جمله ای از علما است.

شیخ معظم الثقة جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد أشعری قمی که از خواص اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و درک خدمت چند نفر از ائمّه علیهم السلام نموده و احادیث از ایشان روایت نموده و اخبار بسیاری در فضیلت او وارد شده. و شیخ کشّی به سند صحیح روایت نموده که زکریابن آدم به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که:

1- 1. عمدة الطالب، ص 187.

2- 2. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 550.

3- 3. همان.

«می خواهم ازاهل بیت خود دور شوم، یعنی از قم بیرون روم؛ به جهت آن که سفها درایشان زیاد شده! حضـرت فرمود: این کار مکن، به درستی که از اهل بیت تو بلادفع می شود به سـبب تو؛ همچنان که بلا دفع می شود از اهل بغـداد به سـبب موسـی بن جعفر علیه السـلام (1).»

و نیز از علی بن مسیّب همدانی روایت کرده که:

«خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: راه من به شما دور است و همیشه ممکن نیست مرا تشرّف به خدمت شما، پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: یادگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم که مأمون است بر دین و دنیا».(2)

چنان که در حـدیث هست که آن جناب در سـفر مکّه با حضـرت امام رضا علیه السـلام هم کجاوه شـده و حـدیث: «المأمون علی الدین والدنیا» در حق او وارد شده و غیر این اخبار چیزهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت وخامت شأن آن معظّم، و در رجال ابوعلی گوید:

«از [برای] او کتابی است و قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف و از برای اوست بقعه بزرگی.

و در جنب او مدفوننـد جمـاعتی از علما: از آن جمله است عالم فاضل خبیر ماهر آخونـد ملامحمـد طاهر قمی، مؤلف کتاب «اربعین» و کتاب «حکمـة العین» و غیره. و ماننـد شـیخ معظّم جلیل و نبیه علی بن الحسـین بن بابویه قمی والـد شـیخ صـدوق قدس سـره جلالت و عظمت این پدر و پسر برهمه معلوم و ظاهر است.

و گوید شیخ یوسف بحرینی در «لؤلؤة» خود که:

«علامه حلّی قدس سـره قال فی کتاب «الخلاصه»: علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی أبوالحسن، شیخ القمیین فی عصره و فقیههم و ثقتهم، کان قـدم العراق و أجتمع مع أبی القاسم الحسـین بن روح قدس سـره و سأله مسائل، ثم کاتبه بعد ذلک سأله فیها الولد، فکتب _ صلوات الله علیه _: «قد دعونا الله لک و ترزق ولدین ذکرین خیّرین» فولد له

1- 1. بحارالانوار، ج 57، ص 221.

2- 2. مجالس المؤمنین، ص 417.

أبوجعفر و أبوعبدالله مِن امّ. و كان أبوعبدالله الحسين يقول: سمعت أباجعفر يقول: أنا ولدت بدعوة صاحب الامر عليه السلام و يفتخر بذلک له کتب کثيرة، و مات قدس الله روحه سنة تسع و عشرين ثلاث مائة. و قبره فی مقبرة قم موجودٌ و عليه صندوقٌ و قبّة و قد تشرّفت بزيارته (الی رحمة الله تعالی)».(1)

و در «احتجاج» طبرسی مذکور است که حضرت عسکری عليه السلام نامه نوشتند به علی بن بابويه و در اوّل آن بعد از حمد و صلاة چنين مرقوم است:

«اما بعد يا شيخی و معتمدی، يا أباالحسن علی بن الحسين القمی، وفقک الله لمرضاته و جعل من صُلبک اولاداً صالحين برحمته».(2)
تا آخر توقيع شريف که از جمله فقرات آخرش اين است:

«يا شيخی وأمُر جميع شيعتی بالصّبر».(3)

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه ای رساند که امام عليه السلام به او چنين مخاطبه فرمايد.

در «مجالس المؤمنين» گويد:

«وفات آن بزرگوار در سال سيصد و بيست و نه اتفاق افتاد، و تاريخ وفاتش [عبارت] «يرحمه الله [است]، در آن سال علی بن محمد سَمَری نايب چهارم امام عصر و کلينی _ عليه الرحمه _ نيز وفات يافتند و آن سال غيبت کبری اتفاق افتاد».(4)

وفی «روضات الجنّات»:

«و له کتبٌ کثيرةٌ توفی علی سنة تسع و عشرين و ثلاث مأئة و قبره فی مقبره فی مقبرة قم موجودٌ و عليه صندوق و قبّة و قد تشرفت بزيارته فی السنّة التی تشرفت فيها، الذی هو بجنب حرم فاطمة ابنة موسی الکاظم عليه السلام و له قّبة کبيرة».(5)

مؤلف گويد: قبر شريفش در قبرستان بزرگ قم معروف است و از برای اوست

1- 1. روضات الجنات، ج 4، ص 275. به نقل از «خلاصة» علامه حلی.
2- 2. مجالس المؤمنين، ص 453 و روضات الجنات، ج 4، ص 273. به نقل از احتجاج.
3- 3. همان.
4- 4. مجالس المؤمنين، ص 453.
5- 5. روضات الجنات، ج 4، ص 276.

بقعه بزرگی با قبّه عالیه، و مزار نجل طاهرش رئیس المحدّثین صدوق قدس سره در ری است در جوار حضرت عبدالعظیم در وسط باغ با نظارتی، با بقعه و قبّه عالیه و زیارتگاه عامّه خلایق است. حال شریفش را در جلد دوم، در ضمن حرف الرّاء، در مشاهد ری، به توفیق خدا معروض خواهیم نمود.

و مانند شیخ جلیل محدّث محمد بن قولویه قمی، که قبر شریفش در قبرستان بزرگ قم در بابلان در میان محوّطه که تعبیر به شیخان صغیر می کنند. و این شیخ معظّم والد شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه، استاد شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است؛ چنان که در سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطب الدین سعید بن هبة الله راوندی، که از مشاهیر علما و مؤلف کتاب «خرایج» و «قصص الانبیاء» است.

در «رجال» ابوعلی گویند:

«و هو الشیخ الامام قطب الدین ابوالحسین سعید بن هبة الله بن الحسن الراوندی، فقیه صالح، صدوق ثقةٌ و له تصانیف کثیرة».(1)

و در «روضات الجنات» گوید:

«و له تألیفات جمیلة و تصنیفات جلیلة»(2)، «انّه مدفون فی قم المبارکه، فی مقبرة الستّی فاطمه علیهاالسلام و قبره المطهر الآن معروف یزار، و قد تشرّفت بزیارته، و اتّفق وقوعه ممایلی رجلی الحضرة الفاطمیّة فی مقادیم لقبره و ممّا وقع بخداء رجلیه فی تلک المقبرة المطهّرة بقعه مولانا علی بن بابویه، والد شیخنا الصدوق، و ممّا ولی خلفه ایضاً مقابر جماعة من العلماء للمتقدمین و غیرهم، منهم المدفون فی مقبرة الشیوخ الواقعة فی وسط ذلک المزار الکبیر، مثل أبی جریر ذکریابن ادریس و زکریا بن آدم القمی (المأمون علی الدنیا و الدین)، من اصحاب مولانا الرّضا علیه السلام و آدم بن اسحاق، و منهم محمد بن قولویه والفاضل المقدس المحدّث القمی المولا محمد طاهر القمی قدس سره والمیرزا حسن بن المولی عبدالرّزاق الحکیم المتلکم اللاّهجی و مولانا فاضل

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 551.

2- 2. این جمله مستحق روضات الجنات نیست.

المحقق خاتمة المجتهدين الميرزا أبوالقاسم، صاحب «القوانين».(1)

بدان که از برای او تصانیفی می باشد، نزدیک به سی جلد و بسیار جلیل القدر و صاحب کرامات بوده. چنان که نقل می کنند یکی از ظلمه که در قم حکومت داشت، در خواب دیده بود که صحرای محشر بر پا شده و زنجیری از آتش بر گردنش گذاشته بودند و او را به سمت جهنّم می بردند. در آن دَم دیده بود که قطب راوندی آمد و شفاعت کرد و زنجیر از گردنش برداشت، و صبح آن شب، قبر آن جناب را بنا کرده بود. اول یک معجر کجاوه در روی قبر او ساخت و بعد از آن که بناء صحن جدید را کردند، قبر او را از سنگ ساختند و بلند نمودند و آن کجاوه ای که از چوب بود، بردند بر سر قبر آدم بن اسحاق قمی گذاردند که در شیخان بزرگ می باشد. الحال آن معجر در آن جا موجود است. اکنون مزار شریف قطب راوندی در کنار صحن جدید حضرت معصومه قم واقع و معروف است.

و مانند عالم دقیق و فاضل محقّق، خاتم المجتهدین و المحقّقین حاوی المفاخر و المکارم جناب میرزا ابوالقاسم، معروف به محقّق قمی ابن حسن الجیلافی الشفتی:

آن جناب مدتی در اصفهان در حوضه(2) درس آقا حسین خوانساری و در عتبات در نزد آقا بهبهانی نشست. بعد به بلده قم عزیمت فرمود و در آن جا اقامت نمود. مدتی به تألیف و تدریس و به نوشتن کتاب «قوانین» اشتغال داشت که کتاب «قوانین» فعلاً مرجع درس و تدریس فضلا است.

و کان میلاده سنة اثنین و خمسین بعد مأئة و ألف و توفی فی قم المبارکة سنة احدی و ثلاثین و مأتین بعد الالف.

و قیل تاریخ وفاته بالفارسیّة: «از این جهان به جنان صاحب قوانین رفت».(3)

و بالعربیّة ایضاً: «یا حبیبی ادخل فی جنّتی».

مزارش در مدرسه قم مقبره مخصوص دارد و در نزدیکی قبر زکریا بن آدم در میان بقعه ای است با قبّه عالیه و در اطراف او قبور بسیاری از علما و فضلا است.

1- 1. روضات الجنّات، ج 4، ص 8.

2- 2. حوضه = حوزه

3- 3. همان، ج 5، ص 379.

و مانند عالم محقّق و فاضل مدقق آدم بن اسحاق بن عبدالله بن سعد الاشعری:

در «رجال» أبوعلی گوید:

«از برای او کتابی است و قبرش در شیخان بزرگ قم و مثل یک کجاوه، پوششی از چوب بر روی قبر او می باشد».(1)

و مانند عالم و فاضل و حکیم علی بن ابراهیم: صاحب تفسیر و از برای او کتاب های دیگر هم می باشد. درب غسّال خانه که کنار قبرستان بابلان می باشد، شیخان کوچکی است، سنگ تاریخی هم دارد و اسم او در آن محکوک است.

و علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن بابویه ملقّب به منتخب الدین و صاحب اجازات و مؤلّفات کثیره بود. در قم مدفون است.

و مرزبان بن عمران از اصحاب رضا علیه السلام بود و در قم مدفون است.

و عبدالعزیز المهتدی از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل وثقه و صالح، کرّات توقیعات از امام رضا و حضرت جواد علیهماالسلام به وی می رسید و در قم مدفون است (رحمه الله تعالی).

و سعید بن عبدالله بن أبی خلف القمی:

شیخ نجاشی گفته که:

«او شیخ این طایفه و فقیه رئیس ایشان بود. کرّات به خدمت امام ابومحمد علیه السلام رسیده بود و مصنّفات بسیار دارد». سنه سیصد و یک وفات یافت.

ریّان بن شَبیب؛ قاضی شهید:

در «مجالس المؤمنین» گوید که:

«وی خال معتصم عباسی از ثقات اصحاب بود و او جمع نمود مسائل صباح بن نصر هندی را که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود».(2) و آخر در قم ساکن شد و در آن جا وفات یافت.

و در قبرستان علی بن جعفر سه بقعه می باشد:

1- 1. انوارالمشعشعین، ج 1، ص 552.

2- 2. مجالس المؤمنین، ص 435.

یکی: از آنها کمال الدین.

[و دیگری] جمال الّدین

و [سوّمی] أبوالمعالی هستند. دیگر از قبور آن جا قبر قاضی ابوسعید قمی نزدیک بقعه علی بن بابویه در قبرستان بزرگ قم می باشد. و قبر فقیه الصالح، الشیخ ابوالصلت ابن عبدالقادر بن محمد در قم در دروازه ری واقع است. شیخ منتجب الدین در «فهرست» خود گوید که همان اباصلت که صحابه حضرت امام رضا علیه السلام که محبت اهل بیت علیهم السلام و شیعه متعصّب بود، قبر اوست.

مؤلف گوید: ما قبر آن جناب را در ضمن بقاع مشهدی رضوی نوشته ایم و تفصیل حال او را در آن جا ذکر کرده ایم، بلکه دیگر شخصی اباصلت نام است، والله اعلم.

و ملا محمد طاهر بن محمد حسین قمی در بقعه زکریا بن آدم مدفون است و او آن کسی است که اجازه به علامه مجلسی داده.

در «روضات الجنّات» گوید:

«المولی محمد طاهر بن محمدحسین الشیرازی، ثم النجفی، ثم القمی، من اعیان فضلاء المعاصرین، عالم، محقق، مدقّق، ثقةٌ، متکلمٌ، محدثٌ جلیل القدر، عظیم الشأن، له کتب و فیرة فی الفقه و الاصول و الحکمة و التصوف و غیره و قبره فی بقعة الشیوخ المعروفة فی مزار قم المبارکة خلف مرقد زکریا بن آدم، و تاریخ وفاته مکتبوب علی لوحٍ من الحجر فی صحن جدار الأیمن من القبله، فلیلاً حظ و لیتّرحم علیه انشاءالله».(1)

و حسین بن بسطام صاحب طبّ الائمّة.

و دیگر میرزا حسن بن مولی الحکیم عبدالرزاق لاهیجی.

و سیدابوالحسن الرضا: مدفون است در مزار موسویان شهر قم.

مولانا آقا سید احمد الحسینی الاصفهانی که «هاتف» تخلّص داشت. در فنون

1- 1. روضات الجنات، ج 4، ص 143.

حکمت مسلّم بود. با جنابین آذر و صباحی عهدی محکم بستند و بنای توطّن در کاشان داده، مکرم زیستند تا در سال یک هزار و یک صد و نود در بلده قم وفات یافت.

و مولانا آقا سید عبدالله و برادرزاده آن جناب میرزا ابوطالب والسید الجلیل المتقی آقا سیدعلی و برادرزاده آن جناب میرزا ابوطالب والسید الجلیل المتقی آقا سید علی در دارالحفّاظ مدفون است.

و میرزا محمد باقر بن محمد ابراهیم الرّضوی القمی اصلاً و الهمدانی مولداً و مسکناً: توفّی فی الثامن عشر من شهر صفر ثمان عشرة و مأتین بعد الألف بهمدان و نقل الی قم المبارکه و دفن بدار الحُفّاظ.

العالم الفقیه الحکیم المتبحر السیّد ابوالخیر بن الحاج سید مهدی بن علی بن قصیم بن رفیع بن محمد زکی بن میرالمرحوم میرمحمد رضا الحسینی الخلخالی، آن جناب قبل از بلوغ به استفاده علوم در قصبه هراباد مشغول گشت، بعد دو مرتبه از برای تحصیل علم، سفر طهران نمود. علم منقول از فقه و اصول به درس آقامیرزا عبدالرّحیم نهاوندی و حاجی میزرا حسن آشتیانی حاضر می شد و برای تحصیل کلام و حکمت و ریاضی به درس آقا علی حکیم و میرزای جلوه و میرزاحسن سبزواری می رفت. بعد از آن که فارغ التحصیل شد، خواست به وطن خود مراجعت نماید، سنه هزار و سیصد و نه از وبای عراق در منزل نیکی امام وفات یافت و در آن امامزاده مدفون گشت. بعد برادر عالی مقدارش میراویس صدرالعلماء از آن مقام جعل به قم نموده و در جوار حضرت فاطمه علیهاالسلام مدفون گردید.

آقا میرزاهادی خلف صدرالممالک، ملقّب به نصرت علی اردبیلی: عارف یگانه بود، در سال هزار و سیصد و شش وفات نمود، هفتاد متجاوز از سنین عصرش گذشته بود، در بلده قم در جوار حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام مدفون گشت.

بالجمله، بسیاری از امامزاده و علما و مجتهدین و اصحاب و مشایخ و عرفا و شعرا و سلاطین که عموماً واجب الزیاره اند در قم مبارکه مدفونند، لکن فقیر به همین قدر اکتفا نموده، به تطویل نپرداختم.

ص: 120

سلاطین معروف که در جوار حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام در قم مدفون می باشند.

شاه عباس ثانی صفوی، مدت شانزده سال سلطنت کرد، سنه هزار و هفتاد و هشت وفات یافت، در معصومه قم مدفون گردید.

و دیگر از ملوک قاجار فتحعلی شاه قاجار، الملقب به (خاقان مغفور) مدت سی و هشت سال و پنج ماه سلطنت کرد. سنه هزار و دویست و پنجاه در اصفهان از مرض سینه وفات یافت، عمرش شصت و چهار سال و چهار ماه بود، در قم مبارکه مدفون گشت.

محمد شاه قاجار بعد از مدت چهارده سال سلطنت، سه هزار و دویست و شصت و چهار در شمیران رحلت کرده و در معصومه قم مدفون گشت.

منابع تصحیح

33. انوارالمشعشعین فی ذکر شرافة قم و القمیّین، شیخ محمدعلی قمی (متوفای 1335 ه .ق.)، ج 1 _ 3، تحقیق: محمدرضا انصاری قمی، انتشارات کتابخانه بزرگ حضرت آیة الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، قم، چاپ اول، 1381.

34. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، داراحیاءالتراث العربی، بیروت، لبنان، 1403 هق.

35. تاریخ قم، حسن بن محمد.

36. روح و ریحان، مجموعه آثار کنگره بزرگداشت حضرت عبدالعظیم، واعظ زاده تهرانی، تحقیق: علی رضا هزار، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، چاپ اول، بهار 1382.

37. روضات الجنات، میرزا محمدباقر موسوی خوانساری اصفهانی، تحقیق: اسدالله اسماعیلیان، مکتبه اسماعیلیان.

38. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، جمال الدین احمد بن علی الحسینی معروف به ابن عتبه (متوفای 828 ه .ق.) مؤسسه انصاریان، 1417 ه .ق.

39. طبقات اعلام الشیعه، (نقباء البشر)، آقا بزرگ تهرانی، دارالمرتضی للنشر، مشهد، 1404 ه .ق.

40. گنجینه دانشمندان، محمد شریف رازی، چاپخانه پیروز قم.

ص: 121

41. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامیه، 1365.

42. وسائل الشیعه، محمد عاملی (متوفای 1104 ه .ق.) مؤسسه آل البیت: لاحیاء التراث، قم.

اشعریان قم

اشاره

آقامیرزا محمد علی معلم حبیب آبادی

تحقیق و تعلیق

ناصر باقری بیدهندی

ص: 123

درآمد

اشـعریان از شـیعیان عرب تبار قم شـمرده می شوند. آنان همواره مورد توجه رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله و سّلم و جانشینان بر حقّش بوده اند. رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم به مناسبتی در باره آنان دعاکرد و فرمود: «اللّهم اغفر للاشعریّین صغیرهم و کبیرهم»(1) خدایا کوچک و بزرگ اشـعریان را بیامرز. و در جایی درباره برخی از آنان دعای خیر فرمود و به درگاه الهی عرض کرد: «اللّهـم کثّر عدده و ولـده» یعنی: بارالهـا فرزنـدان مالک را زیاد فرما.(2) و در روایـتی دیگر فرمـود: «نعم الحیّ الاـزد و الاشـعریون و لاـیفرّون فی القتـال و لایغلون، هم منّی و أنا منهم.»

دیگر حضـرات معصومین علیهم السـلام نیز به مناسـبتهایی دعا و توصـیفاتی ارزنـده از آنان نموده انـد. فی المثل امام صادق علیه السـلام درباره عمران بن عبدالله فرمود: «هذانجیب من قوم نجباء، ما نصب لهم جبار الا قصمه الله اظلک الله یوم لا ظلّ الاّ ظلّه.»(3)

و در باره عیسی بن عبدالله فرمود: در ایام زندگی و پس از فرجام آن از ما اهل بیت علیهم السلام است.(4)

امام رضا علیه السـلام درباره زکریابن آدم فرمود: او در امور دین و دنیا امین و مورد اعتماد است(5) و نیز فرمود: «اهل بیتک (الاشعریون) یدفع عنهم بک کما یدفع عن

1- 1. بحار الانوار، ج 60، ص 220.

2- 2. تاریخ قم، ص 268.

3- 3 . همان ص 2، رجال کشی طبق نقل جامع الرواة 642. «عمران نجیبی است از طایفه نجبا، هیچ ستمگری قصد آنها را نمی کند جز آنکه خـدا او را هلاک می گرداند. و در جایی دیگر فرمود: از خدا می خواهـم تو و خاندانت را در سایه رحمت خویش پناه دهد، آن روز که جز سایه او پناهگاه دیگری نیست.

4- 4 . رجال کشی، ص 625

5- 5 . بحار الانوار، ج 2، ص 251، وسائل، ج 27، روایت 33442.

بغـداد بأبی الحسـین علیه السّـلام». و امام جواد علیه السـلام برای او دعا کرده، وی را از یاران با وفای خویش خواند و پس از دریافت خبر مرگش فرمود، در روز ولادت و در هنگام مرگ و در روز رسـتاخیز رحمت الهی بر او باد ؛ به درستی که او عارف به حق زندگی کرده، صابر بر آن و برپادارنده فرایض الهی بود و بی هیچ کژی و کاستی از دنیا رفت. خداوند پاداش نیّت و تلاشش را به او عطا فرماید.(1) امام محمّد تقی علیه السلام در حق سعد بن سعد احوص از خدا درخواست کرد که جزای خیرش دهد.(2)

اینها نمونه ای از فضائل برخی از بزرگان این خاندان است، کسانی که مشـمول دعای خیر نبی ختمی مرتبت صـلی الله علیه و آله و سلم و اوصـیای بر حقّش قرار گرفته و افزون بر فضایـل اخلاقی از نظر عـددی نیز بالغ بر شـش هزار تن شـده(3) و جـای جای مناطق تحت نفوذ سکـونت خـویش را مرهـون خـدمات و صـفات والاـی خود نمودنـد و به نشـر و ترویـج و تبلیغ آیین تشـیع همّت گماردنـد به گونه ای که تاریخنگاران گفته اند اشعریان نقش حیاتی و سرنوشت ساز در احیای تشیع در ناحیه قم داشته اند. شماری از بزرگترین رجال شیعه از میان ایشان برخاسته و گروهی از اعضای این خاندان از یاران مخلص و فداکار امامان محسوب می شده و مورد توجّه واکرام ویژه ائمّه قرار گرفته اند.

جالب توجّه اینکه این خاندان اصـیل و معروف هر ساله دو بار مالیات می پرداخته اند. یکی همان که مأمورین عبّاسـی به اجبار از آنان می گرفته انـد. دوم آن را که بـا رضا و رغبت می پرداختنـد همان وجوهات شـرعیه ای بود که برای امامان علیهم السـلام می فرسـتادند و حتی بسیاری آنچه داشتند از مزرعه و خانه به ائمه علیهم السلام بخشیدند. این نشانگر علاقه و عشق سرشار آنان به موالی خود است.

از دیگر نکات جالب این خاندان اینکه هر گاه سادات و سلاله پیامبر و اوصیای آن حضرت علیهم السلام و شیعیان دچار گرفتاری از سوی حکام می شدند به سوی

1- 1 . اختیار معرفة الرجال، ص 503

2- 2 . تذکرة مشایخ قم ص 46

3- 3 . تاریخ قم ص 240

مأوای اشعریان قم حرکت می کردند و در سایه پر برکتشان قرار می گرفتند.(1)

به هر تقدیر به پاس قدرشناسی و تشکر و ادای پاره ای بلکه قطره ای از قطرات اقیانوس بی کران خدمات و کوششهای بی دریغ اشعریان، این سفیران نور، بجاست کتابهای مستقل در باره آنان و کارهایشان ارائه شود. خوشبختانه تاریخنگار معاصر، حضرت آقای معلم حبیب آبادی(2) اسامی جمعی از چهره های متشخص و نامی آل اشعری را از کهن ترین و معتبرترین منابع موجود چون تاریخ قم (اثر حسن بن محمد بن حسن شیبانی قمی) و برخی مأخذ دیگر استخراج کرده است. ایشان بناداشته در فرصتی مناسب کتابی مستقل درباره حیات پرشکوه اشعریان و افتخارات جاویدشان تألیف کند. امیدوارم چنین توفیقی نصیب بنده گردد.

در پایان این دیباچه شاکر خداوند سبحان هستم که مرا توانایی و توفیق تحقیق و چاپ این یادداشتهای ارزنده(3) نصیب فرمود که بی مدد لطف او هیچ کاری از من ساخته نبود.

یارب از عین عنایت نظر کن که مرا نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

ناصر باقری بیدهندی

ص: 127

1- 1 . در این منابع اشعریان و فضائل ایشان سخن رفته است: تاریخ قم، باب پنجم، دایرة المعارف تشیع ج 2، ص 198، دایرة المعارف الاسلامیة الشیعیة، ج 2 ص 5، تاریخ مذهبی قم ص 35 به بعد، مجموعه رجالیه حجت الاسلام شفتی ترجمه بعضی از دانشمندان برخاسته از این خاندان را دارد. تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن دهم هجری، ج1، ص 181 _ 118.
2- 2 . میرزا محمدعلی بن زین العابدین حبیب آبادی دانشمند پارسا و پاک نهاد، مورخی شهیر، محققی ناقد و ادیبی اریب بود که عمری با برکت داشت. وی تا هشتاد و هشت سال در این دنیا بزیست (تولد: اواخر محرم یا اوایل صفر 1308 قمری؛ وفات: 23 رجب 1396 ق.) و بیش از سی اثر ارزنده از خود به یادگار گذاشت که مشهورترین آنها کتاب مکارم الآثار است. زندگینامه خود نوشت ایشان در جلد پنجم مکارم الآثار آمده است. علاوه بر این منبع، شرح حال این عالم عامل در منابع زیر نیز آمده است: مقالات معنوی، از خود او، ص 363؛ تذکره شعرای معاصر اصفهان، ص 458؛ کشف الخبیة از خود او، ص 122؛ عراضة الاخوان از خود او، ص 344؛ مؤلفین کتب چاپی، ج 4، ستون 181؛ مصفی المقال، ص 336. زندگانی آیة الله چهارسوئی، ص 144؛ و فرهنگ تراجم نگاران از اینجانب.
3- 3 .این رساله در اختیار حضرت استاد علامه آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی _ زید عزه _ بود که از طریق آقای جعفریان در اختیار بنده قرار گرفت.

بسم الله الرحمن الرحیم

اسامی برخی از اشعریین مستخرج ازترجمه تاریخ قم(1) و غیره.

اول مالک بن عامر(2) بن هانی و او اول کسی است از مردم یمن که به مکه آمده ایمان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و پس از آن به یمن برگشته با قوم خود هجرت به حجاز نمود و در عداد صحابه بزرگوار در آمد. و پس از وفات حضرت در روز جنگ مداین وی اول کسی است که اسب در فرات رانده و چندتن در عقب وی چنین کردند و به آن سبب پشت مردمان عجم شکست و اعراب بر آنها چیره شدند(3) و در ترجمه تاریخ قم در موضعی از آن کتاب اخراج خمس قبل از نزول آیه(4) آن را به همین مالک بن عامر نسبت داده(5) و در موضعی دیگر به ابومالک بن عامر بن شریح نسبت داده.

دویّم: فرزندش سائب بن مالک(6)، که در جنگ با قتله حضرت سید الشهدا علیه السلام با مختار همراه(7) و هم در رکاب او در جنگ با مصعب بن زبیر در زیاتین کشته شد. در وقت زوال روز دوشنبه 14 رمضان سنه 67(8)

ص: 128

1- 1 . کهن ترین و معتبرترین و پرارزش ترین کتابی که درباره تاریخ قم نوشته شده است.

2- 2 . تعبیر از او به مالک الکبیر می کنیم، منه رحمه الله.

3- 3 . ر.ک: تاریخ قم، ص 268

4- 4 . آیه شریفه 41 انفال «واعلموا انّما غنمتم من شی ءٍ فانّ لله خمسه و للرسول ولذی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل»

5- 5 . ر. ک: تاریخ قم، ص 278

6- 6 . زوجه اش عایشه دختر ابو موسی اشعری است. منه ره

7- 7 . اخبار الطوال، ص 307

8- 8 . تاریخ قم، ص 284

سیّم: فرزندش محمد بن سائب که پس از شـهادت پدرش، مصعب بن زبیر وی را از حبس بیرون کرد و پس از چندین سال حجاج ملعون او را کشت.(1)

چهارم: سعد بن مالک که از وجوه و اشراف کوفه بود(2) و در زمان خلافت عثمان نزدیک او گواهی دادنـد که امیر کوفه ولید بن عقبه خمر خورده و بر او حد براندند.(3)

پنجم: فرزندش عبدالله بن سعد.(4)

ششم: برادرش احوص الکبیر بن سـعد (احوص به حاء مهمله و معجمه هر دو روایت شـده) این دو برادر «عبدالله» و«احوص»از معاریف عصـر خود د ر کوفه بودند. بعد از شهادت پسر عمّشان محمد، حجّاج فرمود که همه آل مالک بن عامر از کوفه بیرون روند پس آن گروه از کوفه شـدّ رحال کرده اولاد سائب به ماهَیْن فرو شدند (مقصود از ماهین، ماه الکوفه است که دینور و کرمانشاه بوده و ماه البصـره که نهاوند باشـد) و اولاد سـعد (عبدالله و احوص) به طرف قم آمده(5) تـا در سه ساعت و پنجاه دقیقه بر آمـده از روز شـنبه اول فروردین ماه قـدیم، نوروز سنه 712 یزدگردی مطابق 26 شعبان سنه 94 هجری به زایچه ذیـل به نـاحیه قم آمدنـد و با خربنـدان و یزدان فاذار که در آن وقت سمت ریاست در آن ولایت داشـتند عهود و مواثیقی بر تعاون همدیگر بستند و پس از چندی که این دو نفر وفات کردند(6)، اولاد آنها در مقام نقض عهد برآمده خواسـتند آنها را بیرون کنند لاجرم احوص که مردی شـجاع و دانا بود به تدابیری آنها را کشـته و درست خود و تبعه اش بر ولایت قم مسلط شدند(7) و سایر بنی اعمام و اخوان خود رابـدان ناحیت طلب کردنـد و آنها روی بدان زمین نهاده همه در قم گرد آمدنـد. از آن جمله اولاد سائب که در ماهین بودنـد و عبـدالرحمن و نعیم برادران عبدالله و ابوبکر و عمران و آدم و عمر فرزندان عبدالله و حمادبن ابوبکر

1- 1 . همان، ص 258-260

2- 2 . همان، ص 290

3- 3 . همان، ص 291

4- 4 . همان، ص 37.

5- 5. همان ص 260 و این عبدالله فرزندان بسـیاری داشـته است از آن جمله: 1- عبدالرّحمن 2- الیاس 3 - عبدالله 4 - شعیب 5 - عبدالملک 6- داود 7 - موسی 8 - عیسی 9 - یعقوب 10_ ابوبکر 11_ الیسع 12_ عمران 13_ آدم 14_ اسحاق 15_ ادریس 16_ محمد 17_ سعد 18_ عامر.

6- 6 . که وفات یزدان فاذار روز 30 مهرماه سنه

7- 7 . تاریخ قم، ص 253- 256

مذکور و غیره و نظر به دعایی که از حضرت رسول در حق مالک شده بود(1) اولاد و القاب آنها زیاد شد تا به حدی که شمار آنان که در کتاب انساب آنها نوشته شده به شش هزار رسید، سوای آنها که به سبب غیبت و انتقال و رحلت نامشان از نوشتن افتاد و مخصوصاً سه نفر از آنها (عبدالله مرقوم - حمزه - عامر) زیاده بر صد و بیست تن فرزند داشتند. عبدالله 42 تن، حمزه[بن الیسع] 42 تن، عامر [بن عمران] 41 تن و شمار اعقاب شش تن از آنها به سه هزار و ششصد رسید(2). از آن جمله از نژاد ابوبکر و الیسع و عمران و آدم و اولاد عبدالله مزبور دو هزار و چهارصد نفر و از دو فرزند احوص مذکور که یکی مالک و دیگری احوص هزار و دویست نفر و هکذا. و از بابت شجاعت و سخاوت اتفاقی که بایکدیگر داشتند امور دیوانی قم را خود اداره نموده و هیچ وقت حاکمی بیگانه بر آنها مسلّط نبود و برخی از آنها خود بدون مانع و واسطه با دربار خلافت عباسی راه داشته امور دولتی محل خود را فیصل می دادند. و همه آنان شیعه و غالبا روات اخبار اهل بیت _ علیهم السلام _ بودند چنانچه دوارده پسر عبدالله بن سعد از روات حضرت صادق علیه السلام و زیاده از صد نفر از اولاد عبدالله و احوص و سایب بن مالک و نعیم بن سعد از باقی ائمه روایت کرده اند که در کتب رجال اسماء بسیاری از آنها عنوان شده و ما اینجا یاد می کنیم.

و علی الجمله مکانت و منزلتی بزرگ از این سلسله در آن اعصار در عراق عجم در قلوب مردم به هم رسیده بود. و اصل سبب شهر شدن قم و جدا شدن از تابعیّت اصفهان همین خانواده بودند(3). زیرا که ناحیت قم در اصل شامل چندین بلوک و دیه و مزرعه بوده و پس از ورود این جماعت اشعریّون بدان سرزمین در جایی که اینک شهر قم است هفت دیه به نام مَمّجان، قزدان(قزوان)، مالون، جمر [=کمر]، سکن، جلنبادان، کُمیدان(4) بوده و بعد از تمکّن و استیلاء آنان بر آنها کثرت عُدّت و عِدّت

1- 1 . حضرت در باره او دعا کرده فرمود: اللهم کثر عدده و ولده یعنی خدایا عدد فرزندان ملک را بسیار گردان. تاریخ قم، ص 268.

2- 2 . تاریخ قم ،ص 240-241.

3- 3 . تاریخ قم، فصل دوم ،ص 28.

4- 4 . تاریخ قم ،ص 23

ایشان موجب این شد که آنها به یکدیگر پیوسته و مُحاط بر حصاری گردید و صورت شهریت به خود گرفت(1). آن وقت همه آنها را به نام دیه بزرگتر کمیدان خوانده که در طرف مشرق نسبت به باقی دیهات واقع شده بود و بعد آن تخفیف در لفظ و تعریب آن «قم» گردید و اسماء دیهات مزبوره اسماء محلات شهر شد. بعد از آن آن را از اصفهان جدا کرده و در دفتر مالیات دولتی، شهر مستقل اش نمودند و هر یک از آنها دارای اموال کثیره و مزارع و قوای عدیده گردیدند. و این مرتبه و منزلت عدت و عدت اشعریون تا حدود دویست و هشتاد سال که حوالی سیصدو هفتاد و اندی هجرت باشد و سخاوت و ضیافت و اتفاق ایشان تغییر نکرده بود، باقی بود. و از آن پس در اثر تغییر اخلاق و احوال اوضاع ایشان به هم خورده و آن منزلت و مقام اولیه ایشان از بین رفت. نعوذ باللّه من سخطه و امتحانه

هفتم؛ آدم اول بن عبدالله که بعد از ورود به قم رُستاق قاسان برای معاش او معین شده و در رجال است.(2)

هشتم؛ ابراهیم بن حسن بن عامر که در احیاز(3) خراج مالیاتی نام او ذکر شده.(4)

نهم؛ ابراهیم بن شاذوکه، که نام وی مالک بن محمد بوده.(5)

دهم؛ ابراهیم بن الیسع، که وقتی، زمین قم را برای تعیین مالیات مساحت کرده و اثری پسندیده از خود برجای نهاد.(6)

یازدهم؛ ابوبکربن عبدالله، که گفتمیم اولاد بسیار داشته و پس از ورود به قم رستاق فراهان را به وی دادند.(7)

1- 1 . تقویم البلدان ،ص 410

2- 2 . از اصحاب امام صادق علیه السلام و پدر زکریا بن آدم است. تاریخ قم ،ص 263؛ رجال طوسی 142.

3- 3 . مقصود از احیاز اینکه برخی از مزارع و قرای را قسمت نموده و به یکی از آنها داده اند و او از هر شعبه ئی که بوده می گفته اند حیز فلان از آل فلان. پس ممکن بوده جند نفر از اعقاب شخص معروفی دارای چیزهایی بوده باشند که در این وقت می گفته اند حیز آل فلان و بعد از آن می گفته اند قوم او و فلان و فلان و نام حیزها را که به منزله کدخداها مثلاً بوده اند ذکر می کرده اند. منه رحمه الله

4- 4 . تاریخ قم، ص 160

5- 5 . همان، ص 104

6- 6 . تاریخ قم، ص 104

7- 7 . همان، ص 241

دوازدهم؛ ابو جُرَیر زکریا(1) بن ادریس، که در کتب رجال عنوان شده.(2)

سیزدهم؛ ابو القاسم بن ابو الصدیم حسین، که در زمان معتضد عباسی ضیعتهای اولاد آدم ابن عبدالله در دست او بوده.(3)

چهاردهم؛ ابوعلی احمد بن اسحاق، که در رجال است.(4)

پانزدهم؛ احمد بن محمد که در احیاز مالیاتی است.

شانزدهم؛ ابو جعفر احمد بن محمد که در رجال است.(5)

هفدهم؛ ادریس بن عبدالله که در کتب رجال است.(6)

هیجدهم؛ اسحاق بن احوص الکبیر که اولاد او حیز در مالیات داشته اند .(7)

نوزدهم؛ اسحاق بن سعد، که اولاد او حیزی داشته اند.(8)

بیستم؛برادرش احوص بن سعد که نیز حیزی اولادش داشته اند.(9)

1- 1 . از اصحاب أبی عبدالله و أبی الحسن الاول و أبی الحسن الثانی و از اعیان اشعریان قم بوده است.

2- 2 . از جمله در این منابع: اتقان المقال، ص 190 ؛ اعیان الشیعه، ج 7، ص 64 ؛ بهجة الامال، ج 4، ص 201 ؛ تنقیح المقال، ج 1، ص449 ؛ جامع الرواة، ج 1 ص 332 ؛ جامع المقال، ص 69 ؛ رجال ابن داود، ص 98 ؛ رجال النجاشی، ص 123 ؛ مجمع الرجال، ج 3، ص 58 ؛ معالم العلماء، ص 53 ؛ معجم الثقات، ص 285 ؛ معجم رجال الحدیث، ج 7، ص 275 و 21 ص 81 ؛ منتهی المقال، ص 137 ؛ منهج المقال، ص 149 ؛ نقد الرجال، ص 129 ؛ وسائل الشیعه، ج 20، ص 199

3- 3 . تاریخ قم، ص 160 و 40

4- 4 . پیشوای دانشمندان قم و از یاران مخصوص امام حسن عسکری علیه السلام بود که بارها خدمت امامان عصر خود رسید و از ثقات راویان و محدثین است که نزد اهل بیت جایگاه والایی داشته است. این بنده کتابی مستقل تحت عنوان احمد بن اسحاق امین امامت نوشته که در سال 1376 توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.

5- 5 . احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله، شیخ القمیین که بسیار متنفذ و معنون بوده و در زمره اصحاب امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام و امام عسکری علیه السلام بوده است. تألیفات ارزنده ای نیز داشته است. رجال علامه، ص 14-13، فهرست شیخ، ص 25؛ رجال برقعی، ص59، رجال کشی، 512. رجال شیخ طوسی، 336.

6- 6 . از اصحاب امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیهم السلام و از اعلام امامیه و فردی موثق و دارای کتاب بوده است. رجال النجاشی، ص 104؛ رجال علامه ص 13، ابن داود، ص 389.

7- 7 . تاریخ قم، ص 159

8- 8 . همان، ص 159

9- 9 . همان، ص 159

بیست و یکم؛ ایوب بن موسی که میدانی به نام او در نزدیکی دروازه عراق که آن را دروازه نصر بن عامر اشعری و نیز درب جبانه می گفته اند بوده.(1)

بیست و دویم؛ بذین بن ابوخالد که نام او زکریا بن مالک در احیاز است(2) و باغاتی به نام بنین بن زکریا مزبور نیز معروف بوده که شاید هر دو(یعنی بذین و بنین) یکی باشد.

بیست و سیم؛ ابوبکر بکجة بن عمران بن ابوبکر که پلی بر در مسجد جامع به نام او بوده.(3)

بیست و چهارم؛ بکربن عبدالرحمن بن مالک که با احوص الکبیر پسر عمّش از کوفه به طرف قم آمدند.(4)

بیست و پنجم؛ جعفر بن سعد که در احیاز مالیات است.(5)

بیست و ششم ؛ حسن بن محمد بن عمران که کاریز طریق ناهید را از سلمه همدانی خریده.(6)

بیست و هفتم؛ ابو علویه حسن بن یحیی که میدانی در محله کمیدان در پای قصری به نام او معروف بوده.(7)

بیست هشتم؛ ابو صدیم حسین بن علی که در سنه 265 مسجد جامعی در بیرون شهر ساخته و منبراز مسجد دزیل بدانجا آورد.(8)

بیست و نهم؛ حماد بن ابوبکر که پس از ورود به قم رستاق ساوه را بدو دادند.(9)

سی ام؛ حمزه بن الیسع،از حضـرت رضا علیه السـلام روایت کرده و اوست که در نزد هارون الرشید رفته و قم را از اصفهان جدا کرده، آنرا کوره ای مستقل گردانیدو منبر در مسجد جامع آن بنهاد(10) و خراج زمین آن را برای تعیین مالیات پیمایش کرده

1- 1 . همان، ص 27
2- 2 . تاریخ قم، ص 159
3- 3 . همان، ص 27
4- 4 . همان، ص 246
5- 5 . تاریخ قم، ص 159
6- 6 . همان، ص 86
7- 7 . همان، ص 27
8- 8 . همان، ص 37
9- 9 . همان، ص 263
10- 10 . منبر داشتن شهری علامت استقلال آن شهر از لحاظ خراج و امور دیگر بوده است. نک: تاریخ مذهبی قم، ص 118

و این اول مساحتی است که آنجا به عمل آمـد. هر سال آن را در عهـده گرفت و در واقع والی قم شـد و پس از او فرزندش علی و پس از او عامر والی شد.(1)

سی و یکم؛زکریا بن سعد که در احیاز است.(2)

سی و دویم؛ ابو یحیی زکریا بن آدم که در رجال است.(3)

سی و سیم؛ برادرش اسحاق بن آدم که در رجال است.(4)

سی و چهارم: آدم بن اسحاق مرقوم که در رجال است.(5)

سی و پنجم؛ سـعد بن مالک که نهر سعد(6) را در میان شـهر قم جاری کرده و همچنین مزرعه سـعد آباد بیرون دروازه طرف ری را در قم احداث کرده و حمزه اصفهانی در تاریخ اصفهان گفته که حمزه منبر در مسجد دزیل نهاده(7)، در مسجد جامع و منبر مسجد جامع را در سنه 195 نهادند.

سی و ششم؛ سهل بن ابراهیم در احیاز مالیاتی.(8)

سی هفتم؛ شـعیب بن عبدالله که سرایی در محله کمیدان بنام او معروف(9) و چندی منزل حکّام و ولات قم بوده، و قریه شـعیب آباد را او احداث کرده.(10)

سی و هشـتم؛ عامر ابن عمران که در آخر سنه 192 هارون رشـید او را والی قم نمود و پس از مراجعت به قم شروع به مساحت اراضی آن جهت مالیات کرد و قبل از انجام

1- 1 . همان، ص 28 و رجال طوسی، ص 178_ 347 ؛ رجال النجاشی، ص 90(ضمن ترجمه فرزندش احمد).
2- 2 . همان، ص 159
3- 3 . از عالمان و محدثان بزرگ شیعه و نزد امام رضا علیه السلام منزلتی ویژه داشت. درباره او علاوه بر مجمع الرجال، ص 123 رجال ابن داود، ص51 کتاب زکریا بن آدم اشعری به قلم آقای سید سیف الله نحوی.
4- 4 . از راویان قم و از اصحاب امام رضا علیه السلام است و کتابی داشته است، رجال النجاشی، ص 73؛ رجال ابن داود، 51، فهرست شیخ، ص15.
5- 5 . از بزرگان ثقات اسـلامی و عدول راویان قم است. رجال النجاشی، ص 105؛ الخلاصه ص 13، فهرست طوسی، ص 16، رجال ابن داود؛ مجمع الرجال 1/13.
6- 6 . در کتاب قم چند بار از نهر سعد یاد می شود. نک: ص 33، 50، 52، 54، 59، 228.
7- 7 . احتمال دارد که به جای، درزبل ؛ دربل صحیح باشد در صفحه 251 تاریخ قم به صورت دربل آمده است.
8- 8 . تاریخ قم، ص 159
9- 9 . همان، ص 40

10-10 . همان، ص 59

آن در سنه 193 وفات کرد. و این مساحت دویم بود که برای تعیین مالیات در اراضـی قم نمودنـد. و نام این عامر و حکایتی از او با هارون الرشید در تاریخ اصفهان مافرّوخی ذکر شده.

سی ونهم ؛ عبدویه بن عامر بن سعد، که پلی به غایت محکم و عالی در رطه قم بنا نهاده و به نام او معروف شده.(1)

چهلم؛ ابو علی محمد بن عیسی که در رجال است و کاریزی احداث کرده.(2)

چهل و یکم؛ فرزندش عبدالله (بنان) بن محمد که در رجال است.(3)

چهل و دویم؛ فرزنـد زاده اش ابراهیم بن علی بن محمـد که تفصـیل بخش کردن آب کاریزهای قم در سـنه 286 یزدگردی مطابق 304 یا 305 قمری از او روایت شده.(4)

چهل و سیم؛ طلحه بن عبد الله بن سائب که اولاد او حیزی در مالیات داشته اند.(5)

چهل و چهارم؛ عمر بن سائب که از جانب مختار والی ری و همدان بود.(6)

چهل و پنجم؛ عیسی بن سعد که در احیاز است.(7)

چهل و ششم؛ قتیبه بن عبدالرحمن که با احوص الکبیر به قم آمدند.(8)

چهل و هفتم؛ مالک بن احوص الکبیر که مزرعه مالک آباد سراجه(9) را در آوارده و بعد از وفات عمش عبدالله به وصایت او رئیس سلسله بوده چنانچه عبدالله پس از وفات برادرش احوص الکبیر به وصایت وی این سمت را داشته.(10)

چهل و هشتم؛ مالک بن سعد که نهر قورج را برای قریه برز آباد بلوک طبسشقوران

1- 1 . تاریخ قم، ص 27

2- 2 . از اعیـان اشـعریان قم و از اصـحاب امـام رضـا و أبی جعفر ثـانی علیهمـا السـلام و دارای کتـابی بوده است. ر.ک: رجال علامه، ص154. رجال النجاشی، ص238.

3- 3 . به احادیثش اعتماد کرده اند، تنقیح المقال، ج 1 ص 184.

4- 4 . تاریخ قم، ص 51

5- 5 . همان، ص 160

6- 6 . همان، ص 287

7- 7 . همان، ص 159

8- 8 . تاریخ قم، ص 246

9- 9 . سـراجه رسـتاق یعنی بلوکی است از قم دارای چنـدین دیه و مزرعه. وجه تسـمیه آن که در اول اهـالی این بلوک عمارتی بنا نهاد، و

گفتند سرایچه و بعد از تعریب سراجه شده. منه رحمه الله

10- 10 . تاریخ قم، ص 260

احداث کرده.(1)

چهل ونهم؛ مالک بن سعد که کاریزی در آورده.(2)

پنجاهم ؛ عبد شمس بن هانی.(3)

پنجاه و یکم؛ اسـلم بن هانی و این هر دو برادران عامرانـد ودر موقعی که برادرزاده شان مالک خواست تا از یمن به مکّه آیـد و به حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرد آنها وی را بگرفتند و بسی آزار کردند و او حرف آنها را نشنیده و به مکه آمد و مسلمان شد.(4)

پنجاه و دویم: متوکه بن اسحق که در احیاز مالیاتی است.(5)

پنجاه و سیم: محمد بن احوص که در احیاز است.(6)

پنجاه و چهارم: محمد بن اسحق که در احیاز است.(7)

پنجاه و پنجم: محمّد بن سهل که در رجال است.(8)

پنجاه و ششم: محمّد بن یسع که خانه داشته و از سیل خراب شده.(9)

پنجاه و هفتم: مرزبان بن مالک که اولاد او حیزی داشته اند.(10)

پنجاه و هشتم: مصقله بن اسحق که در احیاز است.(11)

پنجاه و نهم: موسـی بن عبـدالله که در رجال است و اول کسـی است که در قم اظهار مـذهب شـیعه نموده و پس از آن دیگران بـدو اقتداء کردند.(12)

1- 1 . همان، ص 51

2- 2 . همان، ص 40

3- 3 . همان، ص 267

4- 4 . همان مصدر و همان صفحه

5- 5 . همان، ص 159

6- 6 . همان، ص 159

7- 7 . همان، ص 159

8- 8 . از اصـحاب امام رضا و امام جواد علیهما سـلام بوده و کتابی ویژه در رسائلی که از امام هشتم سئوال کرده ترتیب داده و از سخنان بزاشـی بر می آید که در نقل روایت مورد اعتماد است. از او 72 حـدیث در کتب اربعه نقل شده است. تنقیح المقال، (من نتائج التنقیح)، ج1 ص 138؛ رجال ابی داود، ص 316

9- 9 . تاریخ قم، ص 36

10- 10 . همان، ص 159

11- 11 . همان، ص 159

12- 12 . تنقیح المقال، ج 3، ص 257؛ رجال طوسی، ص 307؛ تاریخ قم ، ص 277_279

شصتم: نعیم بن سعد که پس از تمکّن برادر خود عبدالله به امر او به قم آمد.(1)

شصت و یکم: محمد بن احوص الکبیر که اولاد او حیزی داشته اند.(2)

شصت و دویم: حسین بن سعد که اولاد او حیزی داشته اند.(3)

شصت و سیم: سعد بن احوص که اولاد او را حیزی بوده.(4)

شصت و چهارم: عامر بن سعد که اولاد او حیزی داشته اند.(5)

شصت و پنجم: عبدالرحمن بن عبدالله که کاریزی با برادرش محمد داشته اند و پس از ورود به قم رستاق طبرش را به وی دادند و احوال او در رجال است.(6)

شصت و ششم: برادرش عمران بن عبدالله که اولادش حیزی داشته اند.(7)

شصت و هفتم: محمد بن حسن گواه ورقه.

شصت و هشتم: محمّد بن مالک که اولاد او حیزی داشته اند.(8)

شصت و نهم: موسی بن احوص الکبیر که اولاد او حیزی داشته اند.(9)

هفتادم: یسع بن عبدالله که اولادش حیزی داشته اند.(10)

هفتاد و یکم: یحیی بن عمران که از معتصم خواهش کرد تا دستوری دهد که اعراب شمشیرهایشان را حمایل کنند و او اذن داد. چون در سابق یکی از خلفا بر اعراب خشم گرفته و برای انتقام حکم کرد تا هیچ کس از عرب شمشیر حمایل نکند که ذلتی بر ایشان باشد و یحیی این ذلت را از آنها برداشت.(11)

هفتاد و دویم: یسع بن حمزه که در سنه 225 زمین قم را برای مالیات پیمایش کرد و این مساحت چهارم بود و سیم را علی بجا آورد.(12)

هفتاد و سیم: عامر که خانه یزد بن نار مجوسی را در قم خریده و آن را دار الخراج

1- 1 . تاریخ قم، ص 246

2- 2 . همان، ص 159

3- 3 . همان، ص 159

4- 4 . همان، ص 159

5- 5 . همان، ص 159

6- 6 . همان، ص 159

7- 7 . همان، ص 160

8- 8 . همان، ص 159

9- 9 . همان، ص 159

10- 10 . همان، ص 160

11- 11 . همان، ص 280

12- 12 . همان، ص 29 و 102

قرار داد.(1)

هفتاد و چهارم: یسع بن عبدالله که میدانی در قم به نام او بوده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده.(2)

هفتاد و پنجم: حسن بن علی که دروازه جبال شهر قم به نام او معروف بوده.

هفتاد و ششم: حسن بن سعد که میدانی در محله قزدان به نام او بوده.(3)

هفتاد و هفتم: ابوعلویه حسین بن یحیی که پلی به نام او بوده.(4)

هفتاد و هشتم: سعد بن سعد که در رجال است.(5)

هفتاد و نهم: سهل بن یسع که در رجال است.(6)

هشتادم: علی بن حمزه که پس از پدرش والی قم شد.

هشتاد و یکم: محمّد بن عبدالله که با برادرش عبدالرحمن کاریزی داشته اند.(7)

هشتاد و دویم: علی بن آدم الاول که با اسحق کاریزی داشته اند.(8)

هشتاد و سیم: مرزبان بن عمران که در رجال است.(9)

هشتاد و چهارم: سعد بن سعد بن عبدالله که با محمد بن عیسی بن عبدالله کاریزی داشته اند.(10)

هشتاد و پنجم: موسی بن یعقوب که کاریزی داشته.(11)

1- 1 . همان، ص 102 و 38

2- 2 . همان، ص 27

3- 3 . همان، ص 27

4- 4 . در همین کتاب تاریخ قم سطر یازدهم، ابوعلویه الحسن نیز ضبط شده است.

5- 5 . از اصحاب و راویان امام رضا و امام جواد علیهماالسلام است و فردی است که به اتفاق علما ثقه و عادل بوده و دارای کتاب مبوب بوده است. رجال النجاشی، ص 179، جامع الرواة، ص 352

6- 6 . سهل بن یسع بن عبدالله بن سعد از جمله راویان مورد اعتماد است که رجال شناسان درباره او «ثقة ثقة» می نویسند. از زمره راویان امام موسی کاظم و امام رضاعلیهماالسلام و شاگردان فراوان و کتابی مشهور داشته است. معجم رجال الحدیث، ج 8 ص 355. مجمع الرجال 3/18، رجال ابن داود، ص 181

7- 7 . تاریخ قم، ص 41

8- 8 . همان، ص 41

9- 9 . از زمره اخیار و شیعیان قم بوده است. وی از امام هشتم علیه السلام سؤال می کند آیا من از شیعیان شما هستم و نامم نزد شما مضبوط و مکتوب است؟ حضرت فرمود: آری و از این طریق بر شایستگی او مهر تأیید زد. رجال کشی، ص 795؛ مجمع الرجال ج 6، ص 82؛ رجال ابن داود، ص 343؛

10- 10 . تاریخ قم، ص 41

11- 11 . همان، ص 41

هشتاد و ششم: آدم الثانی بن علی که کاریزی داشته.(1)

هشتاد و هفتم: برادرش محمّد بن علی که با آدم الثانی کاریزی داشته اند.(2)

هشتاد و هشتم: آدم بن علی بن آدم الثانی که با برادرش محمد کاریزی داشته اند.(3)

هشتاد و نهم: محمّد بن علی که با برادر مرقوم خود آدم کاریزی داشته اند.(4)

نودم: سعد بن عامر که با برادرش محمّد کاریزی داشته اند.(5)

نود و یکم: برادرش محمّد بن عامر که با برادر مرقوم خود سعد کاریزی داشته اند.(6)

نود و دویم: اسمعیل بن عیسی که کاریزی داشته.(7)

نود و سیم: سعد بن زیاد بن مالک الکبیر که کاریزی به نام او بوده.(8)

نود و چهارم: محمد بن علی بن ابراهیم که دیوانی در سنه 247 در قسمت آب کاریزها داشته.

نود و پنجم: یعلی بن حمّاد که مزرعه یعلی آباد را احداث کرده.

نود و ششم: عبدالله بن عامر به عبدویه که گواه صحت ورقه مالیاتی قم در شعبان سنه 255 بوده.

نود و هفتم: احمد بن اسحق گواه ورقه.

نود و هشتم: سعد بن محمّد بن حسن گواه ورقه.

نود و نهم: عیسی بن محمّد بن احمد بن محمد گواه ورقه.

صدم: عبدالله بن حسن گواه ورقه.

صد و یکم: محمّد بن سعد که اولادش حیزی داشته اند.(9)

صد و دویم: مطرف بن موسی که در احیاز است.(10)

1- 1 . همان، ص 41

2- 2 . همان، ص 41

3- 3 . همان، ص 41

4- 4 . همان، ص 41

5- 5 . همان، ص 41

6- 6 . تاریخ قم، ص 41

7- 7 . تاریخ قم، ص 41

8- 8 . تاریخ قم، ص 41

9- 9 . تاریخ قم، ص 158

10- 10 . همان، ص 159

صد و سیم: خزرج بن سعد که در احیاز است.(1)

صد و چهارم: احمد بن حمّاد که در احیاز است.(2)

صد و پنجم: برادرش عبدویه بن حمّاد که در احیاز است.(3)

صد و ششم: عمّ ایشان معاویه بن ابوبکر که در احیاز است.

صد و هفتم: برادرش عبدالله بن ابوبکر که اولادش حیزی داشته اند.(4)

صد و هشتم: حمزه بن یسع که در احیاز است.(5)

صد و نهم: عامر بن عبدالله که اولادش پس از ورود به قم رستاق دور آخر را بدو دادند و حیزی داشته.

صد و دهم: نواده اش ابوغسّان مالک بن علی بن عامر که در احیاز است.(6)

صد و یازدهم: فرزندش عبدیل بن مالک که در احیاز است.(7)

صدو دوازدهم: برادرش ابوعبدالله حسین بن مالک که در احیاز است.(8)

صد و سیزدهم: موسی بن خزرج که از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده فاطمه معصومه علیها السلام در حین ورود به قم در خانه او آمده و روایت می کند از او برادرش احمد.(9)

صد وچهاردهم: برادرش احمدبن خزرج که از برادرمرقوم خود موسی روایت کرده.

صد و پانزدهم: احمد بن حمزه که در رجال است.(10)

صد و شانزدهم: اسحق بن عبدالله که در رجال است.(11)

1- 1 . همان، ص 159

2- 2 . همان، ص 160

3- 3 . همان، ص 160

4- 4 . همان، ص 160.

5- 5 . همان، ص160.

6- 6 . همان، ص 160.

7- 7 . همان، ص 160

8- 8 . همان، ص 160

9- 9 . بحـار، ج 60، ص 219؛ «و محرابی که فـاطمه علیهاالسـلام نماز کرده است در خانه ای از سـرای موسـی ابن خزرج، تا به اکنون ظاهر است»: ترجمه کتاب قم، ص 214

10- 10 . فرزند یسع بن عبدالله صاحب کتابی به نام نوادر و از راویان بسـیار موثق که در کتب اربعه 19 حدیث از او نقل شده است. وی از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهماالسلام است

11- 11 . اسـحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک اشعری را از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهماالسلام است و کتابی داشته و فردی موثق است. رجال النجاشی، ص 73؛ تنقیح المقال (من نتائج التنقیح)، ص115-114، رجال ابن داود، ص52

صد و هفدهم: اسمعیل بن آدم که در رجال است.(1)

صد و هیجدهم: علی بن اسحق که در رجال است.(2)

صد و نوزدهم: عمران بن محمد که در رجال است.(3)

صد و بیستم: عیسی بن عبدالله که در رجال است.(4)

صد و بیست و یک: عیسی بن موسی بن طلحه که محمد بن حسن صفار راوی معروف آزاد کرده او بود.(5)

صد و بیست و دو: فرزندش علی بن عیسی که از جانب معتصم عامل قم بوده و در آن سال قم را برای مالیات مساحت کرده و این مساحت سیم است.(6)

صد و بیست و سه: فرزندش محمد بن علی که در رجال است.(7)

صد و بیست و چهار: ابوجعفر محمد بن احمد بن یحیی که در رجال است.(8)

صد و بیست و پنج: حسن بن عبدالله که در احیاز است.(9)

صد و بیست و شش: ابوعبدالله حسین بن محمد بن عامر که در رجال است و ابن

1- 1 . از اعیان قم و دارای کتابی بوده است. رجال النجاشی، ص 27؛ الخلاصه، ج 1، ص 9؛ تنقیح المقال (من نتائج التنقیح)، ج1، ص126.

2- 2 . فرزند عبدالله بن سعد از راویان موثق و دارای کتابی روان است.

3- 3 . از راویان ثقه واکابر عدول قم است که از امام رضا علیه السلام روایت کرده است و دارای کتابی بوده است. مجمع الرجال، ج 4، ص 272؛ رجال ابن داود، ص 263

4- 4 . از راویان موثق و عادل قم از یاران امام رضا علیه السلام بوده و از حضرتش روایت می کند. رجال کشی، ص 281؛ مجمع الرجال،ج 45 ص،302_304؛ رجال ابن داود، ص 268

5- 5 . تاریخ قم، ص 160

6- 6 . همان، ص 160

7- 7 . محمد بن علی بن عیسی قمی (=طلحی) نک: رجال النجاشی، ص 371؛ فهرست طوسی، ص 148و155؛ رجال طوسی، ص 422؛ الخلاصه ج 1، ص 160

8- 8 . رجال طوسی، ص 493؛ رجال النجاشی، ص 348؛ فهرست الطوسی ،ص 148و155؛ الخلاصه ج 1، ص 146

9- 9 . او را حسین هم نوشته اند که دو نفر باشند و شاید هم یکی باشند. منه رحمه الله

قولویه از او روایت می کند.(1)

صد و بیست و هفت: شعیب بن ابوبکر که در رجال است.

صد و بیست و هشت: عبدالملک بن عبدالله که در رجال است.(2)

صد و بیست و نه: ابویعلی حمزه بن یعلی که از محمد روایت کرده.(3)

صد و سی: محمد (شنبوله) بن حسن بن ابوخالد و که در رجال است و موسی المبرقع در خانه او دفن شده.(4)

صد و سی و یک: ابوالحسن موسی بن حسن بن عامر که در رجال است.(5)

صد و سی و دو: اسمعیل بن آدم که در رجال است.(6)

صد و سی و سه: جعفر بن محمّد که در رجال است.(7)

صد و سی و چهار: حسن بن محمّد که در رجال است و او را حسین(8) به تصغیر هم نوشته اند.

صد و سی و پنج: محمد بن اسحق که در تعلیقه در ترجمه حسن بن عبدالصمد حکایتی راجع به زکریا از او نقل می کند.

1- 1 . این راوی ثقه از مشایخ کلینی بوده است. رجال طوسی، ص 493؛ رجال النجاشی، ص 66؛ الخلاصه، ص 52

2- 2 . از اصحاب امام صادق علیه السلام می باشد. رجال طوسی،ص 234؛ رجال برقی، ص 24.

3- 3 . امـام رضا و امام جواد علیهماالسـلام را ملاقات کرده و از آن دو امام روایت نقل می کنـد و فردی موثق و دارای اعتبار است. کتابی نیز داشته است. رجال النجاشی، ص 141؛ الخلاصه، ص 53

4- 4 . علی لتحقیق موسـی مبرقع به قم نیامده است و فرزند او محمد بن موسـی است که در سـرای محمد بن حسن بن ابی خالد اشعری ملقب به «شـنبوله» به خاک رفته است. نک: ترجمه تاریخ قم نسـخه خطی شماره 2472 کتابخانه ملی تهران، تربت پاکان ج 2، ص 78؛ منتقلة الطالبیة، ص 253 چاپ نجف؛ النقض، ص 322؛ یوسف آل محمد، از اینجانب.

5- 5 . از اعلاـم امامیه و دانشـمندی کثیر التألیف و از اصـحاب عبدالصالـح علیه السـلام بوده است. رجال النجاشـی، ص 406؛ رجال طوسی، ص 138و515؛ الخلاصه، ج 1، ص 166؛ و فهرست طوسی، ص164. معجم رجال الحدیث، ج19، ص49

6- 6 . از بزرگان اشعریان قم و دارای کتابی بوده است. رجال النجاشی، ص 27؛ الخلاصه، ج 1 ص 9

7- 7 . دارای کتابی بوده است. رجال ابن داود، 88، فهرست شیخ، ص 43؛ بشارة المؤمنین، ص 101.

8- 8 . حسین بن محمد بن عامر

صد و سی و شش: عبدالله بن عامر بن عمران که در رجال است.(1)

صد و سی و هفت: محمد بن عبدالله بن عیسی که در رجال است.(2)

صد و سی و هشت: عبدالرحمن بن محمد که در رجال است.(3)

صد و سی و نه: عبدالصمد بن محمد که در رجال است.(4)

صد و چهل: احمد بن حمزه بن عمران که در رجال است (در ضمن جدش عمران).

صد و چهل و یک: عیسی بن ابوبکر که در رجال است.(5)

صد و چهل و دو: موسی بن ابوبکر که در رجال است در ضمن برادر مرقومش

صد و چهل و سه: ابوطاهر محمد بن حمزه که در رجال است.(6)

صد و چهل و چهار: احمد بن مالک که از ابراهیم بن ابومحمود روایت می کند.

صد و چهل و پنج: فرزندش حسن بن احمد که روایت می کند از پدرش و از او علی بن بابویه.

صدو چهل و شش: ابوعامر عُبَید بن مسلم(7) بن حصار بن حرب بن عامر که پسر عّم عامر باشد. در ترجمه تاریخ قم و منهج المقال و منتهی المقال جلد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جلد خلفاء ناسخ که اینک حاضر و آنچه در انساب و ااحوال این صد و چهل و شش نفر و باقی دیگر نوشته شده و می شود و از آنها استخراج و اختصار شده به اندازه یی نژاد آنان را مغشوش و درهم و برهم نوشته که تقریباً چیزی درست از آن نمی توان فهمید و آن چه اجمالاً بعد از تأمل زیاد گرچه مطمئن به درستی آن نمی توان شد به نظر این فقیر رسدی این که این ابوعامر همان

1- 1 . از رؤسای راویان و فردی مورد اعتماد بود، کتابی به نام نوادر داشته است و از احمد بن اسحاق روایت می کند. رجال النجاشی، ص 218؛ الخلاصه، ج 1 ص 111

2- 2 . تنقیح المقال، ج 3، ص 139.

3- 3 . رجال الطوسی، ص 419

4- 4 . از اصحاب أبی الحسن الثالث علیه السلام محسوب می شود. تنقیح المقال، ج 2 ص 154

5- 5 . عیسی بن بکر بن عبدالله بن سعد اشعری نک: رجال الطوسی، ص 127

6- 6 . رجال النجاشی، ص 460؛ الخلاصه، ج 1 ص 187؛ رجال الطوسی، ص 426

7- 7 . عبید بن سلیم بن حضار و در جمهرة انساب العرب ص 397: هصّار

است که در روز حُنَین بعد از هزیمت طایفه هَوازن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رأیتی برای او بست و وی را عقب گریختگان به اوطاس که نام زمینی است در حجاز فرستاد و او با برادرزاده خود ابوموسی عبدالله بن قیس(1) بن مسلم(2) بدانجا رفته و پس از ورود به جنگ در سنه 8 در اوطاس کشته شد(3) و بنابر این ابوموسی را که پسر عم مالک نوشته اند تقریبی است و تحقیقا خانواده عمّ هم می شوند. و در این صورت عامر فرزند هانی بن حضاد بن حرب بن عامر خواهد شد. و هرگاه پس از این احوال این سلسه از این مسّوده به جایی دیگر نقل شود باید در شمار انساب روی نام هر کسی چهار عدد زیادتر از آنچه نوشته شده مرقوم دارد یعنی عامر را پنجم و عامر ذاحزان بن وائله بن جماهر بن هکذا و این سلسله از نژاد اشعریین عبدشمس (سباء الاکبر) بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن حضرت هود نبی عامر بن شالخ بن اوفخشد بن سام بن نوح بن الملک بن متوشلخ بن خنوه بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم(علیه السلام) هستند.

و برخی گفته اند که آنها از نژاد اشعریین بن سباء الاکبر نیستند بلکه از نژاد اشعربن ادد بن زید بن کهلان بن سباء الاکبراند. یعنی جماهر را فرزندان اشعر ندانسته بلکه فرزند این اشعر دویم دانسته اند(4) و در این صورت جماهر نسبت به حضرت آدم(علیه السلام) بیست و سیم خواهد شد. و در وجه تسمیه اشعر که نام او را انبت نوشته اند در روضات الجنات ص 475 فرموده که چون وقتی از مادر زاییده شد بدنش مو داشت بدین کلمه خوانده شد.انتهی یعنی اشعر افعل وصفی از شعر به فتح شین معجمه یعنی مو می باشد. و قال فی تاج العروس فی ماده بخش ما خلاصته: الاشعر بن ادد اسمه تمیم و امّه مدله بنت ذی منجشان بفتح المیم و کسر الجیم بن کلة بن رومان

1- 1 . قبرش در قهجاورستان چنانچه در معجم البلدان است.

2- 2 . سلیم

3- 3 . ر. ک: طبقات ابن سعد، ج 2 ص 151، (چاپ بیروت 1376) سیره ابن هشام، ج 4 ص 97، چاپ حلبی 1355؛ إمتاع الأسماع، ج 1، ص 413 (چاپ قاهره 1941م)؛ جوامع السیرة، ص 241، (چاپ دار المعارف مصر)؛ سیره حلبیه، ج 3 ص 199(چاپ بیروت)

4- 4 . چنان که در روضات ص 472وص 12 فرموده از نژاد

بن وائل بن الغوث بن عریب بن رهبر بن ایمن بن الهمیسع. انتهی.

صد و چهل و هفت: جماعتی از روات که در منتهی المقال نوشته و مخصوصا از این سلسله اشعریان قم هستند. و ما نتوانستیم نژاد ایشان را به یکی از مذکورین پیوند دهیم گرچه بسیاری دیگر از اشعریان هم از معاریف و در برخی از کتب ذکر شده اند لیکن مقصود ما این اشعریان قم می باشند که از روات بوده اند. از آن جمله:

43 _ ابراهیم بن محمد(1)

44 _ برادرش فضل بن محمد(2)

45 _ ابوجعفر احمد بن ابوزاهر(3) موسی مولای(4) اشعریان

46 _ ابوعلی احمد بن ادریس بن احمد(5) وفاتش در فرعاء که آب گاهی است در راه مکه میان قادسیه و عقبه(6) سنه 306.

47 _ فرزندش ابوعبدالله حسین(7)

48 _ احمد بن عبدالله بن مصقله بن سعد(8)

ص: 145

1- 1 . از اصحاب امام موسی بن جعفر و امام رضا علیهما السلام و با برادر خود کتابی نوشته است. نک: رجال النجاشی، ص 24؛رجال طوسی، ص 451و489؛ اختیار کشی، رقم معرفی 315؛ فهرست طوسی، ص 1258؛الخلاصه، ج 1، ص 6.

2- 2 . از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده است. نک: رجال النجاشی، ص 309؛ رجال طوسی، ص 489؛ فهرست طوسی 125.

3- 3 . از شخصیتهای علمی قم که کتابهایی تألیف کرده و محمد بن یحیی عمار از اصحاب او بوده است. رجال طوسی، ص 453؛ رجال النجاشی، ص 88؛ الخلاصه، ج 2 ص 203؛ فهرست طوسی، ص 25؛ رجال شیخ، 453؛ رجال ابن داود، ص 387 و 22.

4- 4 . یعنی عرب و به احتمال قوی ایرانی بوده است.

5- 5 . از فقهای امامیه و محدثین امین و از اصحاب امام حسن عسگری علیه السلام شمرده می شود و آن حضرت او را «معلم» توصیف کرده است. این معلم برجسته شاگردان لایقی تربیت کرده است. کلینی از او روایت می کند، و معروفترین اثرش کتاب «نوادر» است که کتابی پر فایده است. ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج2 ص 40و36؛ رجال النجاشی، ص 92؛ رجال طوسی، ص 428؛ رجال ابن داود، ص 36؛ جامع الرواة، ج 1 ص 41؛ مجمع الرجال 1/93

6- 6 . نک: اعلام الشیعه، نوابغ الروات فی رابعة المات، 19

7- 7 . از اساتید صدوق و فردی موثق بوده است. رجال طوسی، ص 467

8- 8 . رجال النجاشی، ص 79؛ الخلاصه، ج 1 ص 20

49 _ احمد بن محمّد بن عبیدالله(1)

50 _ فرزندش عبیدالله

51 _ جعفر بن محمد بن عبیدالله(2)

52 _ عمران بن موسی (ضمن حسن بن موسی خشّاب)

53 _ داود بن عامر(3)

54 _ ریان بن صلت

55 _ فرزندش ابوالقاسم سعد عبدالله بن ابوخلف(4)

56 _ فرزندش ابوالقاسم سعد(5) وفاتش روز 4 شنبه 27 شوال سنه 35 در ولایت رستم.

57 _ عبدالعزیز بن المهتدی بن محمّد بن عبدالعزیز(6)

58 _ علی بن ریان(7)

59 _ محمّد بن خالد(8)

60 _ ابوجعفر محمّد بن علی بن محبوب(9)

1- 1 . رجال النجاشی، ص 79؛ رجال الطوسی، ص 397؛ الخلاصه، ج 1 ص 19

2- 2 . فهرست الطوسی، ص 43

3- 3 . رجال الطوسی، ص 431

4- 4 . از اعیان و وجوه شیعه و معروف به شیخ الطایفه که در عصر امام عسکری علیه السلام می زیست و به فیض دیدار آن حضرت نائل آمد. جمعی چون محمد بن احمد اشعری و احمد بن محمد بن خالد برقی از او روایت می کنند. از آثار اوست: بصائر الدرجات، احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض، الاستطاعة ،الامامة، الرحمة. رجال النجاشی، ص 177؛ ریحانة الادب، ج1، ص76.

5- 5 . رجال النجاشی، ص 101، خلاصه، ج1، ص20

6- 6 . از یاران و وکلای امام رضا علیه السلام بوده و کتابی داشته است. رجال النجاشی، ص 245؛ رجال شیخ طوسی، ص 389؛ فهرست طوسی، ص 119؛ الخلاصه، ج1 ص 116.

7- 7 . از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام است. با برادر خود (محمد) کتاب مشترکی دارند. نجاشی او را موثق دانسته است. رجال النجاشی، ص 278 ؛ فهرست طوسی، ص 90 ؛ الخلاصه، ج 1 ص 99 ؛ رجال شیخ طوسی، ص 433 و 419.

8- 8 . رجال النجاشی، ص 335؛ رجال الطوسی، ص 386؛ الخلاصه، ج 1 ص 139

9-9 . فقیهی ژرف اندیش و مورد اعتماد بود که آثار علمی ارزنده ای داشت. رجال النجاشـی، ص 349؛ رجال شیخ طوسی، ص 494؛ الخلاصه، ج1، ص 156؛ فهرست طوسی، ص 147

61 _ محمد بن کلیب(1)ی

62 _ مفضّل ابراهیم بن قیس بن رمّانه

63 _ فرزندش ابوجعفر محمّد(2)

64 _ موسی بن محمّد مؤدّب(3)

65 _ حسین بن احمد(4)

66 _ برادرش یحیی بن احمد

67 _ محمّد بن یحیی بن عمران و این سه نفر از مشایخ شیخ صدوق اند.

68 _ ابوالحسن علی بن محمّد بن علی بن سعد فردانی قمی معروف به ابن متّویه که در هدیة الاحباب است.(5)

69 _ ابوالحسین علی بن احمد بن محمد بن ابی جید طاهر قمی که در روضات است.(6)

صد و چهل و هشت: ابوالقاسم ادریس بن عیسی که در رجال است.(7)

صد و چهل و نه: جعفر بن عمران که ابوالفضل عباس بن معروف راوی از حضرت رضا آزاده کرده او بود.

ابوالحسن یعقوب بن عبدالله راوی عن عیسی ابن عم الاشعث بن اسحق بن سعد روی عن عیسی بن جابر و روی عنه ابوالرّبیع الزهانی و غیره و توفی بقزوین سنة 74 کذا فی ترجمة قم من معجم البلدان لکن سنة وفاته غلط و الصحیح سنه 174 ظاهرا.

ص: 147

1- 1 . رجال طوسی، ص 392

2- 2 . رجال النجاشی، ص 340و427؛ الخلاصه، ج1، ص 154

3- 3 . از ثقات اصحاب قم و فردی عادل بوده که در شیراز سکونت کرده است. ر. ک: رجال النجاشی، ص 401، خلاصه، ج 1، ص 166؛ مجمع الرجال، ج 6 ص 160؛ رجال ابن داود، ص 256

4- 4 . حسین بن احمد بن ادریس مکنی به ابوعبدالله از پدر خود روایت می کند و از استادان شیخ صدوق و تلعکبری (م 385) و حسین بن علی بن بابویه است. نک: رجال طوسی، ص 470؛ اعلام الشیعه، نوابغ الروات، ص 105؛ رجال طوسی، ص 469

5- 5 . رجال النجاشی، ص 257؛ رجال شیخ طوسی، ص 484؛ فهرست شیخ طوسی، ص 89؛ هدیة الاحباب ص 97

6- 6 . روضات الجنات،ج 1 ص 293

7- 7 . رجال شیخ طوسی، ص 367؛ الخلاصه، ج1 ص 12یییبی

این صـد و چهل و نه نفر که نژادشان را پیونـد داده ایم با بیست و پنـج نفر که در عنوان نوشـته شـده اند و جمعا صد و هفتاد و چهار نفر می شونـد اجمالاً از کتب مـذکوره در عنوان اسـتخراج او اشاره به نام آنها شـده تا اگر فراغتی به هم رسـید و خدای متعال توفیق داد، کتابی در احوال آنها نوشته شود و اینک فهرست اسماء آنها از این قرار است.

70 – آدم بن اسحق

71 – آدم بن عبدالله

72 – آدم بن علی بن آدم بن عبدالله

73 – آدم بن علی بن آدم بن علی

74 – ابراهیم بن حسین بن عامر

75 – ابراهیم بن شاذوکه

76 – ابراهیم بن علی

77 – ابراهیم بن یسع

78 – ابوالقاسم بن ابوالصّدیم

79 – ابوبکر بن عبدالله

80 – احمد بن اسحق بن سعد

81 – احمد بن اسحق بن عبدالله

82 – احمد بن حمّاد

83 – احمد بن حمزة بن عمران

84 – احمد بن حمزة بن یسع

85 – احمد بن خزرج

86 – احمد بن مالک

87 – احمد بن محمّد بن سعد

88 - احمد بن محمّد بن عیسی

89 - احوص بن سعدبن مالک بن احوص

90 - احوص بن سعد بن مالک بن عامر

91 - ادریس بن عبدالله(1)

92 - ادریس بن عیسی(2)ی

93 - اسحق بن آدم(3)

94 - اسحق بن احوص الکبیر

95 - اسحق بن سعد

96 - اسحق بن عبدالله(4)

97 - اسلم بن هانی

98 -اسمعیل بن آدم(5)

ص: 148

1- 1 . از محدثان عادل و ثقه قم و دارای تصنیف بوده است. ر.ک: مجمع الرجال، ج1 ص 178؛ رجال ابن داود، ص 49

2- 2 . از راویان عادل قم که به شرف ملازمت امام رضا علیه السلام مفتخر شده است. ر.ک: مجمع الرجال 1/178؛ رجال ابن داود، ص 41

3- 3 . از راویان قم و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده است. ر.ک: مجمع الرجال،ج1 ص 183؛ رجال ابن داود، ص 51

4- 4 . از راویان ثقه و عادل و از اصحاب امام صادق و امام موسی کاظم علیهماالسلام بوده است. ر.ک: مجمع الرجال، ج1 ص 187؛ رجال ابن داود، ص 52

5- 5 . از اکابر محدثان و مؤلفان است که علامه در خلاصه الاقوال به عدالتش تصریح کرده است. مجمع الرجال، ج1، ص 202؛ رجال ابن داود، ص54

99 - اسمعیل بن سعد بن احوص(1)

100 - اسمعیل بن عیسی

101 - ایّوب بن موسی

102 - بذین بن ابوخالد

103 - بکجة بن عمران

104 - بکر بن عبدالله

105 - جعفر بن سعد بن سعد

106 - جعفر بن عمران

107 - جعفر بن محمد بن عیسی

108 - حسن بن احمد

109 - حسن بن سعد

110 - حسن بن عبدالله

111 - حسن بن عبدالصّمد(2)

112 - حسن بن علی بن آدم

113 - حسن بن محمّد بن عمران

114 - حسن بن یحیی

115 - حسین بن سعد

116 - حسین بن علی

117 - حسین بن مالک

118 - حسین بن محمد بن عامر

119 - حسین بن یحیی

120 - حمّاد بن ابوبکر

ص: 149

1- 1 . از راویان عادل و از یاران امام رضا علیه السلام بوده است که علمای رجال به عدالتش تصریح کرده اند. ر.ک: مجمع الرجال، ج1 ص 212؛ رجال ابن داود، ص 56

2- 2 . از افاضل رجال قم بوده که در خلاصه الاقوال به صراحت او را عادل معرفی کرده است. ر.ک: مجمع الرجال،ج2 ص 119؛ رجال ابن داود، ص 109

121 - حمزة بن يسع بن عبدالله بن ابوبكر

122 - حمزة بن يسع بن عبدالله بن سعد

123 - حمزة بن يعلى(1)

124 - خزرج بن سعد

125 - زكريّا بن آدم

126 - زكريّا بن ادريس

127 - زكريّا بن سعد بن مالک

128 - سائب بن مالک

129 - سعد بن احوص

130 - سعد بن زياد

131 - سعد بن سعد بن احوص

132 - سعد بن سعد بن عبدالله

133 - سعد بن عامر

134 - سعدبن مالک بن احوص

135 - سعد بن مالک بن عامر

136 - سعد بن محمّد

137 - سهل بن ابراهيم

138 - سهل بن يسع

139 - شعيب بن ابوبكر

140 - شعيب بن عبدالله

141 - طلحه

142 - عامر بن سعد

143 - عامر بن عبدالله

144 - عامر بن عمران

145 - عبدالرّحمن بن عبدالله

146 - عبدالرّحمن بن محمّد

147 - عبدالصّمد

148 - عبدالله بن حسن

149 - عبدالله بن سعد

150 - عبدالله بن عامر بن عبدويه

151 - عبدالله بن عامر بن عمران

152 - عبدالله بن محمّد

153 - عبدالملک

154 - عبد شمس

155 - عبدويه بن حمّاد

156 - عبدويه بن عامر

157 - عبديل

158 - عبيد

159 - على بن آدم

160 - على بن اسحق

161 - على بن حمزه

162 - على بن عيسى

163 - عمر بن سائب

164 - عمران بن عبدالله

165 - عمران بن محمّد

166 - عیسی بن ابوبکر

167 - عیسی بن سعد

168 - عیسی بن عبدالله

169 - عیسی بن محمد

170 - عیسی بن موسی

171 - قتیبة

172 - مالک بن احوص

173 - مالک بن سعد بن احوص

174 - مالک بن سعد بن مالک

175 - مالک بن عامر

176 - مالک بن علی

177 - متوکه بن اسحق

178 - محمّد بن احمد

179 - محمّد بن احوص بن سعد بن مالک بن احوص

180 - محمّد بن احوص بن سعد بن مالک بن عامر

181 - محمّد بن اسحق بن سعد

182 - محمّد بن اسحق بن عبدالله

183 - محمّد بن حسن بن ابوخالد

1- 1 . از راویانی است که به اتفاق دانشمندان علم رجال ثقه و عادل بوده و از یاران و ملازمان امام علی ابن موسی الرضاو امام محمد تقی علیهماالسلام بوده است. ر.ک: مجمع الرجال 2/242

184 – محمّد بن حسن بن محمّد

185 – محمّد بن حمزه

186 – محّمد بن سائب

187 – محمّد بن سعد

188 – محمّد بن سهل

189 – محمّد بن عامر

190 – محمّد بن عبدالله بن سعد

191 – محمّد بن عبدالله بن عیسی

192 – محمّد بن علی بن آدم بن عبدالله

193 – محمّد بن علی بن آدم بن علی

194 – محمّد بن علی بن ابراهیم

195 – محمّد بن علی بن عیسی

196 – محمّد بن عیسی

197 – محمّد بن مالک بن احوص

198 – محمّد بن یسع

199 – مرزبان بن عمران

200 – مرزبان بن مالک

201 – مصقلة بن اسحق

202 – مطرف بن موسی

203 – معاویه

204 – موسی بن ابوبکر

205 - موسى بن احوص

206 - موسى بن حسن

207 - موسى بن خزرج

208 - موسى بن عبدالله

209 - موسى بن يعقوب

210 - نعيم

211 - يحيى بن عمران

212 - يسع بن حمزه

213 - يسع بن عامر

214 - يسع بن عبدالله بن ابوبكر

215 - يسع بن عبدالله بن سعد

216 - يعقوب بن عبدالله

217 - يعلى

و اما مذكورين در عنوان 147

218 - ابراهيم

219 - احمد بن ادريس

220 - احمد بن عبدالله

221 _ احمد بن محمّد

222 - احمد بن موسى

223 - جعفر

224 - حسن

225 - حسین

226 - داود

227 - ریّان

228 - سعد

229 - عبدالعزیز

230 - عبدالله

231 - عبیدالله

232 - علی بن ریّان

ص: 151

233 - عمران

234 - فضل

235 - محمّد بن خالد

236 _ علی بن محمّد

237 - محمّد بن علی

238 - محمّد بن کلیب

239 - محمّد بن مفضّل

240 - محمّد بن یحیی

241 - مفضّل

242 - موسی

243 - یحیی

حرره الاقل محمد بن علی بن زین العابدین معلم حبیب آبادی برخواری اصفهانی در شب دوشنبه 5 شعبان 1356

سفرنامه قم

اشاره

(از زنجان تا قم)*

(1335 قمری)

آیة الله سید احمد شبیری زنجانی

به کوشش سید جواد شبیری

* مؤلف خود نام این سفرنامه را جنگل مولی گذاشته است.

ص: 153

درآمد

مرحوم آیة الله العظمی سید احمد حسینی زنجانی _ قدس سرّه _ فقیه پارسا و دارای تصانیف متنوع، از آغاز جوانی به نگارش خاطرات در دفترچه های یادداشت و ضبط حوادث در گوشه و کنار کتب علاقمند بوده است، پاره ای از این یادداشتها و خاطرات شکل منظم به خود گرفته به صورت کتابی درآمده است، کتاب سرگذشت یک ساله از این کتابهاست که گزیده ای از مطالب آن پیشتر به کوشش نگارنده با نام «برگی از تاریخ زنجان» انتشار یافت.

کتاب وفیات علماء و اسماء مزینه را نیز در مجموع می توان از همین آثار تفننی مصنف به شمار آورد که به کوشش آقای عبد الحسین جواهر کلام منتشر گردید.

جنگل مولی یا سفرنامه قم که اکنون تقدیم حضور خوانندگان عزیز می گردد از این گونه کتابهاست، این کتاب و نظایر آن هر چند از آثار جدی آیة الله مصنف نیست و بیشتر یادگار دوران جوانی و میانسالی آن مرحوم است، ولی اطلاعات ارزشمندی در لابلای آنها دیده می شود که شاید برخی از آنها بدین شکل در جای دیگر نیامده باشد.

نگاهی به پاره ای از موضوعاتی که در این جا از این رساله نقل می کنیم خود گویای تنوع اطلاعات آن می باشد:

شایعات درباره گنبد سلطانیه، جنگ سردار مؤید و امیر افشار، هیئت سقاهای ابهر شعبه ای از هیئت سقاهای زنجان، قتل آقا محسن برادر صدر العلماء، زورگویی قهوه چی ها در آن دوران، تعجب مصنّف از دیدن برق، داستان غرور یکی از شاهزاده ها، قضیه سردار همایون، توصیف محدوده تهران، خالی بودن مدرسه دارالشفا از طلاب قبل از ورود مرحوم آیة الله حائری به قم، مدفونین در مقابر شیخان،

بقعه علی بن بابویه، مزار شیخ حسن پسر شیخ عبد الرزاق لاهیجی و تاریخ فوت اشتباهی بر روی سنگ قبر وی، توضیحی درباره دفن علی بن جعفر و چنـد امامزاده دیگر در قم، توضـیحی در تاریخ فوت قطب راوندی، فهرست حکام زنجان در عصـر مؤلف، توصـیف مردم قم و میوه و بازار قم، محدوده قم قدیم، مدارس علمیه قم، وصف خالی بودن مدرسه دار الشـفاء و سـکونت مردم متفرقه در آن، حلقه های مردم در مسجد شاه تهران، زیارت حضرت عبد العظیم، انتخاب وکلای طهران و سخنرانیهای جالب در حوزه انتخابی، جسد سالـم شیخ صدوق پس از هزار سـال _ نقـل با سـند _، قصه قتل مشـهدی رزاق، قتلهای سیاسـی مشـکوک توسط کمیته مجازات به دست برخی از مشـروطه طلبان، و داسـتانهای با سـند درباره جن، سـتارخان و سالارخان در زنجان، جسارت روس به بارگاه حضـرت رضا علیه السلام و کیفر آن، نشانه های خشـکسالی، وصف خشـکسالی در سال 1336 و 1337، گفتگو دربـاره نزاع حضـرت زهرا _ سـلام الله علیها _ با ابوبکر در داسـتان فدک و مطاعن ابی بکر در این ماجرا، ترجمه خلاصه مقاله دکتر جوزف درباره برکات دنیوی عزاداری و راز پیشـرفت مذهب تشیع، نقش اعتقاد به ظهور مهدی در پیشـرفت شـیعه، در احکام دینی باید مطابق دستور عمل کنیم، برخی از ماجراها و جنایتهای یپرم ارمنی در زنجـان به نقـل از یکی از مجاهـدین همراه وی، داسـتان عظیم زاده اردبیلی در زنجـان، یپرم و آخونـد ملاـ قربانعلی، داسـتان محمـد خان اوصالی.

قضایایی که در زنجان اتفاق افتاده و در این کتاب نقل شـده نوعا از مشاهـدات آیة الله مؤلف سرچشـمه گرفته و از این رو از اعتبار خاصـی برخوردار است، مثلاً در داسـتان محمد خان اوصالی، و قصدوی برای تصـرف مدرسه سـید زنجان، مؤلف می گوید: حقیر همان وقت در همان مدرسه بودم.

***

جنگل مولی، شرح ماجرای سفر آن مرحوم به همراه چند نفر از رفقا به قصد آستان بوسی حضرت معصومه سلام الله علیها است، این سفر حدود 40 روز به طول انجامید. عصر روز 13 شعبان سال 1335 آغاز و شب بیست و دوم ماه رمضان همان

سال پایان می پـذیرد، نگارش آن نیز 3 ماه بعد به انجام می رسد. سالها بعد مؤلف به تهذیب و اصـلاح این کتاب همت گماشـته، حواشی ارزشـمندی نیز در زیر صـفحات می افزایـد، از این رو قلم نگارش متی و حواشـی یکسان است، ولی حواشـی از دید جامع تری برخوردار بوده، از حـالت جزئی نگری بیرون آمـده است، مقایسه متن و حواشـی با هم در پاره ای موارد بسـیار جالب است، به طور نمونه در هنگام مسافرت ایشان به قم «مدرسه دار الشفا قهوه خانه رسمی شده و حجراتش را مردمان متفرقه اشغال کرده اند.

در مدرسه فیضـیه نیز «ما فقط یک نفر معمم دیدیم که از یکی از حجرات مدرسه بیرون آمد، باقی خالی بود.» ولی با تأسـیس حوزه علمیه قم، مدارس قم دایر می گردد: «در زمان مرحوم آیه الله حاج شیخ عبد الکریم [حائری یزدی] که قم مرکز علمی شد، هر دو مدرسه با سایر مدارس قم پر از محصل علوم دینیه گردید.» و از اینجا اهمیت تلاش مرحوم آیة الله موسس روشن می گردد.

***

در لابلاـی دفترهـای یـادداشت دیگر آن مرحوم نیز مطـالب متفرقه مفیـدی دیـده می شود، ما در اینجا پاره ای از این مطالب را که نشانگر حیات مولف و گرایشهای ایشان بوده برگزیده، به ویژه سروده های مختلف ایشان را نقل می کنیم که ذوق آن مرحوم در آن جلوه گر است:

الف _ دفتر یادداشت قدیمی

این شعر را از آقا شیخ یحیی سلمه الله در یکی از یادداشتهای قدیمی می خوانیم:

بیهوده مزن سنگ جفا بر پر و بالـم ما بر سر بامی که نشستیم نشستیم (1)

و در ادامه:

1- 1 . این شـعر می باید در پاسخ این شـعر معروف وحشـی سروده شده باشد: دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشه بامی که پریدیم پریدیم از این شعر بوی بی وفایی استشمام می شود و از شعر استاد مصنّف _ قدس سرّهما _ اصرار در وفاداری. (مصحح)

این اقل احمد الحسینی او را چنین تضمین کرده ام:

بنمود نظر بار ستم پیشه به حالم سنگی زجفا زد به سر مرغ چنالم

از روی وفا گفتمش ای همزن عالم بیهوده مزن سنگ جفا بر پر و بالم

ما بر سر بامی که نشستیم نشستیم

ایضا من الشیخ یحیی سلمه الله

بود معهود قمر سیر کند در عقرب ما ندیدیم که عقرب بکند سیر قمر

ایضا اقل او را چنین تضمین کرده ام

کردم از کوچه وصلت گذر از روی طرب حیرتم داد رخ از دیدن یک صنع عجب

زان که از گردش افلاک به دیدم همه شب بود معهود قمر سیر کند در عقرب

ما ندیدیم که عقرب بکند سیر قمر

روز نهشنبه (!) طرف عصر قلمی شد 13 شهر ذی الحجة الحرام سنه 1326، کاتبه الاقل احمد الحسینی

* امشب که شب جمعه چهارم شهر ربیع المولود 1327 باشد در عالم رؤیا دیدم عازم عتبات عالیات گردیده.

... روز شنبه پنجم شهر مزبور طرف عصر خدمت آقای آقا میرزا ابراهیم ریاضی سلمه الله به جهت درس مشرف شدیم، فاذا تگرگی خیلی سخت نازل شد تخمینا بعضی اش اگر از گردو بزرگ[تر [نمی شد کوچک[تر] هم نبود.

* در این دفتر یادداشت سؤال و جوابی به طور کامل از مرحوم آخوند ملاقربانعلی ـ قدس سره ـ نقل شده است با این عنوان: در خصوص مشروعیت مشروطه و انعقاد انجمن از آقای حجة الاسلام مدظلّه العالی اهالی مجلس طهران به طریق استفتا سؤال کرده جواب فرموده است: 1325

ب ـ برگزیده از دفتر یادداشتی که روز 4 شنبه 6 شهر جمادی الاخر 1341 خریده شده است

* در این دفتر اعلامیه های چندی از طلاب و علماء زنجان درباره حوادث سیاسی نقل شده از جمله:

_ مرقومه آقایان طلاب در تبعید آمریکایی ها در بدو ورودشان به زنجان، شهر ربیع الآخر 1341 (ص 13)

_ دست خط آقایان حجج اسلام راجع به طرد مبلغین آمریکایی به سردار عظیم حکمران 14، شهر ج 2، 1341 (ص 15) [ونیز رک. ص 62 _ 63]

* امشب شب شنبه 15 ربیع الآخر 1342 در کرسف در خواب دیدم ...

روز دوشنبه 17 شهر ربیع الآخر 1342 وارد قریه شنگوری شدم.

هو الغفور

وفات مرحوم رضوان مقام آقای آقا سید عنایت الله دوسرانی والد حقیر طاب ثراه روز چهار شنبه قریب به ظهر، 20 جمادی الاولی 1343، ماده تاریخ به حساب جمل «و هو مغفور» (1343)، مطابق 25 قوس 1303.

* یادداشتی درباره یکی از مسافرتهای آن مرحوم در این دفتر آمده:

ورود به شام: 18 محرم 47

حرکت از شام طرف قدس: 11 صفر

حرکت از قدس به شام: 13 صفر

حرکت از شام به عتبات: 16 صفر

هو

وفات مرحوم آقای حاجی شیخ زین العابدین زنجانی:صبح سه شنبه، 27 شعبان 1348

احقر برای ماده تاریخ مرحوم آقای حاج شیخ زین العابدین چند بیت ساختم و آن این است

فقیه اهل بیت آن شیخ عابد که بد در راه دین از جان مجاهد

بزد پا بر جهان و هر چه در اوست به تأیید خدای فرد و واحد

به صبح بیست و هفت از ماه شعبان به سر شد عمر از او، طی گشت موعد

یتیمان بار دیگر بی پدر شد از او خالی بشد محراب و مسجد

شدم در فکر تاریخ وفاتش زغیبم گفته شد: مغفور ایزد

مغفور ایزد (1348) ماده تاریخ است.

ص: 159

* در این دفتر یادداشتی درباره سفر مکه و روز شمار این سفر و نیز تاریخ ولادت اولاد و خویشاوندان به دقت ضبط شده است.

* مرحوم آیه الله مصنف در آخر نسخه دره بحر العلوم (شماره 91) اشاره کرده اند که در سال 1351 به مشهد مقدس مسافرت کرده اند.

* در پایان این قسمت، به نقل قسمتی کوتاه از اجازه آن مرحوم به آقای آقا شیخ حسن فرید می پردازیم که مشتمل بر برخی از مشایخ اجازه ایشان است:

«قد استجاز منی السید السند الجلیل و الرکن المعتمد النبیل علم الاعلام ذخر الایام حجة الاسلام العلامه الفقیه الوحید الحاج الآغا حسن الفرید وقاه الله من شر کل جبار عنید ... فاجزت لسماحته ان یروی عنه ماسوّدته من وریقات اتت بصورة التألیف و جمیع ما تصح لی روایته عن مشایخی العظام قدس الله اسرارهم:

منهم: آیه الله الحائری الحاج الشیخ عبد الکریم الیزدی اعلی الله مقامه _ صاحب الدرر _ .

و منهم: العلامة المتبحر الحاج الآغا رضا الاصفهانی ابو المجد المعروف بالمسجد شاهی _ نور الله مرقده _ صاحب وقایة الأذهان.

و منهم: المحدث الجلیل الحاج الشیخ عباس القمی طاب ثراه صاحب سفینة البحار.

کلهم عن العلامة المحدث الخبیر الحاج المیرزا حسین النوری اعلی الله درجته صاحب مستدرک الوسائل ...

و منهم: العلامة الامین العاملی السید محسن طاب مثواه صاحب اعیان الشیعة ...

و منهم: الحجة الآیة السید العلامة السید عبد الحسین شرف الدین الموسوی العاملی اعلی الله مقامه ...

کتبه الحقیر الجانی احمد الحسینی الزنجانی فی سادس شهر رجب عام ثلاث و ثمانین بعد ثلاثمائة و الالف من الهجرة (سنة 1383)

***

ص: 160

نگارنـده در ایـام تعطیل برای نشـر این کتاب کوشـیده، البته برای آماده سازی کار چنـدانی نکرده بلکه بیشتر نشـر کتاب در نظر بوده است، تحقیق کتاب و ذکر منابع لازم و قرار دادن علائم نگارشـی، تبدیل رسم الخط پاره ای از کلمات، افزودن چند حاشیه و آوردن مطالبی چند از سوانـح متفرقه آن مرحوم و ... کارهـایی است که در این کتـاب انجـام گرفته است، البته نگارنـده مایل بود حواشـی دیگری بر این کتاب افزوده، به خصوص دربـاره تاریـخ وفـات علمـایی که نـام آنهـا در این کتـاب آمـده تحقیقـاتی صورت دهـد، ولی تعجیل دوست فاضل و سختکوش جناب آقای رسول جعفریان دامت برکاته، مانع از این کار شد، از حق نباید گذشت اگر همت این دوست عزیز نبود، معلوم نبود که این اثر و چند اثر دیگر آن فقیه پارسا، در چه زمانی به طبع برسد، لذا در اینجا صمیمانه از ایشان تشکر کرده، توفیق روز افزوون ایشان را در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام از خداوند منان خواهانیم.

گفتنی است که تمام عباراتی که با علامت [] در متن یا حاشیه مشخص شده، و نیز حواشی مربوط به آدرس منابع و نیز حواشی اندکی که با امضاء مصصح آمده، از افزوده های مصحح است.

سایر حواشی و نیز عباراتی که درون () قرار گرفته همگی از قلم مرحوم آیه الله مصنف می باشد.

از پروردگار متعال می خواهیم که توفیق نشر آثار جدی آن مرحوم به ویژه آثار ارزشمند فقهی ایشان همچون «الهدی الی الفرق بین الرجال و النساء»، و «ایضاح الاحوال فی احکام الحالات الطارئة علی الاموال» را به ما نصیب گرداند.

بجاه محمد و آله

العبد الفقیر الی ربه الغنی

سید محمد جواد شبیری

شنبه 15 ربیع الثانی 1419

مطابق با 17 مرداد 1377

ص: 161

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمدلله و الصلاة علی رسوله و آله:

حضـرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء در باب زیارت قبر خواهر خود فاطمه معصومه سلام الله علیها به سعد بن سـعد الأحزم فرمود که، ای سـعد! هر که او را زیارت کند مر اوراست بهشت. نظر به فرمایش آن حضرت با چند نفر از رفقای مشروحة الاسـامی: آقـای آقـا میرزا ابوالقـاسم آقازاده مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم اعلی الله مقامه، آقا میرزا قوام الـدین ابن حاج ملا عبـدالله طارمی، آقا سـید جواد شالی خلخالی، آقا سـید علی اکبر خمسه ای خلخالی، آقا میرزا محمد ابن مرحوم آقای حاج شـیخ صادق زنجانی. عصر روز 13 ماه شعبان سنه 1335 که ساعت از نحس به سـعد تبدیل یافت(1) به قصد آسـتان بوسی آن حضرت روان شدیم. بعضی از دوستان تا قنات حاج دین محمد و بعضی تا قهوه خانه قریه سایان بدرقه کردند. در آنجا از همه تودیع کرده در دلیجان نشسته به راه افتادیم. ولی باد می وزید، قدری از این جهت در زحمت بودیم تا سه از شب رفته به قهوه خانه بناب رسیدیم. در آنجا نماز و چایی و شام را با عجله به هم ور کرده حرکت نمودیم. شش از شب در اولین

1- 1 . روز دوشـنبه بود ما حرکت کردیم و آن روز برای مسافرت مبارک است و می گویند: سـعادت آن بر نحسوت آن می چربد، چنانکه در کتاب روضات الجنات [3:370] از شـهید ثانی نقل نموده که من در شهر اسکدار با یک نفر مرد هندی که دارای فضل بود و معرفت به فنون کثیره از رمل و نجوم داشت اتفاق ملاقات افتاد. روزی در ضـمن محاوره من به او گفتم که قاضـی عسـکر به من گفت که روز دوشـنبه برای سـفر مبارک است ولی من روز شـنبه آمدم، چون روز دوشنبه سیزدهـم ماه بود، به ملاحظه نحوست روز سیزده سفر در آن روز نکردم، اما قاضـی عسـکر می گفت که آن روز به حکم نجوم مبارک است، سعادت آن غلبه بر نحوست سیزده می کند. مرد هندی گفت: او راست گفته امـا روز شـنبه که تو بیرون آمـدی آن هم روز خوبی است و لکن تو در این شـهر زیاد می مانی. از قضا همانطور هم شـد. زیرا من به انتظار شیخ حسین بیست و یک روز در آنجا ماندم.

منزل که قهوه خانه قره بولاغ بود فرود آمدیم. شش فرسخ راه آمده بودیم. خیلی خسته بودیم. بعد از صرف چایی خوابیدیم. ولی شخصی در آنجا کسی را به پشت گردن زده از قهوه خانه بیرون کرد وگفت که او دست به جیب من می برد. من بیدار شدم. خلاصه هیاهوی آنها قدری خواب ما را به هم زد. به هر حال صبح بیدار شده، بعد از نماز و صرف صبحانه یک از روز بالا آمده، اسبهای دلیجان را بستند، به راه افتادیم؛ تا در پیش قهوه خانه خیر آباد پیاده شدیم. راه آن قدر نبود، ولی صاحب دلیجان میلش این شدکه در آنجا چایی بخوریم.

گنبد سلطانیه

نیم فرسخ از آنجا تا سلطانیه بود. گنبد سلطانیه گرچه از چند فرسخی سواد حجمش پیدا بود، ولی از آنجا پاره از خصوصیات آن نیز معلوم بود، از جمله نداشتن طوق آن. می گفتند که جهان شاه خان امیر افشار طوق آن را برده؛ نقل کردند آن کس که طوق را کنده بود از آنجا که چشمش به زمین افتاده بود ترسیده بود که در اثر آن بعد از ده روز فوت کرد.(1)

باری یواش یواش در جلگه قدم می زدیم تا اینکه دلیجان از عقب رسید سوار شدیم. هنگام ظهر در قهوه خانه هیدج فرود آمدیم. دو سه ساعت استراحت نموده، بعد از انجام وظیفه الهی و عادی از نماز و نهار و چایی و غیره، عصر به راه افتادیم.

جنگ سردار مؤید و امیر افشار

منظره باغات و دهات ابهر رود که از دور و نزدیک به چشم بر می خورد، جنگ سردار مؤیّد و امیر افشار را به یاد ما آورد. سردار مؤید مراغه ای برادر شجاع الدوله حاکم زنجان بود. امیر افشار نیز در مرکز خود حکمران ایل بود. ابهررود نیز در تحت نفوذ

---

1 - 1 . در اوایل شهر ذی القعده 1342 که حضرت آقای آقا میرزا محمود امام جمعه که از نجف اشرف مراجعت می کردند، ما تا سلطانیه از ایشان استقبال کردیم، در منزل آقای سالار امنیه که به نهار دعوت کرده بود صحبت از طوق گنبد شد. او اظهار کرد که طوق را باد انداخت و آن فعلاً در منزل من است. فرستاد آوردند. دیدیم که از مس بوده که با رنگ فولاد رنگش کرده اند.

امیر بود. سردار خواست نفوذ او را از آنجا بریده، آنجا را در تحت قلمرو خود بیاورد، این موضوع سبب نزاع در بین آنها شد. ولی آقایان زنجانی امر را به اصلاح گذرانیدند که سردار فاتح پسر امیر به زنجان آمده از سردار ملاقات کرد و سردار هم به کرسف رفته با امیر سازش کرد، الا این که آن قدر نگذشت که باز میانه شان به هم خورد که کار به قشون کشی کشید، حاج شجاع الدوله برادر سردار مؤید حکمران آذربایجان بود، به کمک برادرش، امیر عشایر(1) و رشید الممالک برادر او و مجید خان یورتچی را با سواره هاشان فرستاد. حاج امیر تومان و صولت السلطنه و حاج سالار نصرت رئیس ایل دویرن، اینها نیز مأموریت یافته به کمک سردار شتافتند.

در نیمه اول شوال سنه 1322(2) جنگ و ستیز به شدت برپا بود. اواسط شوال پیاده های اسم آباد(3) شبیخون آورده در قریه خنداب حاج سالار نصرت را گرفتند. ولی مجید خان یورتچی چالاکی کرده فرار کرد؛ حاج سالار نصرت را پیش امیر بردند. نقل کردند که امر دادکه خفه اش کردند الله اعلم. در این گیر و دار بود که شجاع الدوله روز 20 همان ماه از تبریز به روسیه رفت و سردارنیز روز 22 از زنجان خارج شد جنگ خاتمه یافت.(4)

هیئت سقاها

باری سه ربع به غروب مانده در قریه شریف آباد ابهررود، خانه کربلایی سعادت نزول کردیم. شب در آنجا در اثنای شام صدای شیپور بلند شد؛ از کربلایی سعادت

---

1 - 1 . مصطفی قلی خان معروف به بیوک خان ملقب به امیرعشایر و رشید الممالک برادر او رئیس ایل سنجبد بودند. چندین بار آمده خمسه را غارت کرده، تقریبا یاغی دولت بودند، تا اینکه به امر سردار سپه امیر عشایر را در اردبیل روز 16 ماه رمضان 1341 به دار زدند.

2- 2 . درست آن 1332 است چنانچه در برگی از تاریخ زنجان ذکر کردیم. (مصحح).

3- 3 . گویا کلمه این گونه خوانده شود. (مصحّح)

4- 4 . سردار مؤید در اواسط ماه ربیع الاول 1346 و جهان شاه خان امیر افشار در شهر رجب 1348 از دنیا رفتند [اصل: رفت]، شجاع الدوله نیز از ایران که رفت آن قدر نگذشت که در روسیه درگذشت. این خاتمه امر آنها.

پرسـیدیم که این شیپور برای چیست؟ گفت: در اینجا شصت نفر سقّا هستند(1) که از سقاباشی زنجان اجازه دارند که شبها در تکیه جمع شده سـینه می زنند. شیپور برای اخبار است که آنها حاضر شده ادای وظیفه نمایند. معلوم شد که این هیئت شعبه ای است از هیئت سقای زنجان. باری چون خسـته بودیم زود خوابیـدیم. صـبح که بیدار شدیم دیدیم آقا سـید جواد لـب بالا یش سـخت ورم کرده، از بینی گذشـته، معلوم شـد که دیروز در قهوه خـانه خیرآباد مگس زده. باری دو ساعت از آفتاب رفته به راه افتادیم. در قهوه خانه قِرِوُد که آخر خاک خمسـه بود فرود آمده، با دو سه استکان چایی تغییر ذائقه کرده به راه افتادیم و وارد خاک قزوین شدیم.

نزدیکی قریه گرنده راه نشـیب و فراز داشت. ناچار از مرکب پیاده شده، این راه را که نشـیب و فرازش اسـبهای مرکب را خسـته می کرد پیاده طی کردیم تـا به گرنـده رسـیدیم. در آنجا در سـر گردنه، کاروانسـرای بزرگی بود، مشـتمل به چنـد قطعه اطاق فوقانی که ایوانی نیز در جلو داشت، چون چشم انداز خوب داشت با صـفا بود. می گفتند نظام السلطنه بنا کرده، ولی در آنجا نماندیم. مشهدی وهاب دلیجانچی میلش این شدکه در باغ قره باغ صرف نهار کنیم. از قضا آنجا را هم ما پسند نکردیم. او تاخت تا هنگام گرمای ظهر ما را به سیادهن(2) رسانید.

سر راه یک کاروانسـرایی بود که اتاقهای خفه و کثیف داشت یکی از آنها نصیب ما شد. آنجا ماست و دوغی با آب گرم تهیه کرده و چایی با آب چـاه گل آلود درست نموده، امر نهار را با آنها گذرانـدیم، تقریبا دو ساعت بـدنامی استراحت کردیم. اسـبها قورمود خورد (قورمود در اصطلاح سورچی ها(3) نیم خوراک اسـبها را گویند). آنجا چارراه است. از رشت به همدان و از آذربایجان به طهران از آنجا می رود. این بود که دستگاههای بارکش زیاد از گاری و دوچرخه و اتومبیل و غیره آنجا وارد و صادر

ص: 165

1- 1 . در اصل: هست.

2- 2 . اسم این آبادی از سـیادهن به تاکسـتان مبـدل شـد. چون آنجا در دفتر املاک شاهی ثبت شد، اسم و مسـمایش عوض شد. آبادی غریبی یافت.

3- 3 . کلمه سورچی در اصل در همه جا سوروجی نوشته شده است. (مصحّح)

می شـد. دسـتگاههای مسافربر نیز از کالسـکه و درشـکه و دلیجان و غیره بود. خلاصه در آنجا با گرما دست به یخه شدیم و جای فرار هم نبود. خیلی به زحمت افتادیم تا اینکه از آنجا مسـتخلص شدیم. رفته در مهدی آباد دو فرسخی قزوین، جلو قهوه خانه دو سه استکان چایی و مختصـر استراحت به دست آوردیم ولی مشهدی وهاب چون میل داشت که شب را در قزوین بماند لهذا در آنجا نماند تا اینکه غروب به قزوین رسیدیم.

ورود به قزوین

نزدیکی باغات قزوین روباهی پیـدا شـد، یکی از روسـی ها دنبال نمود که شـکارش کند، ولی نتوانست. باری نیم از غروب شب شانزدهم شعبان از مرکب پیاده شده در پشت سـرای سعد السلطنه خانه حاج صادق زنجانی منزل کردیم. بعد از نماز و چایی به قدم زدن برخاستیم، خیابـان عـالی قـاپو در نظر مـا خیلی جلوه کرد، چون خیابان به آن پهنایی تا آن روز ندیـده بودیم. قـدری گردش کرده و در مهمانخانه شام صرف نموده، مراجعت به منزل نمودیم. تقریبا ساعت چهار بود خوابیـدیم. صـبح که بیـدار شـدیم، بعد از انجام امر نماز و صـبحانه چون امروز در قزوین ماندگار بودیم، خیال کردیم که از بناهای مهم آنجا دیدن بکنیم.

از جمله مسجد جمعه بود که عرض و طول مسجد را پیموده، تاریخ آن را که در کاشی ایوان بود خواندیم. سنه هزار و شصت و نه [1069] از هجرت بود (زمان شاه عباس ثانی). و از جمله مسـجد شاه بود که از بناهای فتحعلی شاه بود که تاریخ آن نیز در کاشی ضبط بود، هزار و دویست و بیست و سه [1223]؛ از جمله عمارت سلطنتی بود(1) که اسم شاه عباس در سردر، در کاشی ضبط بود که فعلا ادارات دولتی از نظمیه و

ص: 166

1- 1 . در سـفرهای بعـد دیـدیم که عمارت سـلطنتی را تغییر داده اند. خیابان عالی قاپو را از وسط عمارت سـلطنتی امتداد داده به خیابان رشت رسانده اند. آن اوقات که ما سـفر کردیم اواخر زمان توحش (به قول جدیدیها) و اوایل زمان تمدن بود. مرکب از اسب و قاطر و الاغ گذشـته و به اتومبیل و هواپیما نرسیده بود. امر مسافرت با گاری و درشکه و کالسکه و دلیجان انجام می شد. اسب و الاغ منسوخ شده بود. اتومبیل هم دایر نشـده بود. در نظرم است در زنجان اول اتومبیل که من دیـدم یک کامیون باری بزرگ بود که بارش به سـقف برمی خورد. خیلی تعجب کردم چون تا آن روز باری به این حجم ندیـده بودم که به سـقف برخورد و چرخی به این حال ندیـده بودم که بدون اسب، بار بکشد. این اتومبیل در وسط خیابان ایستاده بود ومردم دورش جمع شده تماشا می کردند. من هم جزو تماشاچیان ده بیست دقیقه در آنجا درنـگ کردم تـا ببینم که این هیولاـی کوه پیکر چگونه راه می رود تـا اینکه راه افتاد. دیـدم مثل بچه آدم راه خود را گرفت و رفت و بار به آن قطوری را هیچ حساب نکرد. بهتم برد که خواب می بینم یا بیداریست. (مؤلف).

مالیه(1) و اوقاف و غیره در آنجا است. چون غیر از زنجان جایی را ندیده بودم این بناها در نظرم خیلی شیک و جلوه گر آمد.

شنیده بودم که در آنجا حمامی هست خیلی شیک به نام حمام حاج محمد رحیم. خواستیم هم استحمام کنیم و هم آن حمام را تماشا کنیم. در خیابان رشت پرسیدیم، دیدیم راه دور است و ما هم نابلدیم. لهذا سوار درشکه شدیم در جلوی بازارچه جنب حمام پیاده شده رفتیم حمام. آنجا هم نظر ما را گرفت چون دیدیم که رخت کن و گرمخانه، کف همه آنها از سنگ مرمر است و حوضهای کوچک از سنگ مرمر در رخت کن و حوض بزرگی در وسط بود که چند مجسمه شیر در دور آنها، قدحها از سنگ مرمر در پشت آنها؛ در گرمخانه نیز مجسمه های شیر بود. دیوار خزینه هم کاشی پر نقش و نگار بود. تاریخ آن که در کاشی به نظر رسید، هزار و دویست و پنجاه و نه [1259] بود.

نقل کردند که حاج محمد رحیم، ناصرالدین شاه را هنگام سفر فرنگستان مهمان کرده واین حمام را از لحاظ شاه گذرانده. بعضی از حوضها را هم از گلاب پر کرده بوده. باری از حمام بیرون آمده به منزل آمدیم. بعد از ناهار و خواب [و] چایی، عصر به زیارت شاهزاده حسین مشرف شدیم.

در تاریخ قزوین(2) دیدم که حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه به قزوین

1- 1 . اسم نظمیه به شهربانی و مالیه به دارایی تبدیل گردید.

2- 2 . التدوین 3: 428

تشریف آورده، در آنجا در سرای داود بن سلیمان نمازیِ(1) عبّاسی نزول اجلال فرموده و در آن تاریخ دیدم(2) که شاهزاده حسین در دوسالگی از دنیا رفته. اما کی و با که آمده بود، تفصیل آن در آن تاریخ نبود.

از آنجا آمده مدرسه صالحیه را هم دیدیم که سه طبقه بود. ولی طبقه پایینش نمور و از قابلیت سکونت افتاده بود. مسجدی بزرگ در مرتبه سیّم داشت حوضی بزرگ در وسط بود که چهار بازو داشت. هر بازوی آن را به طرفی کشیده بودند. گفتند: آبش دائما در جریان بود، ولی اخیرا دست عدوان تصرّفی در آن نموده آبش نوبه ای شده. بعضی از اهل علم قزوین فرمود که در آن تاریخ هفتاد و سه هزار تومان خرج بر این مدرسه گذاشته شده. مدرسه مسعودیه را هم دیدیم که مدرسه کوچک شیکی است. در بعضی از تواریخ به نظر رسیده که در قزوین قبرستان یهودی ها هست. هر وقت اسب کسی درد شکم بگیرد به آنجا می برند درد برطرف می شود.

تاریخ بنای قزوین

و اصل بنای قزوین به موجب نوشته تاریخ(3) از شاپور ذوالاکتاف است. در زمانی که از روم گریخته به ایران آمد بدانجا رسید. چون هیچ جا امنیت نداشت، در آنجا بر کنار رودخانه ای به صومعه یزدان پرستی که مدتی هم مقام قلندران شده بود نزول کرد. اتفاقا وزیر و جمعی از امرا که از بیم قیصر گریخته بودند بدو پیوستند. در آنجا تهیه دیده به جنگ قیصر رفته، این دفعه مظفر شدند. شاپور چون آن زمین را بر خود مبارک دید، امر کرد آنجا را شهری بسازند. لهذا شهر قزوین را ساختند. هنگامی که معماران

1- 1 . نمازی مصحّف غازی است، وی یکی از روات صحیفه الرضا علیه السلام است (التدوین 3: 428)، نام وی به عنوان راوی امام رضا (علیه السلام) در اسناد زیادی وارد شده (از جمله الحضال: 179/242، عیون اخبار الرضا (علیه السلام) 1: 227/5، 281/25 2: 78/8، امالی مفید حج 12/1، 13/1، 15/1، 36/8، 37/8) در پاره ای از اسناد از وی با لقب الفواء یاد شده (امالی الصدوق حج 45/15، العیون 1: 127/22، 141/40، التوحید 68/24، 182/17) و اما توصیف وی به العباسی را در سندی ندیدم و ظاهرا تصحیف غازی بوده و جمع بین غازی و عباسی جمع بین دو نسخه بدل مصّحف می باشد. (مصحّح)

2- 2 . التدوین 3: 428 و نیز 1:56

3- 3 . التدوین 1: 41، معجم البلدان 4: 342

مشغول ساختمان بودند، دیلمان مزاحم بود. هرچه آنها به روز می ساختند، اینها به شب خرابش می کردند. حال را به شاپور عرضه داشتند. چون شاپور با اعراب و سایر طامعان ملک در زدوخورد بود، مجال نداشت که به کار دیلمان بپردازد. این بود جواب فرستاد که دیلمان را به مال مشغول گردانید. چنین کرده شهرستانی ساختند. تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه چهارصد و شصت و سه [463] از تاریخ اسکندر.

زمانی که هارون الرشید به قصد خراسان از عرض جبال می گذشت، قلعه قزوین را بزرگ کرده، شهر جدیدی در دور شهر قدیم بساخت. تاریخ آن یکصد و پنجاه و چهار [154] از هجرت. در مدح و ذم قزوین اخبار متعارض نقل شده. از نقل هر دو صرفنظر می کنم.(1) حقیقة الامر عندالله.

روز جمعه هفدهم شهر شعبان

از قزوین راه افتاده، قریب به ظهر در مهمانخانه شریف آباد ناهار و چایی و خواب مختصری انجام داده، عصر که هوا رو به خنکی گذاشت، سوار شدیم. وقت مغرب به آب یک رسیدیم. در آنجا کاروانسرائی بود که در وسط آن آب انباری بود. پشت بام آب انبار را فرش کرده، بساط چایی و شام را آنجا چیدیم.

قتل آقا محسن

در مقدمات نماز بودیم حاج حسن صرّاف زنجانی معروف به قرابرچک لو از تهران وارد شد. در ضمن گزارشات گفت که دیروز (روز پنج شنبه شانزده شعبان) آقا محسن برادر صدرالعلماء را کشتند. بعد کیفیت قتل او را بیان کرد که پنج شش نفر از کمیته حزب دموکرات مأموریت بر این امر داشتند، تا اینکه دیروز فرصت به دست آورده، او که با قاطر می آمد میان بازار به طرف او شلیک کرده، هشت گلوله به او زده بودند. همان جا جان تسلیم نموده بود و قاتلها نیز دستگیر نشدند. بعد گفت سپهدار(2) هم در

1- 1 . به عنوان نمونه ر.ک. بحار 60: 228/65، 229/67 معجم البلدان 4: 343 التدوین 1: 4 _ 23.

2- 2 . سپهدار، محمد ولی خان تنکابنی که بعد سپهسالار اعظم شد و در 15 محرم سنه 1345 خود را با تفنگ کشت. در روزنامه دیدم که کسی گفته بود که سپهسالار در عمرش که کار عاقلانه کرد، همین کار بود.

قصد قتلش بودند ولی او فرار کرد و از پیش شـما رد شد. ما گفتیم: ما او را ندیدیم. مشـهدی وهّاب گفت شما در مهمانخانه شریف آباد در خواب بودید. او با اتومبیل شخصـی آمد و رد شد.(1) بعد حاج حسن شـرح حال خود را گزارش داد. گفت: ما درشکه کرایه کرده بودیم. یکی از اسـبهای آن در اینجا سـقط شـد. ما با درشـکه چی دیگر قرار گـذاشتیم که این اسب ما را که باقی است با دو اسب خود به یکی از درشکه ها ببندد. آنگاه درشکه دیگر را ردیف آن کرده تا قزوین ببرد. سه تومان به او بدهیم.

بـاری امشب هـوا خوب بود. پشت بـام آب انبـار مـأمون از موذیـات زمین بود، و خنکی هوا نیز موذیـات هوایی را دفع کرد. خیلی راحت خوابیدیم. حتی در اثر راحتی خواب نماز صبح بعضی از رفقا به قضا رفت.

باری روز شـنبه هیجده شـعبان صـبح بعد از نماز که از بعضـی اداء و از بعضـی قضاء بود، صـرف چایی و صـبحانه کرده، خرده ریز(2) را برچیده، به قدم زدن مشـغول شدیم. گو یا یک میل به همان نحو راه طی کرده، به قهوه خانه ای رسیدیم. در جلوی قهوه خانه نشسته، از قهوه چی قلیان خواستیم. درست کرد و آورد. بعد از قلیان و چایی دلیجان رسید. ما سوار شده، به راه افتادیم. نردبانی که به راه گذاشتیم، مشاعره بود. از اشـعار فارسـی و عربی و ترکی ردّ و بدل می کردیم. تا اینکه به ینگی امام رسیدیم. در آنجا دادیم در قهوه خانه چایی دم کردند. ما به زیارت امامزاده رفتیم، ولی چون در بقعه بسـته بود، نتوانستیم توی بقعه مشـرّف شویم، از خارج زیارت کرده برگشتیم. تا مراجعت ما چایی دم کشیده بود. برگشته، چایی خورده، سوار شدیم.

1- 1 . آقا محسن و صـدرالعلماء با امام جمعه تهران بنی عم بودنـد. مرحوم آقا محسن در آن تاریخ خیلی نفوذ داشت. وثوق الدوله رئیس الوزراء بود. تلفن آقـا محسن متصـل به تلفن او بود. اتصالاًـ کار برای مردم می کرد. مرد کاری و کافی بود. قتل او شایـد برای ارعاب وثوق الـدوله بود. ولی چه حساب بود که او را در روز روشن در میان بازار کشـتند و از کشـندگان او با اینکه متعـدد بودند یک نفر دسـتگیر نشد. مرحوم صدرالعلماء چندی قبل از او وفات کرد. بعضـی از آقایان زنجان در مسجد سیّد زنجان فاتحه ای برای او گذاشت. محض خاطر آقا محسن که شخصی بود با کفایت، تا اینکه از کفایت و کارگزاری او بهره مند شود، اما قصد سوء سپهدار به چه منظور بوده معلوم نشد.

2- 2 . اصل: خورده ریز

نزاع با قهوه چی

دلیجان که به راه افتاد، دیدیم ما را صدا می زنند. دلیجان را نگه داشتیم. یک دفعه آقا سیّد جواد با حال اضطراب خود را به روی من افکند. دیدم رنگ از رخسارش پریده. پرسیدیم چه شد؟ گفت ندیدی مگر که آن نظامی روسی تفنگ به سوی ما راست کرد. معلوم شد که آقا میرزا علی اکبر نوکر آقامیرزا ابوالقاسم، با قهوه چی داد و مقال(1) کرده. چون او غیر از آب گرم چیزی نداده بود. چون ما قند و چایی از خودمان مصرف می کردیم، او در عوض آب گرم مطالبت قیمت تمام چایی می نموده. میرزا علی اکبر هم قهر کرده، پول را انداخته، آمده. آن روسی به هواداری قهوه چی تفنگ راست کرده بود که آقا سیّد جواد را به وحشت انداخت. آقای آقامیرزا ابوالقاسم هم به میرزا علی اکبر تغیّر کرد که تو چرا او را راضی نکرده روان شدی. بالأخره آنچه را که می خواست دادیم و رها شدیم.(2) در راه پنج رأس آهو دیدیم که در کنار جاده دارند راه می روند. یکی از رفقا گفت: اگر تفنگی داشتیم اینها را شکار می کردیم. گفتم: تنها تفنگ کافی نیست، بلکه تفنگ داشتیم و تیرانداز هم بودیم. باری، ظهر به مهمانخانه سرهنگ رسیدیم و در آنجا یک رشته بزرگ آب که از رودخانه کرج جدا کرده بودند از جلوی مهمانخانه می گذشت. درختهای سرسبز لب نهر بود. ما در سایه درختها بساط پهن کرده، برای نهار آبدوغ خیار خوب درست کردیم. خیلی هم چسبید. آب صاف و روان در پیش داشتیم. هر چه از لباس و اسباب داشتیم، شستیم. خلاصه، خوش گذشت. خوب هم خوابیدیم.

نهر حاج میرزا آقاسی

عصر هوا که خنک شد، به راه افتادیم. بعد از ساعتی که راه پیمودیم، به کرج رسیدیم. خواستیم در یکی از قهوه خانه های آنجا چایی دم کنیم. دیدیم سالدات(3) روسی

1- 1 . در اصل: دمقال است که ظاهرا تغبیر محاوره ای داد و مقال است. (مصحح).

2- 2 . بعضی از قهوه چی های سر راه، مثل دزدهای سر گردنه بودند. حق و حساب سرشان نمی شد. اعمال زور می کردند. در هر دو فرسخ از این قهوه خانه ها بود. ولی مسافرت با اتومبیل که شیوع یافت، غالب آنها از بین رفت.

3- 3 . سالدات: (روسی) سرباز (فرهنگ معین).

زیادنـد. در قهوه خـانه تصـرفات مالکـانه می کننـد. مـا رغبت نکردیم که چایی دم کنیم. ولی در جنب پل، دلیجان را نگه داشتیم. در آب رودخانه غوطه زدیم. آبش صاف و خنک و زیاد که آدم را تکان می داد. بعـد از آن از روی پل قـدم زنان رد شده، تماشای رودخانه و اطراف می نمودیم، تا اینکه دلیجان از عقب رسـید و سوار شـدیم. یک رشـته نهر هم که از رودخانه کرج جـدا کرده بودنـد. با ما رفیق راه شده، به طهران می رفت. آن را نهر حاج میرزا آقاسـی می گفتند. معلوم می شود که آن را حاج میرزا آقاسی وزیر محمد شاه، از رودخانه جدا نموده است. در سـر راه خیار تازه ای دیدیم که برای ما نوبر بود. چون آن طرفها فصلش نبود. قدری از آن خریده آتش حرارت را اسکات نمودیم. تا اینکه وقت مغرب به کاروانسـرای شاه آباد رسـیدیم. آنجا در پشت بام چایی و شام را چیدیم. نهر حاج میرزا آقاسـی نیز از جلوی آن سرا می گـذشت. هوا هم خوب بود. از موذیات زمینی و هوایی چیزی پیـدا نبود. خلاصه خوش گـذشت. ولی از جهت خواب قدری ناراحت بودیم. چون از آنجا تا طهران چهار فرسـخ بود. قافله های مال التجاره و میوه و تره بار که به طهران می رفت، زنگش قطع نمی شـد. گاری و دوچرخه و درشـکه و سایر اسـباب نقاله پشت سـر هم در گذر بود. این است که این سـر و صداها نگذاشت آسوده خواب راحت کنیم. با وجود این رو هم خوش گذشت.

روز یک شنبه نوزدهم ماه شعبان

بعد از ادای فریضه دوگانه و صرف صبحانه حسب المعمول راه را گرفته پیاده رفتیم تا اینکه مرکب ما رسید، سوار شدیم. آن قدر نگذشت که به قهوه خانه مهرآباد رسـیدیم. یک رشـته قنات در آنجا آفتابی شده بود. آبش خیلی خوب و شیرین و خنک. به یاد آقامیرزا احمد(1) چایی دم کردیم. گرچه سر قنات را سالداتهای روسی اشغال کرده

1- 1 . آقامیرزا احمـد، از فضـلای با تقوا بود. که رفیق مباحثه ما بود در زنجان. چای آب این قنات را به ما سـفارش کرده بود. که از او نیز یادبود کنیم. این بود که به یاد او چایی دم کردیم. آن مرحوم در اواخر به مشـهد رفت. یک سال و نیم در آنجا ماند. بعد به زنجان برگشت و بعـد از سه ماه به نجف رفت. یک سال هم در آنجا مانـد. بعد به سـلطان آباد عراق [اراک] آمد. بعد از یک سال به آذربایجان رفت و بعد از سیـاحت شـهرهای آنجا به اصـفهان و شـیراز و در آخر در کرمان رحل اقامت افکنـد. یعنی در آنجا زن گرفت. به حکم: «زن کجایی، مرد آنجایی» آنجایی شد. چند سال آنجا ماند. بعد با خانواده به مشـهد مشـرف شد و بعد در سبزوار هم یک سالی ماند و بعد به قم آمد و از قم به طرف کرمان رفت. ولی خاک اصـفهان نگهش داشت. یعنی چنـد ماه در اصـفهان مانده بود، گویا در حدود هزار و سـیصد و شـصت و هشت یا نه [1368 یا 1369] بود که تلگراف فوت او به من رسید. بی اندازه متأثر شدم. (رحمه الله)

بودنـد. ولی چنـد قـدم پایین تر از آن بی مانع بود. در آنجا بساط چایی را چیـدیم. تا یک ساعت و نیم به ظهر مانـده آنجا بودیم. بعد به راه افتادیم.

ورود به طهران

قـدری از ظهر گذشـته وارد شـهر نو طهران شـدیم. بعد از آن از دروازه قزوین وارد شـهر شده، از خیابان دروازه قزوین و امیریه گذشـته؛ در خیابان مریضـخانه، روبروی میـدان عشق، در فوقانیه سـرای سـیدآقاخان که مشـرف به میدان عشق بود، منزل گرفتیم. تا جابجا شده، چایی درست کنیم، آقـا میرزا علی اکبر فی الفور از چلوپزخـانه نهـار آورد. خوردیم و بعـد خواب خوبی کردیم. چون شب خوابمان نبرده و روز هم خسـتگی راه مـا را کوفته بود. بـا اینکه صـدای گـاری و درشـکه و زنگ واگون متصل به هم بود، ولی با وجود این، چون خسـته و کوفته بودیم، این سر و صداها مانع از خواب نشد. بعد که بیدار شده، صرف چایی نمودیم.

عصر با آقا سیدجواد و آقا سیدعلی اکبر در درشکه نشسته، به سراغ منزل آقا میرزا یعقوب اردبیلی(1) که در سه راه امین حضور بود، رفتیم. از قضا درشکه چی عوض سه راه امین حضور ما را به خیابان امین حضور برد. در آنجا هرچه کوچه یخچال و منزل

1- 1 . آقـا میرزا یعقوب پسـر مؤتمن الملـک اردبیلی و داماد وکیل الممالک که از طراز اول اشـراف اردبیل بود، تقریبا خان زاده بود. ولی شوق تحصیل علوم دینیه، از لباس خان زادگی، به کسوت روحانی کشیده بود. ذوق و هوش و ادراکش خوب بود. با ما در زنجان از رسایل و مکاسب مباحثه می کرد. بعد که در دوره شاه فقید به حکم قانون اتحاد شـکل، عده کثیر از اهل عمائم که طوعا او کرها تغییر شـکل دادند. آقا میرزا یعقوب هم از آن جمله بود که داخل عـدلیه (دادگستری) شـد. بعد از چند سال قضاوت، گرفتاری اداری پیدا کرد و دیگر نفهمیدم چه شد. بعد از مدتی شنیدم وفات کرده.

ناصرخان را که آدرس منزل آقا میرزا یعقوب بود، پرسیدیم کسی سراغ نداد. ناچار نماز نخوانده بودیم، برگشتم که مدرسه سپهسالار را پیدا کرده، هم در آنجا نماز بخوانیم و هم خیلی تعریف و توصیف از آن شنیده ایم، تماشایش کنیم. این بود که پرسان پرسان مدرسه سپهسالار را پیدا کرده، نماز ظهر و عصر را در آنجا خواندیم و هم مدرسه را مختصرا تماشا کردیم.

بعد از غروب که خیابانها از چراغ(1)

العالم متغیر

برق روشن شد، ما را عجب و شگفتی روی داد. خیابان قزوین در نظر ما جلوه کرده بود. خیابانهای طهران را که دیدیم، آنجا از نظر افتاد. شب که به منزل برگشتیم، آقای آقا میرزا احمد زنجانی(2) تشریف آورد. قدری نشست و بعد اخوی خود آقای آقا میرزا ابوالقاسم را برد منزل خود. ما نیز

ص: 174

1- 1 . در زنجان چراغ برق نبود. در قزوین و طهران بود.[ادامه حاشیه در نسخه مصنف _ قدس سره _ به رشته تحریر در نیامده از این رو ما یادداشتی از مؤلف را از سوانح متفرقه که در پایان همین نسخه کتاب جنگل مولی درج شده، به تناسب نقل می کنیم:] در آغوش مادر پای چراغ روغن کرچک شیر می خورم، بعد که مکتب خانه می رفتم پای همین چراغ مشق می نوشتم، در زمان تحصیل علوم عربیه لامپا نفتی، نمره پنج، با روشنایی عجیب پیدا شد و عجیبتر از آن نمره هفت که شب را در نظر ما مثل روز روشن می کرد تا این که _ متدرجا _ چراغهای تور و برق و غیره آمد. اکنون که چشمها مأنوس به روشنایی این چراغها شده، در پای چراغهای قدیم الف را از ب نمی توانیم تشخیص دهیم. پول خیلی کم بود، پول نقره و طلا در بازار در دکان صرّافان دیده می شد و پول سیاه از مس سکه زده بودند، به قدر یک مثقال که شاهی می گفتند، بزرگتر از آن به قدر دو مثقال، به آن صد دینار می گفتند، بیست شاهی یک قران بود، گاه از ناحیه حاکم در زنجان جار می زدند که حکم حاکم است که پول سی شاهی یک قران می شد. پول که چهل یا پنجاه شاهیش یک قران می شد، مسگرها پول را در کوره مسگری آب می کردند از آن آلات سنیه درست می کردند، تا در سنه 1318 قمری که ما در مکتب خانه بودیم، پول نیکل به بازار آمد: 20 تا، یک قران. بعد پول دیگری به بازار آمد به نام ده شاهی که دو تا از آن یک قران بود آن هم در سنین 1385 و بعد جمع شده، فعلاً که سنة 1388 است پول بازار همان قران است و اسکناس و چک.

2- 2 . آقا میرزا احمد میرزایی در کسوت روحانی بود. بعد به حکم قانون اتحاد شکل، تبدیل لباس نموده، داخل عدلیه گردید. رتبه اش در عدلیه چه بود، نمی دانم. اخیرا متقاعد [= بازنشسته] شده بود. سال گذشته 1375 وفات نمود. خداوند رحمتش کند.

فردا خدمت آقا میرزا احمد رفتیم. آقاهبة الله خلخالی(1) و آقا میرزا یعقوب اردبیلی هم آمدند.

آقـا هبـة الله یکی از شـاهزاده هـا راگفت: که به خلخـال آمـده بـود، من بدیـدن او رفتم. او از خود بینی چنین وانمود کرد که من تو را نمی شناسم. لـذا ساعتی بمن توجه نکرد. بعـد یکی از نوکرهایش را خواند و گفت: یکنفر بیاید آقا را معرفی کند. اشاره بمن کرد. من گفتم: پس دو نفر بیاید. یکی هم آقا را معرفی کند، اشاره به او کردم. گفت: مگر مرا نمی شناسی؟ گفتم: من به گمان اینکه شما مرا می شناسید، آمدم. حالا می بینم شما آن آدم نیستید. این است که معرف خواستم. بعد خودم را معرفی کردم. اظهار عذرخواهی نمود.

باری در نهار خـدمت آقا میرزا احمد بودیم و برای خواب، نگارنده و آقا سـید جواد و آقا سـید علی اکبر به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم. در آنجا این قدر صـحبت متفرقه به میان آمد تا وقت خواب گذشت. عصر آقا میرزا ابوالحسن فرزند آقای نائب الصدر(2) زنجانی که در قضیه سردار همایون(3) به طهران آمده بود، آنجا آمد.

ص: 175

1- 1 . آقاهبة الله را در مشهد نیز که سال کودتا 1339 مشرف شده بودم، ملاقات کردم. با مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی رفیق بود و غالبا به منزل ایشان می آمد، شخص خوش محضر بود. گویا در سنه 1341 در مشهد وفات نمود.

2- 2 . آقای آقا ضیاءالدین نائب الصدر از خانواده شیخ الاسلام، شخصی خوش محضر و کافی و کاری بود. فوت او در زنجان که در سنه 1348 اتفاق افتاد، خیلی به من تأثیر کرد. آقا میرزا ابوالحسن پسـر او که دارای لقب ساعدالسـلطنه شد و بعد که لقبها ساقط و شناسنامه ها رایج گردید، به ضیایی معروف گردید. ولی درِ خانه شان با رحلت مرحوم نائب الصدر بسته شد و ضیایی هم در... وفات کرد.

3- 3 . سـردار همایون حاکم زنجان بود. چون در سنه 1334 که قشون روس در بیجار از قشون عثمانی شـکست خورد، سپهدار که بسته دولت روس شده بود، از او درخواست آذوقه به قشون و مملکت روسیه کردند. سپهدار به قزوین آمده، در قلمرو خود، غله برای آنها خرید. از جمله سـی هزار خروار از خمسه خریـد. نرخ گنـدم دوازده تومـان بود، او از قراری خرواری پـانزده تومان خریـد. سـردار همایون از هر خرواری یک تومان (نمی دانم اسمش چه می گذاشت) برمی داشت. آن هم بر مالکین خمسه گران می آید. در این اثنا در دروازه ها مأمور گذاشـته از وارد و صادر، از بار و مسافر مطالبه نواقل [نواقل: ظاهرا به معنای عوارض راه می باشـد.]نمود. این نیز بر مردم گران آمـد. ناچار اجتمـاع کرده، زیر بار نرفتنـد. حاکم نیز برای ارعاب اینها حاج سـید نعمت الله تاجر را که در حزب دموکرات دارای سـمتی بود، به چوب بست. مردم ساکت ننشسـتند. چنـد نفر را که از جمله آقا میرزا ابوالحسن و حجـة الاسـلام بود، به طهران فرسـتادند تا او را عزل کرده، رقم حکومت خمسه را به نام اسعدالدوله سردار صادر نمودند. ولی نواقل را نتوانستند کاری بکنند. آن را از مردم گرفتند.

باغ سردار معتضد

بعد از انقضاء مجلس با هم در درشکه نشسته به منزل آقای امین مخصوص رفتیم. در منزل نبود. بعد گفت: باغ سردار معتضد برویم که باغ باروحی است برگشته سوار درشکه شده رفتیم به باغ. دیدیم آقای سردار معتضد خودشان هستند، پذیرایی کردند. باغ طبقه به طبقه بود. در هر طبقه حوضی در وسط و باغچه های گل در اطراف بود.

فوّاره ها به اشکال مختلفه کار می کردند. بعد چند پله می خورد می رفت به طبقه بالا. در آنجا نیز حوضی به شکل دیگر، فواره ها به ترتیب دیگر و هکذا. در انتهای باغ که بلندترین نقاط باغ بود اصطخر بزرگی بود که آب از آنجا به همه نقاط باغ سرازیر و در فواره ها جاگیر شده، به هوا می پرید.(1)

خلاصه بعد از تماشای اوضاع اینجا برگشته به منزل عزم نمودم، آقا میرزا

ص: 176

1- 1 . این باغ در شمال باغ شاه بود که فعلا همه آنها جزو شهر شده است. گویا حدود خیابان سلسبیل باشد. طهران در زمان ناصر الدین شاه دورش خندق بوده، بعد به حکم شاه خندقها را پر کرده اند که در جای آن چهار خیابان افتاد. خیابان چراغ برق، خیابان اسماعیل بزاز و خیابان شاپور و خیابان ری. بعد خندق دیگر به فاصله نسبتا زیاد در دور آن کنده بودند. ولی طهرانی را که ما دیدیم در اطراف دروازه داشت. از شهر نو به دروازه قزوین می رسید. دروازه مهمی بود که اطرافش کاشی و در سردرش چند میل کاشی بود. از آنجا تا چهارراه گمرک امیریه، تقریبا از چهار راه امیر تا چهار راه شاپور، این قدر مسافت بود. و همچنین مسافت بین دروازه باغ شاه که در انتهاء خیابان مریضخانه که اخیرا به نام خیابان سپه نامیده شد، بین دو چهار راه [در اصل به اندازه یک کلمه بیاض است]به همان مقدار بود، از دروازه باغ شاه که بیرون می شدی مسافتی را که طی می نمودی می رسیدی به باغ شاه. از باغ شاه مسافتی به شمال طی می نمودی می رسیدی به باغ سردار معتضد. این نقشه آن زمان طهران بود. در جهت مغرب و در جهت مشرق نیز در دور خندق که نگاه می کردیم سواد دهی از دور به نظر می رسید. گفتند: اسم آن ده دولاب است .حالا تمامی این حدود از دروازه دولاب تا خود دولاب داخل شهر شده و خندق جدید دور شهر نیز خیابان شده، اسم این خیابانها را من نمی دانم، باید از طهرانی ها پرسید. اجمالاً خیابانهای خندق جدید نیز در وسط شهر واقع شده.

ابوالحسن نگـذاشت و مسـتقیما ما را به منزل خود برد. آقای مجـد الاسـلام و آقای حاج مشـیرحضور نیز آمدند. تا اینکه بعد از شام اجازه مراجعت داد. حدود ساعت چهار بود به منزل برگشتم.

روز سه شنبه 21 شهر شعبان

در خود آثار کسالت دیدم، گویا سـرماخوردگی داشـتم، میل به چایی هم نداشـتم، همین قدر که نماز صبح را که خواندم بی آنکه چیزی از نان و چایی بخورم دراز کشـیدم و تا غروب به همین منوال ماندم، تا اینکه آقای میرزا احمد به احوال پرسی آمدند و مرا تقریبا مجبور به قدم زدن کردنـد. با رفقا یواش یواش به گردش رفتیم، ولی مزاج که ناسالم شد انسان از سـیر مراکز حساس نیز اسـتفاده نمی تواند بکند. خیابانها هر چه خوش منظر باشـد، در نظر من جلوه نـداشت. ناچار از رفقا جـدا شـده به منزل برگشـتم. همین قـدر نماز را خوانـدم و در بستر دراز کشیدم.

روز چهارشنبه

صبـح که از خواب بیـدار شـدم، دیـدم که هنوز مزاج من به حـال عادی نیامـده و امروز هم بایـد به طرف قم حرکت کنیم. اجاره دلیجان تا طهران بود، از طهران تا قم از کالسکه و درشکه و دلیجان و گاری همه رقم مرکب در پستخانه بود. ولی هیچ کدام از آنها برای ما فراهم نشد، مگر گـاری. چون بلیط آنها را قبلاً فروخته بودنـد، لـذا بلیط گاری از پسـتخانه گرفتیم که عصـر حرکت کنیم. با خود گفتیم که ما به زیارت شاهزاده عبد العظیم می رویم، در آنجا می مانیم تا مرکب برسد و به پستخانه خبر دادیم که ما در زاویه مقدسه منتظر مرکب هستیم، لهذا با واگون شهری به پای ماشین و از آنجا با ترن(1) به شاهزاده عبدالعظیم رفتیم.(2) در آنجا بعد از زیارت برگشته در خیابان مظفریه،

ص: 177

1- 1 . ترن خط آهنی بود که از طهران به شاهزاده عبدالعظیم کشیده بودند.

2- 2 . واگون شـهری عبارت بود از اتاقهایی که روی خط آهن با اسب حرکت می کرد. در چنـد خیابان خط آهن کشـیده بودند. اتاقها که ظرفیت بیست و چنـد نفر بود روی آن کار می کرد و هر یک از آنها را دو اسب می کشـید. فقط از جلوی شـمس العماره تا میدان توپخانه، چون سـر به بلندی می رفت آنجا را با سه اسب می بردند. یک اسب در مقابل شمس العماره نگهداشته بودند. واگون که از جانب بازار می آمد به آن می بسـتند تا میدان می برد، بعد در آنجا اسب را باز کرده بر می گرداندند به جلو شـمس العماره به واگون دیگر که می رسـید می بسـتند. وضع رفت و آمـد شـهری اینطور بود تا اینکه بعـد از چند سال که اتومبیل به قدر کافی دایر شد خط آهن را از خیابانها چیدند، ولی خط آهن بین شـهر و شاهزاده عبـدالعظیم چنـد سال بعد از آن عمر کرد تا اینکه آن را نیز اخیرا ترک کردند، رفت و آمد منحصـر به اتومبیل شد.

جلو[ی [یک قهوه خانه نشستیم.

آقایـان رفقا به ابن بابویه رفتنـد که مزار مرحوم صـدوق را زیارت کننـد. ولی من چون حالـم مقتضـی نبود نرفتم. همانجا بودم که آقایان نهار خورده مراجعت نمودند و برای من نیز قدری فرینی سرد تهیه کرده بودند چند قاشق خوردم. از قضا دستگاه پستی نیز از وقتی که وعده داده بود تخلف نموده نصف شب رسـید. بین النوم و الیقظه در گاری جابجا شـده به راه افتادیم تا کاریزک که مال بنـدان اول بود رانـدیم.(1) در آنجا چون اسب آماده نبود تا طلوع آفتاب در آنجا ماندیم.

روز پنج شنبه 23 شهر شعبان

از کاریزک سوار شدیم تا قهوه خانه گردنه رفتیم. آنجا چندان لنگ نشدیم. فقط دو اسـتکان چایی خورده به راه افتادیم، تا به مال بند دویم که حسن آباد باشد رسـیدیم. در آنجا باغی بود در مقابل پست خانه، رفتیم آنجا از قهوه خانه چایی آوردند و خوردیم، تا اینکه اسـبهای دستگاه را بسـته به ما خبر کردنـد، من باز چیزی نخوردم. به همان گلوی خشک بودم تا به راه افتادیم. نزدیک ظهر به مال بنـد سـیّم که در جنب پل رودخانه شور بود رسـیدیم. هوا خیلی گرم، قهوه خانه هم پر از مگس بود. ناچار به سایه زیر پل پناهنده شدیم. در زیر پل از ماست و تخمه مرغ و خیار و سبزی نهار

1- 1 . برای دستگاههای پست در هر سه فرسخ یک مال بندان ترتیب داده بودند و در هر مال بندی سه یا چهار کمر اسب نگه می داشتند. که هر کمر چهـار اسب بود همینکه دسـتگاه می رسـید فوری اسـبهای سـابق را باز کرده اسب دیگری می بسـتند. سورچی موظف بود که دستگاه را تا مال بند برده در آنجا اسبهای خود را باز کرده برگرداند، و از آنجا هم سورچی دیگر ببرد .

خوردند. من نیز با یک مغز خیار گلو تر کردم و از قهوه خانه چایی آوردند صـرف شد. آب رودخانه نهایت شور بود. آقا میرزا محمد از زور گرما در همان آب آبتنی کرد. غـذای من در این سه روز منحصـر به همان دو سه قاشق فرینی بود که در شاهزاده عبـد العظیم خوردم و یک مغز خیار که در آنجا خوردم. دیگربه هیـچ چه میل نداشـتم و نمی خوردم، حتی چایی را. ولی در آنجا میرزا علی اکبر رفته از ده یک قطعه خروس گرفته آورد. آن را فی الفور سر برید، ران آن را کباب کردند، من خوردم، این خیلی چسبید و بر دل من قوت داد.

سختی سفر

تا اینکه سه ساعت به غروب مانـده از آنجا حرکت نموده. نیم به غروب به مال بنـد چهارم که قلعه محمد علی خان باشد رسـیدیم. در آنجا بی آنکه از دسـتگاه پـائین بیاییم اسـبها را عوض کردنـد، چون سورچی کوشک نصـرت از آنجا دسـتگاهی به اینجا آورده بود، این بود که او دسـتگاه خود را به سورچی ما تحویل داد که آن را به رودخانه شور ببرد و دستگاه ما را از او تحویل گرفت که به کوشک نصرت برساند. این رسم سورچی ها بود، سورچی آن مال بندان با سورچی این مال بندان در راه یا در مرکز پست که به مقابل هم می رسـیدند، دسـتگاهها را با یکـدیگر عوض می کردنـد و هر سورچی که مـال به دسـتگاه می بست، از هر مسافر ده شاهی حق انعام می گرفت. این قانون اداره بود (ده شاهی آن زمان شاید از پنج و شش قران این زمان نیرومندتر بود).

این مسافت؛ یعنی بین قلعه محمد علی خان و کوشک نصرت، خیلی به من سخت گذشت. چون شب بود، هوا تاریک و راه سر به بالا بود و باد هم به شدت می وزید و من هم تب داشـتم، نمی توانسـتم بنشینم. و برای دراز کشیدن جا نبود، چون جا برای هر کس به قدر نشستن خود بود، آن هم به هم چسبیده که سوزن در درز آن جا نمی کرد. با وجود این راننده ها هم تند می راندند. نه تنها من در رنج و تعب بودم، بلکه رفقا نیز به زبان آمدند. آقای آقا میرزا ابوالقاسم به راننده خطاب کرد که بابا جان آهسته

بران، پنج نفر ذریه رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را کشتی(1) ولی به خرج سورچی نرفت. حتی در علی آباد هم لحظه ای نگه نداشت که چایی بخورند. به همان حال شدت می راند، تا در کوشک نصرت که مرکز او بود ما را به غریب امام رضا (علیه السلام) بخشید. تقریبا ساعت پنج از غروب گذشته بود که در آنجا پیاده شدیم. این هم مال بند پنجم بود.

این منزل نسبت به منازل دیگر که در راه قم دیدیم بد نبود، آب جاری و مختصر باغچه ای داشت. تالار خوب هم که تازه ساخته بودند با صفا بود، گرچه شب صفای آن را نفهمیدیم، چون خسته بودیم و جائی را درتاریکی نمی دیدیم. ولی صبح دیدم که اینجا در بلندی واقع شده، چشم انداز خوبی دارد. باری نگارنده همین قدر نماز را خواندم، دو استکان چایی خوردم، بی آن که شام بخورم برگشته، در توی گاری دراز کشیدم. آقایان نیز شام میل کرده، در تالار کوشک استراحت کردند.

صبح بین الطلوعین نماز را خوانده سوار شدیم. در اواسط راه یک دستگاه پستی از قم می آمد. سورچی ها اسبها را عوض کردند، تا اینکه به گل تپه که مال بند ششم بود رسیدیم. در آنجا آقایان چایی میل کردند و دو لقمه کباب هم برای من درست کردند، تا اسبها را بستند و ما را خبر کردند راه افتادیم. هوا گرم بود و آفتاب سوزان. گاری سرپوش نداشت. ما از چادر رختخواب سایبانی درست کردیم. اما چه سایبانی، تفصیلش مپرس.

بالاخره به عسگر آباد که مال بند هفتم بود رسیدیم. قریب به ظهر هوا خیلی گرم در قهوه خانه مگس امان نمی دهد. بوی بدی هم بود مزید بر علت. ناچار به زیر پل پناه بردیم. تقریبا از عقرب به مار (2) پناه بردن بود. چون رودخانه عسکر آباد آبی داشت

ص: 180

1- 1 . پنج نفر ذریه رسول را شمردیم، دیدیم یکی کم است، چهار نفر از ذریه است(آقای آقا میرزا ابوالقاسم و آقا سیدجواد و آقا سید علی اکبر و این عبد ذلیل). باقی که آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد و آقا میرزا علی اکبر از رفقا با چهار نفر دیگر که دونفر عراقی و دو نفر خراسانی از ذریه نبودند. به آقا میرزا ابوالقاسم عرض کردیم که ذریه رسول(ص) چهار نفر بود. شما چرا خون پنچ نفر را برگردن او می گذاشتی.

2- 2 . مقصود از نوشتن این گونه مطالب گرچه شرح سرگذشت است ولی خالی از فایده نیست و آن این است آنها که در این زمان با اتومبیل بنز ناز می کنند، بدانند که مردم عهد سابق به چه زحمت مسافرت می کردند تا قدر نعمتی را که خداوند امروز به آنها داده بدانند و شکر آن را بجا آورند.

خیلی شور، که آب رود خانه شور در مقابل آن رحمت می برد. به هر حال زیر پل امر نهار و چایی را گذرانیـدیم، حال من هم قدری به جا آمد.

از ظهر مختصـر گذشته به راه افتادیم، ولی سورچی دستگاه را از وسط جاده نمی برد. ما هم هرچه التماس می کردیم که از وسط جاده ببر تا گاری یکوری نشود که برای ما تولیـد زحمت کند به خرجش نمی رفت. در آخر چرخها به ریگی فرو نشـست، گاری چپه شد، ولی جای شکرش باقی بود که کنار جاده قـدری بلند بود، گاری را نگه داشت و نگذاشت سـرازیر شود. و الا خدا می داند چه می شد، ولی ما همه به زمین افتـادیم. ریـگ زمین داغ، ما نیز پابرهنه، مثل اینکه پا روی آتش گـذاشتیم، و باز جای شـکرش باقی است که چنـد نفر عرابه چی(1) همان دم رسیده، کمک کرده، چرخهای گاری را از ریگ که تا به حلقوم فرو رفته بود بیرون آوردند و سوار شدیم. تا در نزدیکی قم گویا یک فرسخ به آنجا مانده قهوه خانه ای بود. در آنجا پیاده شده، چای خوردیم و دیگر معطل نشدیم.

ورود به قم

یک ونیم به غروب مانده مشـرف به قم شدیم. در جنب مدرسه دار الشـفاء متصل به رودخانه که از آن جا راهی هم به رود خانه بود، منزلی دارای نمره بیست وشش از آقا رضا نام اجاره کردیم، از قرار روزی یک قران. حسن این منزل نزدیکی آن بود به دارالشفاء که آب انبارش مثل یخ بود، و در آن جا یک چاه سنگ چینی هم بود که نقل کردند در زمستان از آب رودخانه در موقع یخبندان ده، بیست روز بلکه یک ماه هر روز به آن آب می بندند، تا چاه پر می شود. بعد عروق زمین آن آب را می کشد، هنگام تابسـتان در موقع لزوم آب که می کشند، همان آبی را که در زمستان تحویل گرفته، به همان حال سردی تحویل می دهد. ولی چون آب انبار کافی بود آب چاه

1- 1 . عرابه و ارابه هر دو صحیح است ولی اکنون بیشتر با الف نوشته می شود (مصحح)

مورد حاجت نبود(1).

باری بعد [از آن] که در منزل جابجا شدیم رفتیم حمام، که هم قضای غسل جمعه را بجا بیاوریم و هم گرد راه را بشوییم، و خستگی در کنیم. حمام حضرتی در نزدیکی منزل ما بود، در آنجا استحمام نموده، نماز ظهر و عصر را در آخر وقتش ادراک کردیم. هنگام غروب مشرف به حرم محترم شده، به فیض زیارت رسیدیم در صحن اتابک در سه نقطه نماز جماعت برپا بود، ما چون ائمه جماعت را نمی شناختیم، از فیض جماعت محروم بودیم. خلاصه نماز را در بالا سر خوانده به منزل برگشتیم، حال نگارنده نیز از برکت این آستانه مقدسه نسبتا خوب شد.

روز شنبه 25 شهر شعبان

صبح از خواب بیدار شده، آقایان را صدا زدم. غیر از آقا سید علی اکبر کسی جواب نداد. چون خسته بودند، خوابشان سنگین بود. لذا حقیر با آقا سید علی اکبر مشرف به حرم، بعد از نماز و زیارت مراجعت به منزل نمودیم. از صدای پای ما سایر رفقا بیدار شده، به حرم مشرف شده، نماز را در حرم خواندند(2). نگارنده که نیز از حرم برگشته،

1- 1 . از این چاه در قم زیاد است ولی آب انبارهای زیاد که هست احتیاج به آن چاهها نیست. آب انبارهای قم نوعا گود می شود. سی و چند پله، در زمستان آب رودخانه هنگامی که یخ می کند از آن آب در آن وقت می بندند و به همان حال تا تابستان می ماند، این است که در قم اگر یخ هم [پیدا] نشد احتیاج به آن نیست. این آب انبارها نیز اخیرا ا ز مصرف افتاد. چون آب از چاههای عمیق هشتاد متری تقریبا، وارد لوله کرده، خانه ها را لوله کشی کردند و در کوچه ها فشاری گذاشتند که احتیاج مردم از آب آب انبارها مرتفع شد.(شروع لوله کشی در سنه 1385 شد). _ حاشیه حاشیه مؤلف قدس سره _

2- 2 . در مدرسه دار الشفا آن وقت محصل نبود. در وسط مدرسه اطاق بزرگی بود که قهوه چی آنجا را اشغال کرده تا لب حوض نیمکت چیده بود. در اطاقهای دیگر از درویش و فقیر چند نفر بودند. بقیه خالی بود. در مدرسه فیضیه فقط یک حجره بود که یک نفر معمم آنجا بود. بقیه خالی بود تا در زمان مرحوم آیة الله آقای حاج شیخ عبدالکریم اعلی الله مقامه که قم مرکز علمی شد، هر دو مدرسه با سایر مدارس قم پر از محصل علوم دینیه گردید. حتی مرتبه پائین که پر شد مرتبه فوقانی مدرسه فیضیه متدرجا در عهد معظم له (از اول ورودش به قم که هزار و سیصد و چهل بود [1340] تا رحلتش که هفده ذی القعده هزار و سیصد و پنجاه و پنج [1355] باشد) ساخته و محصل نشین شد. مدرسه دار الشفا نیز که مرتبه پائینش پر شد. مرتبه بالایش بعد از وفات معظم له توسط زمامداران بعد ساخته شد. طرف رودخانه توسط آیة الله صدر اعلی الله قدره و طرف شهر توسط آیة الله بروجردی (دام ظله).

خوابیده بودم از صدای پای آقایان که از حرم مراجعت کرده بودند بیدار شدم بعد از چایی و صبحانه به زیارت اهل قبور که در جنب صحن شریف بود مشرف شدیم.

اصحاب ائمه و علمای مدفون در مقابر شیخان

وسط این قبرستان را مقابر شیخان می گویند. چون عده ای از اصحاب ائمه و علمای بزرگ در آنجا مزار دارند، به آن ملاحضه آنجا را مقابر شیخان (شیخها) می گویند. از جمله معاریف که در آنجا مزار دارد زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی است که از اصحاب حضرت رضا(علیه السلام) بوده(1) و یک سال هم در سفر حج مفتخر به هم محملی آن حضرت از مکه تا مدینه شده، در خدمت حضرت خیلی محترم بوده. کشّی روایتی نقل می کند دال بر علو مقام او که نقل از او می کند که من خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که من می خواهم از میان اقوام و خویشاوند[ان] خود بیرون روم. چون سفاهت در میان آنها غالب شده. حضرت فرمود: چنین مکن. خداوند به جهت تو از خویشان تو سفاهت را برطرف می کند چنان که از اهل بغداد به جهت موسی(علیه السلام) برطرف کرد.(2)

در بقعه شریفه آن جناب بعضی قبور از علمای اعلام هست. از جمله قبر محمد طاهر بن محمد حسین قمی که شیخ الاسلام و امام جمعه قم بوده، معاصر با مرحوم مجلسی که دارای تألیفات متعدده بوده در معقول و منقول. از جمله آنها کتاب حجة الاسلام است در فقه و کتاب بهجة الدارین در حکمت. وفات او به موجب نوشته ذریعه سنه هزار و نود و هشت [1098]. ولکن به موجب ماده تاریخ که به سنگ مزارش حک شده: عقل گفتا که «رونق دین رفت» هزار و صد [1100 [می شود. به هر حال در اواخر صد اول از هزار دویم وفات یافته.

1- 1 . رجال نجاشی: 174/458، رجال طوسی، باب الزای من اصحاب الرضا (علیه السلام)، رقم 4

2- 2 . رجال کشی: 594/1111 ذریعه 3: 162/571، 6: 257/1407 و ایضا 1: 419/2162

و از جمله قبر میرزا علی رضا بن محمد بن کمال الدین والد ماجد مرحوم حاج سید جواد از تلامذه مرحوم میرزا صاحب قوانین، به طوری که از فرزند مزبورش نقل شده که آن مرحوم محل اعتماد و ارجاع فتاوی و محاکمات از طرف مرحوم میرزا بود. وفاتش در سنه هزار و دویست و چهل و هشت [1248].

و از جمله قبر مرحوم آقای حاج آقا سید جواد مزبور است که دارای نفوذ و مرجعیت در قم بوده. تعصب او در حفظ حدود شرعیه نقل مجالس پیرمردهای قم است که عهدش را ادراک کرده اند. از تصنیفات او مقالید الاحکام در شش جلد نقل شده. بدو تحصیلش در قم و بعد در اصفهان نزد مرحوم حجة السلام حاج سید محمد باقر و دیگران و سپس در نجف خدمت مرحوم شیخ انصاری و غیر آن. بعد مراجعت به قم نموده، به ترویج و تدریس مشغول شده تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سه [1303] از دار دنیا رفت. مرحوم حاج میرزا زین العابدین خلف بزرگ او از جمله تلامذه مرحوم آخوند خراسانی بوده، آن مرحوم او را به عنوان طراز اول از علما (به حکم قانون اساسی بنا بوده که پنج نفر از طراز اول از علما در مجلس باشند) به طهران فرستاده بود، ولکن تقریبا یکسال بعد از انتقال به طهران انتقال به دار بقاء کرده بود. چنانکه فرزند دیگرش مرحوم حاج میرزا عبد الحسین نیز که از نجف بعد از نیل به درجه اجتهاد به قم مراجعت کرد، بعد از چهارده روز بار سفر آخرت بست.

دو قبر از خویشاوندان زکریا بن آدم در طرف غرب بقعه او است، یکی قبر پسر عم او زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد است که از سه امام (صادق و کاظم و رضا علیهم السلام) نقل حدیث می کند(1) و دیگری هم قبر برادر زاده او آدم بن اسحاق بن آدم است که هر دو در کتب رجال به جلالت و وثاقت معرفی شده.(2)

و از جمله معاریف که در مقبره شیخان بقعه خصوصی دارد، مرحوم میرزا ابوالقاسم بن الحسن الجیلانی صاحب قوانین است، متوفی در سنه هزار و صد و سی

1- 1 . رجال نجاشی: 173/457، رجال طوسی، اصحاب الصادق (علیه السلام)، رقم 72، اصحاب الرضا (علیه السلام)، رقم 2

2- 2 . رجال نجاشی: 105/262

ویک [1131].(1) در بقعه میرزا که به زیارت قبر شریف مشغول بودیم، شیخی آن جا بود. گفت: من مدتی است مجاور قبر میرزا هستم، پسری داشتم که او وقتی فلج شد. هنگامی که من در نهایت استیصال بودم که قدرت دوا و غذا نداشتم، متوسل به روح شریف میرزا شده عرض کردم: من چندین سال است، در آستانه تو خدمتگزارم. نتیجه عمر من همین یک پسر است. شفای او را از درگاه باری تعالی بخواه، خلاصه من دامنگیر میرزا شده، شفاعت شفای فرزندم را خواستم. سه روز نگذشت که حال پسرم رو به بهبودی نهاد. آن قدر نگذشت که به حال عادی برگشت. باری از قبور شریفه رواة اخبار و علمای اخیار که در شیخان بودند، آنها را که راهنمائی کردند، زیارت نمودیم.(2) بعد از استفاضه از تربت محترم مشایخ و بزرگان سری به بازار زدیم و بعد

ص: 185

1- 1 . 1231 صحیح است چنانچه ماده تاریخی که در حاشیه آینده مصنف ذکر شده: «از این جهان بجنان صاحب قوانین رفت» بر آن دلالت می کند (مصحح)

2- 2 . قبور دیگر در شیخان آن روز بوده و بعضی هم بعد ازآن تاریخ که ما مشرف بودیم جدیدا حادث شده، زیاد است و لکن تواریخ بعضی از آنان را در اینجا ثبت می کنم که این اوراق با نام شریف آنها مزین گردد: از جمله قبر مرحوم حاج ملا محمد صادق صاحب مدرسه معروفه در قم که از اجله علمای قم بوده و در مختارالبلاد [] می نویسد(که او ده سال در اصفهان _ که غالب تلمذش به مرحوم شیخ محمد تقی صاحب هدایة المسترشدین بوده _ تحصیل نموده و بعد هفت سال هم در نجف در حوزه درس صاحب جواهر بوده. سپس که مراجعت به قم نموده چهل سال در قم مرجع فتوی و مصدر امور بوده تا در سنه هزار و دویست و نود و هشت [1298 [وفات نمود) خانواده هایی از اولاد او_ اهل علم و غیره _ در قم هستند که شهرتشان صادقی است به جهت انتساب به او، رحمة الله علیه. و از جمله قبر مرحوم میرزا ابوطالب داماد میرزا صاحب قوانین که از شاگردهای آن مرحوم و محل وثوق او بوده دارای فضل و کمال، مسجدی بنام او و آب انباری از آثار خیریه وی در پایین شهر هست. وفاتش در سنه هزار و دویست و چهل و نه [1249] و قبرش در بقعه زکریا بن آدم است. خانواده های میرزائی در قم که سلسله جلیله ای هستند، شهرتشان به میرزائی به جهت انتساب آنهاست به مرحوم میرزا به واسطه مصاهرت آن مرحوم . و از جمله قبر مرحوم حاج ملا محمد کزازی است. در کتاب مختارالبلاد [] مختصری از ترجمه حال آن مرحوم نگاشته، خلاصه اش این است که مرحوم میرزا صاحب قوانین خواهر او را به حباله نکاح در آورد و در اثر این وصلت مرحوم کزازی در سلک محصلین علوم دینیه در آمد. بعد از چندی که صلاحیت استفاده از مجلس درس میرزا را دارا شد، در سلک شاگردان آن جناب قرار گرفت. بعد از آنکه «از این جهان بجنان صاحب قوانین رفت» او به کاشان رفته، در خدمت مرحوم حاج ملا احمد نراقی به استفاده برخاست و در ضمن به شرف مصاهرت مرحوم حاج ملا محمد بن ملا احمد رسید، تا اینکه بعد از وفات آن مرحوم به قم معاودت کرده به امامت جماعت و قضاوت و سایر امور دیانت مشغول گردید، تا اینکه در سنه ... از دنیا رحلت کرد. آب انباری در محله عشقعلی از ثلث ترکه آن مرحوم بنیاد نمودند. حاج آقا حسین فرزند آن مرحوم تاریخ فوتش در سنگ قبر او در شیخان هزار و سیصد و هیجده [1318] بود. و از جمله قبر مرحوم آخوند ملاـ محمد جواد از شاگردهای مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری است که از نجف بعد از نیل به درجه اجتهاد به قم مراجعت کرده، با فواید وجود خود از امامت و فصل خصومت و تکفل ایتام آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و تدریس علوم دیانت، مردم را به فیض می رسانده، تا اینکه در سنه هزار و سیصد و دو [1302] از دنیا رفت . از جمله قبر مرحوم میرزا محمد حسن صاحب کتاب مصباح الفقاهة است که رتبه او در علم از همین کتاب که در صلاة نوشته معلوم می شود. او نیز از تلامذه مرحوم شیخ انصاری بوده، بعد از آنکه دارای رتبه اجتهاد شده به قم مراجعت نموده، به خدمات دینی که در عهده صاحب این رتبه بود قیام نمود، تا در سنه هزار و سیصد و چهار [1304] (حسن با دین سالم از جهان رفت) [این ماده تاریخ با سال 1063 موافق است، ماده تاریخ صحیح چنین است: «حسن با دین سالم در جنان رفت» مقدمة مصباح الفقاهه ج 1، ص 3،]مصباح الفقاهة تالیف آن مرحوم در دو جلد

به خرج فرزند محترمش مرحوم حاج میرزا ابوالحسن حجة الاسلامی به طبع رسیده و منتشر شده، اکنون اهل علم از آن انتفاع می کنند. از جمله قبر مرحوم آقا سید عبدالله است، از بزرگان علما و سادات رضویه که در زمان مرحوم شیخ انصاری مشرف به نجف شده در خدمت آن مرحوم و شیخ راضی عرب و مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی استفاده علم نموده تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت [1288] به قم مراجعت نموده، عهده دار امر حکومت شرعیه گردید تا در سنه هزار و سیصد و سی و سه [1333] به دار بقاء ارتحال یافت و در جنب قبر زکریا بن ادریس دفن شد. از جمله قبر مرحوم حاج سید صادق صاحب مدرسه معروفه در قم از شاگردهای مرحوم میرزای بزرگ (حاج میرزا محمد حسن شیرازی) و مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی. او و مرحوم حاج شیخ غلامرضا معروف به حاج آخوند هر دو با هم از قم برای تحصیل مهاجرت و هر دو نیز با هم بعد از فوز به مقام اجتهاد به قم مراجعت نموده اند و هر دو هم در کمال جدیت قیام به ترویج احکام دین و تربیت محصلین و سایر خدمات دین نموده، بار امانت را در کمال سلامت به منزل رسانده، تا اینکه مرحوم حاج شیخ غلامرضا در سنه هزار و سیصد و سی و دو [1332] از دنیا رفته، در بالا سر حرم مطهر به خاک سپرده شد و مرحوم حاج سید صادق در سنه هزار و سیصد و سی و هشت [1338 [وفات کرده در شیخان دفن شد. رحم الله معشر الماضین. از جمله قبر مرحوم حاج میرزا محمد ارباب است که از اجله علمای قم بوده که زحمت او در تصحیح بحارالانوار مجلسی رتبه فضل او را معلوم می کند. مدتی در طهران و بعد در نجف تحصیل خود را به درجه اجتهاد رسانیده، سپس به قم برگشته به افاده و افاضه در مجلس بحث و منبر مشغول بوده، تا اینکه در سنه هزار و سیصد و چهل و یک [1341] به دار بقا رحلت کرد. چند نفر از اولاد آن مرحوم رشته منبر را تعقیب کرد[ند]، از جمله مرحوم آقا میرزا محمد تقی اشراقی بود که در بیست و چهار شهر رمضان 1368 در طهران سکته کرد و جنازه اش را حمل به قم نموده، در مقبره مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم به خاک سپردند. از جمله قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که اهل ذکر و فکر و مراقبت بوده کتابی به نام اعمال السنه در مراقبت و مواظبت تکالیف روزهای مخصوص سال تالیف کرده بود. حقیر آن را استنساخ کردم که اگر خود توفیق مراقبت را نداشته باشم، شاید دیگران دارای این توفیق شده باشند که از روی آن عمل کرده مرا شریک جزای اعمالشان نمایند. وفاتش در سنه هزار و سیصد و چهل و سه [1343]. نقل کردند که او عده ای از اهل علم را دعوت به نهار کرده بود. در همان دم که مدعوّین حضور داشتند، پسرش که مریض بود جان تسلیم کرده بود. او قدغن کرده بود که مبادا صدای گریه شان در بیرونی به گوش مهمانها بخورد. لهذا خود در پیش مهمانان در کمال آرامی و سکونت خاطر از مهمانها پذیرائی کرده بود، تا اینکه مهمانها در نهایت خوشحالی صرف نهار کرده بودند. سپس قضیه بر آنها مکشوف شده بود. از جمله قبر مرحوم آقامیرزا علی اکبر حکمی است. آن مرحوم در یزد متولد شده و در اصفهان نزد آقامحمد رضای قمشه ای بیست سال تدرّس علوم معقوله نموده، و بعد در طهران در مدرسه شیخ عبدالحسین تدریس می نموده تا در آخر رخت اقامت به قم کشیده، در آنجا متاهل و مشغول تدریس علوم حکمت و ریاضی گردید تا اینکه در سنه هزار و سیصد و چهل و چهار [1344] رخت اقامت به دار بقا کشید.

برگشته در صحن شریف نماز مغرب و عشا را خوانده مراجعت به منزل نمودیم.

روز یکشنبه بیست و شش شهر شعبان

سر از خواب بلنـد کرده، حال خود را بکلی سالـم یافتم. برای ادای فریضه صـبح مشـرف به حرم محترم شـده، بعـد از انجام وظیفه واجبه و مندوبه نزدیکی طلوع آفتاب به منزل برگشـته، دیدم آقایان نیز از وظایف مفروضه و مسـنونه فراغت یافته مشـغول چایی و صبحانه اند ولی من چایی خوشم نمی آمـد، چون آب قم شور بود. چایی را بـد مزه می کرد؛ خصوصا با کسالتی که بنده داشـتم در ذایقه من بد مزه تر می شد، اکنون که ذایقه من به حال عادی برگشته باز طبعم قبول نمی کرد. امروز هوا خنک شده، نفسی به راحتی می توانیم بکشیم.

ص: 187

زیارت بقعه علی بن بابویه

عصـر بعد از انجام اعمال حرم مطهر به بقعه ابن بابویه (علی بن الحسـین بن موسی) مشرف شدیم. قبه و بارگاه نسبتا بزرگ در طرف مشرق شیخان دارد. اسم شـریف او در کتاب رجال و تراجم به جلالت و علو شأن ذکر شـده، کافی است در جلالت شأن آن جناب توقیعی که از ناحیه مقـدسه صادر شده (قد دعونا لک و سترزق ولدین ذکرین خیرین) در اثر این دعا خداوند مثل صدوق (محمد بن علی صاحب کتاب من لایحضر [5 الفقیه]) فرزندی، با برادرش حسین بن علی به او مرحمت فرموده. او با محمد بن یعقوب کلینی هم عصر بوده که هر دو در سنه تناثر نجوم (سـیصدو بیست و هشت یا بیست و نه) [328 یا 329] از دنیا رفته اند. تناثر نجوم به این مناسـبت می گویند که سـتاره ها زیاد تساقط نموده به چپ و راست پراکنده می شده.(1)

مرحوم آقا سـید محمـد باقر خوانساری در روضات الجنات [5:40] نوشـته که نظیر آن در شب چهار شـنبه شـشم شهر رجب سنه هزار و دویست و هشـتاد و سه [1283] اتفـاق افتـاده. می نویسـد من آن شب از حجره خود بیرون شـدم، به آسـمان نگـاه می کردم که صـبح را تشـخیص داده به اذان مشـغول شوم. ناگاه دیدم که ستاره ها به تساقط برخواسته، از طول به عرض و از چپ و راست پراکنده می شوند. مثل اینکه جو هوا پر از سـتاره گردیـد. من حیران شـدم که این چه قصه ای است، شایـد خواب می بینم، چشم خود را مالیـدم، دیـدم در حـال بیداری هسـتم و فرود آمدن سـتاره ها دم بدم زیاد می شود، به همین حال بود که آفتاب طلوع کرد و ستاره ها در تحت الشعاع ماندند، روز که شد از اطراف و جوانب اخبار به تواتر رسید که در همه آفاق دیده شده، مردم از وجه آن در حیرت مانده فکرشان به جایی نرسید.

1- 1 . سـال تناثر نجوم، سال 323 بود است، نک التنبیه و الاشـراف: 338، مروج الذهب 4: 20 (سال 323)، کامل بن اثیر 8: 311، قاموس الرجال 7: 437، مجله علوم الحدیث، شماره 3، مقاله الکاتب النعمانی و کتابه الغیبة، ص 181، حاشیه 2 (مصحح)

مزار شیخ حسن پسر شیخ عبد الرزاق لاهیجی

بـاری در مراجعت از زیارت ابن بابویه مشـرف به مزار شـیخ حسن صاحب کتاب جمال الصالحین و کتاب شـمع الیقین گردیـدیم که بین صحن مبارک و بقعه ابن بابویه واقع بود، آن مرحوم پسـر مرحوم شـیخ عبـد الرزاق لاهیجی صاحب شوارق است که از تلامـذه ملاصـدرا صـاحب اسـفار و دامـاد او بود ملقب به فیاض، چنانکه داماد دیگرش هم مولی محسن بود ملقب به فیض. ولی در کتاب روضات الجنات ترجمه مسـتقل برای شـیخ حسن ننوشته بلکه در ترجمه والد ماجد او از ریاض العلما نقل کرده که مر او را تلامذه فضلا است از جمله ولد خلف او میرزا حسن صاحب جمال الصالحین و شمع الیقین(1). دیگر بیشتر از این چیزی ننوشـته اما تاریخ وفات او در سنگ مرمر روی قبر شـریف او هزار و صـدو بیست و یک [1121] بود.(2) شـیخ عبـد الرزاق هم در قم وفـات کرده به تاریـخ هزار و پنجاه و یک [1051] ولکن قبرش معلوم نیست و احتمال می رود که قبر او نیز در همین حـدود قبر فرزندش باشد. به هر حال دست قضا بر مزار او نیز تاخته که فعلاً اثری از آن مشهود نیست.

باری بعد از زیارت این مراقد شریفه به حرم برگشته نماز مغرب و عشا را خوانده زیارت نموده مراجعت کردیم. آقای حاج سید ابراهیم تاجر قمی(3) بـا آقـا میرزا قوام رفیق ما غایبانه سابقه داشت. (چون معین الاسـلام با او همسـفر بوده، در اثر رفاقت او، آقا میرزا قوام که از رفقای معین الاسـلام بود با او دوستی غایبانه پیـدا کرده بود)، شب در حـدود یک و نیم بود برای دیدن ما آمدند ولی نگارنده در اثر ضـعفی که از کسالت

1- 1 . روضات الجنات.

2- 2 . اما آن سـنگ را هنگامی که خیابان احداث می کردند و آن قبر هم به خیابان افتاد(خیابان ارم) شبانه بردند ولی سنگ سیاهی بعضی از ارباب خیر عوض [آن] روی قبر گذاشـته، الا این که تاریـخ فوت او را در این سـنگ هزار و چهل و سه [1043] نوشته که این هم اشتباه است بلکه درستش همان [است [که در سنگ سابق نوشته بود که هزار و صد و بیست و یک [1121] باشد.

3- 3 . حاج سید ابراهیم داماد حاج سید علی معروف به بلور فروش که متوفی در سنه بود. او رفیقش معین الاسلام هر دو در بین همین دو سال، سنه هفتاد و چهار و هفتاد و پنج [1374 یا 1375] همسفر راه آخرت شدند.

من باقی مانـده بود حال پذیرایی نداشـتم، قبلاً از رفقا عذر خواسـته رفتم در پشت بام دراز کشـیدم. تا این که حق مجلس دید ادا شده بود، حقیر را برای شام احضار کردنـد. معلوم شـد که در غیاب ما گربه فرصت یافته آمده گوشت خورش را بالتمام خورده، ناچار برای خورش از بازار کباب تهیه کردند، این گربه خیلی غریب بود در کنار سفره می نشست، به اندک غفلت لقمه از دست ما می ربود. به آقا میرزا علی اکبر گفتیم: این گربه را تنبیه کن. گفت: گربه پدر سگ را از کجا پیدا کنم. گوشت را خورده مست شده، نمی دانم در کجا دراز کشیده.

روز دوشنبه 27 شهر شعبان

صبح بعد از انجام اعمال شـرعیه از مفروضه و مسـنونه و ادای حق صـبحانه از چایی و غیره، جناب آقای آقا سید موسی قمی تشریف آورده فرمود: امروز در منزل ما مختصـر آب و نانی تهیه شده، من آمده ام شـما را قبلاً ببرم به دربهشت که در آن جا بعضـی از قبور شریفه است، بعد از زیارت آنها برمی گردیم به منزل، سردابی هم داریم که بعد از نهار ممکن است در آنجا استراحت فرمایید.

زیارت علی بن جعفر و امامزاده های دیگر

باری در خـدمت آقا سـید موسـی به بقعه ای رفتیم که دارای ایوان و گنبد عالی، دو قبر در جوف یک ضـریح به نام علی بن جعفر الصادق و محمد بن موسـی الکاظم (علیهما السـلام)، چنانکه در کتیبه دور گنبد بود از داخل. ولکن احتمال قوی می رود که این علی پسر بلاواسطه حضـرت صادق (علیه السـلام) نباشد. چون می گویند پسر بلاواسطه آن حضرت در عریض که دو فرسخی مدینه است مدفون است، پس این قبر از اولاد آن علی است نه خود او. چنانکه در سـمنان نیز قبری به این نام هست، آن هـم همین طور از اولاد مع الواسـطه است.(1) و همچنین محمد بن موسی مذکور احتمال

1- 1 . نگاه کنید به تربت پاکان، سید حسین موسوی طباطبائی، ج 2، ص 42

می رود پسر مع الواسطه حضرت کاظم (علیه السلام) باشد و در نزدیکی بقعه علی بن جعفر بقعه ای بنام ابراهیم بن احمد بن موسی بن جعفر هست.

بعد از زیارت مراقد این دو بقعه مبارکه، باغی د ر جنب آنها بود، به جانب آن باغ رفتیم. آقا میرزا قوام و آقا سید جواد چند قدم از ما عقب بودند. ما که به دلالت آقا سید موسی داخل باغ شدیم، هر چه منتظر شدیم آنها نیامدند. آقا سید موسی به سراغ ایشان برگشت، خبری از آنها نیافت، ما نیز در آن حوالی گشتیم و از مردم پرسیدم که دو نفر به این نشان دیدید، سراغی ندادند. بالاخره گفتیم: صغیر که نیستند گم شوند، ناچار پرسان پرسان منزل آقا سید موسی را پیدا می کنند. هوا هم گرم بود و رو به ظهر هم گرمتر می شد. لهذا رو به شهر قدم برداشتیم، چند کوچه که رد شدیم دیدیم گمشدگان ما در پیش یک قهوه خانه آسوده خاطر نشسته چایی می خورند. معلوم شد که آنها نیز عقب ما خیلی به چپ و راست و این طرف و آن طرف رفته، خسته شده اند تا اینکه در آنجا برای رفع خستگی نشسته اند که بعدا سراغ منزل آقا سید موسی را گرفته بیایند، پس با هم آمده سر راه به بقعه مبارکه امام زاده حمزه بن موسی بن جعفر مشرف شدیم، او نیز احتمال دارد که فرزند بلاواسطه حضرت کاظم (علیه السلام) نباشد بلکه مع الواسطه باشد. چون چند قبر به این اسم معروف است: در شیراز و در ترشیز و در ری، همگی به نام حمزه بن موسی است. جمعش به این است که یکی فرزند بلاواسطه باشد و دیگری دارای یک واسطه و سیمی دارای وسایط عدیده، و هکذا و در جنب بقعه امام زاده حمزه، بقعه دیگر به نام احمد بن موسی بن جعفر هست که احتمال دارد پد ر همان ابراهیم باشد که در نزدیکی بارگاه علی بن جعفر قبه و بارگاه دارد. و احتمال دارد که انتساب او به حضرت کاظم از باب انتساب به جد باشد که واسطه در بین ذکر نشده باشد.

باری از آنجا رخصت انصراف یافته به منزل آقا سید موسی رفتیم در سرداب عرقمان خشک شد. بعد از نهار نیز همان جا خوابیدیم تا اینکه عصر از آنجا به منزل برگشتیم. و بعد برای انجام اعمال نماز و زیارت نزدیکی غروب مشرف به حرم شدیم.

ص: 191

زیارت قطب راوندی

و سپس در صحن جدید به زیارت قبر ابو الحسین سعید بن هبة الله مشهور به قطب راوندی مشرف شدیم، تاریخ وفات او در سنگی که در بالا سر قبر بر پا بود محکوک بود سنه پانصد و چهل و هشت(1) [548] ولکن مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جلد سیم مستدرک صفحه 491 [چاپ آل البیت 21 (=3): 90] می نویسد:(ولم اجد تاریخ وفاته، الا ان فراغه من تالیف فقه القرآن کان سنه 562) که من تاریخ وفات او را پیدا نکردم الا اینکه از تالیف فقه القران در سنه پانصد و شصت و دو فراغت یافته. از این معلوم می شود که آن تاریخ درست نیست، چون تاریخ این تالیف پانزده سال بعد از آن است، ولی در کتاب اجازات بحار [107: 19] از خط شهید نقل نموده که وفات آن مرحوم در سنه پانصد و هفتاد و سه [573] اتفاق افتاده، ابن حجر هم در لسان المیزان ج]3] ص [302، به نقل از تاریخ الری ابن بابویه _ منتجب الدین _ [تاریخ فوت را در سال پانصدو هفتاد و سه نوشته. این با تاریخ آن تالیف سازش دارد.

باری به منزل برگشتم آقای حاج سید ابراهیم از ما وعده شام گرفته بود، خود برای راهنمایی زحمت کشید، ما با مصاحبت او به منزل وی رفتیم، آقای حاج شیخ جواد از علمای قم نیز تشریف آورد، از فیض محضر او مستفیض شدیم، در این مجلس از هر جهت روحا و جسما به ما خوش گذشت تا این که در حدود ساعت پنج از مجلس بلند شده، به منزل برگشتیم، و در پشت بام خوابیدیم.(2)

ص: 192

1- 1 . ولکن اخیرا در سنگ قبر که جدیدا نصب شده اصلاح شده.

2- 2 . بعد از ده دوازده سال که حقیر به قصد مجاورت، مشرف به ارض مقدس قم گردیدم، در کوچه حرم در خانه معروف به خانه ناظم التولیه، منزل کردیم. آقای حاج سید احمد لواسانی با چند نفر از اهل علم به دیدن حقیر تشریف آورده بودند. در این اثنا شخصی هم دق الباب کرد و پرسید که آقا سید احمد تشریف دارد. من به گمان اینکه مقصودش من هستم، عرض کردم: بلی هست. بفرمایید. او شیخی خوش قیافه بود، تشریف آورد و شروع کرد با آقای لواسانی تفریق حساب کردن که من مدتی بود، عازم بودم خدمتتان برسم. نمی شد تا اینکه امروز فرصت یافتم. آقای لواسانی گفت: من شش ماه است از این منزل بیرون رفته ام. حالا که اینجا منزل فلانی است (اشاره به بنده) که ما به دیدن ایشان آمدیم. فرمود: بهتر، ما نیز قصدمان را عوض می کنیم. این را به پای فلانی حساب می کنیم. طلب شما باشد تا بعد تفریق می کنیم. این دیدن به حساب ما در آمد. ولی من آقای شیخ را نمی شناسم که کیست، لکن در اثنای مذاکره فرمود که فلانی به من گفت: شیخ محمد جواد، قضیه از این قرار است. فهمیدم که اسم شریف آن جناب آقا شیخ محمد جواد است. از این اینجا خاطرم افتاد که در آن سفر شخصی به این اسم از ما تفقّد فرمود. آن دم من از کسی که نزد او بودم، زیرگوشی پرسیدم که این آقا در مسجد امام نماز می خواند؟ گفت بلی، فهمیدم که همان است. آن وقت عرض کردم که من سابقه تشرف در خدمتتان دارم. سابقه را به یادشان آوردم. تجدید عهد شد. تا او در سنه هزار و سیصد و هفتاد و سه [1373 [وفات یافت و در بالاسر دفن شد.

روز سه شنبه بیست و هشتم شهر شعبان

صبح بعد از انجام وظایف عادیه و شرعیه به بقعه مرحوم شیخ فضل الله نوری مشرف شدیم. شیخ از شاگردهای مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بود. در مرکز استخوان علمی اش محکم بود. تقریبا آن روز از جهت ریاست شخص اول بود. خداوند جزای مسبّبین را بدهد که در روز سیزدهم رجب 1327 که روز عید ولادت حضرت امیرالمؤمنین(علیه السلام) که روز سرور بود، آن مرحوم را با چند نفر دیگر (آقا سید هاشم مرحوم تبریزی، عالم محله دوچی و صنیع حضرت و آجودان باشی زنجانی و وقار الملک، برادرزاده علاءالدوله) متعاقبا به دار زدند. بعد از زیارت قبر شیخ، قبری دیگر از علمای قم در مقابل بقعه شیخ(1) آن را هم زیارت نمودیم.

قبر اتابک

شنیده بودیم که اتابک و سلاطین قاجاریه بقعه های مجللی دارند. پرسیدیم، قبر اتابک را در صحن جدید نشان دادند، جنب ایوان آیینه، رفتیم، دیدیم که دور قبر اتابک چهار ستون دارد. گفتند: اینجا اول یک ستون قطور آجری داشت که از بناهای فتحعلی شاه بود که برای آستانه مقدسه چراغ خانه ساخته بود. آن هنگام که اتابک میرزا علی اصغر خان، این صحن نو را احداث کرد. موقعیت اینجا را دید که هم به صحن قدیم و هم به صحن نو و هم به ایوان آیینه در و دست دارد، اینجا را برای مدفن خود انتخاب کرد.

ص: 193

1- 1 . قبر مرحوم حاج ملاآقا حسین از شاگردهای شیخ محمد حسن صاحب جواهر و شیخ مرتضی صاحب رسائل که قضاوت و حل و عقد امور بلد در دست او بوده، وفاتش در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت [1327] اتفاق افتاده، آن مرحوم جد خانواده های حرم پناهی هست که در قم از معاریف می باشند.

امـا در کـدام نقطه اش هنوز معین نبود، تا اینکه اتابک روزی در همین نقطه نشسـته بود، گفته بود: این سـتون قطور اگر در وسط نبود، اینجا یک مجلس می شد. مشـهدی محمد حسن معمار حضور داشـته، عرض کرده: اجازه بدهید من اینجا را یک مجلس کنم. فرمود: بکن، او چهار سـتون باریک با سرسـتونی خوشتراش که فعلا پابرجاست آنها را قبلا دسـتور می دهد، می تراشـند. بعد به مهارت ستون آجری را از چهار طرف به تدریج تراشـیده، هر یک از سـتون را در یک گوشه آن قرار می دهد. آنگاه بدنه ستون را برداشته بود که اینجا یک مجلس شده بود. اتابک دید که جای آن ستون جای بکری است. آنجا را برای مدفن خود انتخاب کرد. داد تمثال خود را هم روی سنگ نقش کردند،(1) که روی قبر قرار دهند.

قبور قاجاریه

و قبر فتحعلی شاه را در صـحن قدیم نشان دادند. آن هم بقعه مجللی است که سه تا در هم به مدرسه فیضیه از آنجا باز می شود. تمثال شاه تمام قـد در سـنگ مزارش که از مرمر صاف شـفاف است، نقش کرده انـد و این دو بیت هم در گوشه آن حک شـده بود. نقل کردنـد که از انشاءات خود شاه است:

از جان گذشته ایم به جانان رسیده ایم وز درد رسته ایم به درمان رسیده ایم

ما را به سر توقع سامان خویش نیست از سر گذشته ایم به سامان رسیده ایم

و بقعه محمدشاه، آن هم در همان صحن است که تمثال تمام قد او نیز به سنگ مرمر که در روی قبرش هست، نقش شده.

قبر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه نیز در آنجاست. سنگ قبر او نیز نقشهای غریبی در اطراف دارد. دیدنی است.

قبر عزالدوله برادر ناصرالدین شاه آن هم در همین بقعه است. فهرست حکام زنجان در عصر مؤلف

ص: 194

1- 1 . نقل کردند که شخصی به حجار گفت که اتابک داد تمثال او را حک کنی، تو تمثال او را گذاشته، تمثال خود را حک کردی.

او در زنجان حاکم بود. دویمین حاکمی است که من از طفولیت یاد دارم. اولش سالار الدوله بود: پسر مظفرالدین شاه، که در سنه هزار و سیصد و شانزده قمری [1316]، حکومت زنجان را داشت. من آن وقت هشت ساله بودم. (چون ولادتم در چهارم صفر سنه هزار و سیصد و هشت [1308] است) بعد از آن عزالدوله بود که تا سنه بیست [1320] به نام حکومت بود. ولی مردم از حکومت او خسته و آزرده شدند. تا اینکه عده ای از وجوه شهر به طهران رفته، رقم عزل او را از دربار صادر کردند و در جای او وزیر همایون کاشی را معین کردند.(1) (گرچه رشته مطلب از دست رفت، گذار تا برود، رفتنش مبارکة، از سفرنامه گذشت و جنگل مولی شد. شد، شد، به جایی بر نمی خورد.) او نیز دو سه سال در سریر حکمرانی بود. بعد جلال الدوله پسر ظل السلطان آمد. ولی او عمر حکومتش کوتاه شد. دو سه ماه بیشتر نشد. بعد نیّرالممالک آمد. خبر فوت مظفرالدین شاه و خطبه سلطنت محمدعلی شاه در زمان حکومت او در مسجد سید خوانده شد. بعد از آن آقا باقر قزوینی سعدالسلطنه آمد در سنه 25 [1325] و فخر الملک در سنه بیست و شش [1326] و مجدالسلطنه فرزند شاهزاده مجد الدوله در همان سال یعنی در عرض دو سال با کم و زیادش سه حاکم عوض شد.

بعد سردار مسعود ابن ظل السلطان، او نیز عمر حکومتش کوتاه گردید. چهارم ربیع الثانی سنه بیست و هفت [1327 [استقبالش کردند و در ششم جمادی الثانیه همان سال بدرقه اش .

بعد عظیم زاده اردبیلی از ناطقین و علمداران مشروطیت، گرچه عنوان رسمی حکومت را دارا نبود و لکن حکمرانی می نمود. تا در اثر جنگی که بین مسلک استبداد و مشروطیت اتفاق افتاد، کشته شد. بیست و چند نفر از طرفین در این جنگ کشته شد تا اینکه در هشتم شوال سنه بیست و هفت [1327] حاج معین الدوله برادر علاءالدوله به سمت حکومت وارد شد. در آن اوان یپریم مسیحی با عده خود از مجاهدین و سردار معتضد و عده ای از بختیاری ها وارد شد. مرحوم آخوند زنجانی (آقای آخوند

1- 1 . در کشف الاسرار آیتی [ ]دیدم که وزیر همایون در زمان حکومت عراقش بهایی شد و در همان دین مرد.

ملاقربانعلی) چون افق را پر ابر دید، از شهر خارج شد و لکن مجاهدین پیشرفت کار خودشان را در این دیدند که آن مرحوم را به مرکز بفرستند و در مرکز هم صلاح در این دیده بودند که به عراق بفرستند. چون در نجف درباره آن مرحوم استخاره به قرآن کرده بودند، آیه آمده بود: هذه ناقة الله لکم آیة فلاتمسّوها بسوء این بود که به موجب مخابره نجف آن جناب را به کاظمین بردند. در آنجا بود تا اینکه بعد از چهارماه تقریبا در بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و بیست و هشت [1328] از دنیا رحلت کرد و در رواق کاظمین علیهما السلام به خاک سپرده شد.

معین الدوله هم در پنجم همین ماه از زنجان بار حکومتش را بست و در جای او میرزا صالح خان آصف الدوله روز یازدهم جمادی الاولی همین سال بار حکومت گشاد و در اواخر شوال سنه بیست و نه [1329] بارش را بست. بعد از آن نظم السلطنه آمد، ولی ورود محمدخان اوصالو به شهر که در ماه ربیع الاول سنه سی [1330] اتفاق افتاد که رئیس نظمیه را با چند نفر کشت، آب او را گل آلود نمود. ناچار از ترک حکومت شد. آنگاه دبیر دربار تقریبا دوماه این سمت را بر خود گرفت. تا در ماه جمادی الاولی سردار مؤید وارد شد. او عمر حکومتش نسبتا زیاد شد. نزدیک به دوسال ونیم کشید تا اینکه در آخر با جهانشاه خان امیرافشار میانه شان به هم خورد و کار به جنگ و ستیز کشید. حاج صمدخان شجاع الدوله که در آن وقت در تبریز حکومت داشت، به کمک او از آذربایجان سواره فرستاد. از قضا در همین اثناء شجاع الدوله از تبریز خارج شد. سردار مؤید نیز در اثر آن دست به کمر گذاشت، از زنجان خارج شد.

بعد سردار کبیر در مقر حکومت نشست. او برای اصلاح بین امیر و سردار آمده بود و لکن سردار که رفت او را در جای وی گذاشتند. او هم از ماه شوال سنه 32 [1332] تا پنجم ربیع الثانی سنه 33 [1333] بود. بعد آصف الدوله دوباره زمامدار شد. روز 27 رجب سنه مزبوره وارد شد و در اواخر جمادی الثانیه سنه 34 معزول. بعد حاج سعید السلطنه طباطبایی روز سیم رجب وارد شد. او نیز عمر حکومتش کوتاه شد. دو ماه و خورده شد، او هم چون با جهانشاه خان امیر آبشان از یک جوی ردّ نشد. این بود که

ایادی امیر در مرکز او را معزول و امیر را منصوب کردند. اواخر شـهر رمضان سـنه مزبوره او رفت و منیع الدوله از جانب امیر زمامدار امر حکومت شد. او نیز در حکومت قصـیر العمر شد. روز سیم محرم سنه هزار و سیصد و سی(1) و پنج قمری [1335 [سردار همایون آمد او از کار برکنار شـد. ولی سـردار همایون نیز عمرش در حکومت دوماه شـد. اوایل ربیع الاول سـنه مزبوره او رفت. منیع الـدوله مسـتقلاً حکمران شد. هیجدهم همین ماه (سنه 1334)، والد او مرحوم ذوالفقارخان از دنیا رحلت کرد. لقب اسعدالدوله به اضافه سرداری به او و لقب منیع الدوله به فرزند او واگذار گردید. اکنون حکومت زنجان با اوست.(2)

ص: 197

1- 1 . اصل: بیست

2- 2 . بعد از اسـعدالدوله سردار نام وثوق السلطنه را در اوراق یادداشت دیدم. ولی اوراق زباندار نبود که بفهماند که حاکمی در بین بوده و یا اینکه حکومت سردار منتهی به حکومت وثوق السلطنه گردیده، به هر حال دوره حکومت او هفت ماه شد. (از 29 شعبان سنه 36 تا 29 ربیع الاول سنه 37) بعد از آن جهانشاه خان امیرافشار از جانب سپهسالار تنکابنی که والی آذربایجان بود مأموریت یافت. او نیز هشت ماه حکومت کرد. (از غره ربیع الاول [ربیع الثانی صـحیح است. مصـحح] سنه 37 تا آخر ذی القعده سـنه 38). امیر افشار در کوفه در شـهر رجب سنه 1348 و اسـعد السـلطنه سـردار حسینقلی خان در ماه جمادی الاولی در طهران وفات کرد. سپهسالار اعظم محمد ولی خان تنکابنی شب 15 محرم الحرام سنه 1355 انتحار کرد. بعد از وی ضـیاء الدوله آمد. او نیز از جانب سپهسالار مأموریت یافت. قریب یک سال هم او بود. (از اوایل ذی الحجه سـنه 37 تا هیجدهم ذی القعده سنه 38. بعـد از آن غفارخان قزوینی سالار منصور از اواخر رجب سنه 39 تا ماه شوال همان سـنه تقریبا دو ماه حاکم شـد. حکومت او در کابینه سیدضـیاء بود. امیرافشار در این کابینه از جمله آنانی بود که باید حساب پس بدهد ولی امرش را طوری گذرانید که به حبس نکشـید. در گوشه دفتر یادداشت تاریخ عزل سردار اعظم را دیدم که که روز دویم شوال سـنه چهل و یک [1341[از زنجان حرکت کرده. اما تاریـخ ورودش را ندیـدم که آقا بعـد از غفارخان بلافاصـله آمده یا اینکه حاکم دیگری در بین بوده و همچنین امیرحشـمت، عزل او در اوراق یادداشت هست که در دویم ربیع الثانی سـنه چهل و پنج [1345] از زنجان رفت، امّا کی آمده بوده، بعد از سردار عظیم بلافاصله بوده و یا اینکه حاکم دیگری نوبه پنج روزه خود را گرفته، نه در نظر دارم و نه در یـادداشت. بعـد از آن لسـان الملک روز سـیزدهم همان ماه آمـد ولکن عمر حکومتش دوماه نشـد. در اوایل جمادی الثانیه همان سال از زنجان حرکت کرد. بعد امیر افشار باز به حکومت معین شد. از آن به بعد دفتر یادداشت زنجان به واسطه مسافرتم به کربلا و مهاجرتم به قم بسته شد.

باری از موضع بسیار دور شدیم. از قبر عزالدوله به قهقری برگشته از حکومت او در زنجان سر در آوردیم. آنگاه از حکومت او رشته را اتصال داده تا فهرست حکّام زنجان را به آخر نرسانده دست بردار نشدیم. باری از مقبره محمد شاه به طرف قبور سلاطین صفوّیه رفتیم که در پیش روی حرم مطهّر بود. از جمله قبر شاه صفی در قبله ضریح مبارک که علامتی از قبر ندارد، جز در نصب سنگ مرمر کف زمین که صورت قبر پیداست. سابقا صندوقی داشته و از حرم با مشبک آهنی جدا بوده، ولی به امر فتحعلی شاه صندوق و مشبک را برداشته اند. اکنن تقریبا جزء حرم شده و از جمله بقعه شاه عباس ثانی پسر شاه صفی که در ضلع جنوب غربی حرم واقع است که بین آن و حرم دری است از خاتم و مشبّکی است از آهن(1) و از جمله قبر بقعه شاه سلیمان است، پسر شاه عباس ثانی و در آنجا نیز دو صندوق است. یکی روی مضجع او و دیگری روی مضجع پسرش شاه سلطان حسین و قبر شاه طهماسب فرزند او در همین بقعه است ولی علامتی روی قبر ندارد.

باری شب چهارشنبه قرار مرخصی را گذاشتیم که فردا بلیط دلیجان از پستخانه بگیریم. چون گاری مزه اش را چشیده بودیم و دیگر حاضر نبودیم که زیر بار گاری برویم. قرار بر این گذاشتیم که دلیجان بگیریم ولو اینکه چند روز معطل باشیم. روی این تصمیم به پستخانه مراجعه کردیم. گفتند: دلیجان حاضر نداریم. ولی فردا از طهران خواهد آمد. این بودکه بلیط گرفتیم تا فردا راهی بشویم.

روز چهارشنبه بیست و نهم ماه شعبان

فردا صبح از جا برخاستیم(2) که زیارت وداع نموده، مرخص شویم. از پستخانه سراغ دلیجان را گرفتیم. گفتند: هنوز نیامده. از جواب سربالایی پستخانه فهمیدیم که امروز خبری از آن نیست. باید ماندگار باشیم. بالاخره ماندیم از قضا آقای شیخ محمد جواد

1- 1 . ولی در این سنین اخیر آن در خاتم را به موزه بردند و در خاتم بالاسر را آوردند به جای آن و آهن مشبّک را هم برداشتند. راه بین حرم و بقعه شاه عباس باز شد.

2- 2 . اصل: برخواستیم

سابق الـذکر که در منزل آقای حاج سـید ابراهیم خدمتش رسـیده بودیم، با چند نفر از طلاب به دیدن ما تشـریف آوردند. اگر مرخصـی ما امروز سر می گرفت از فیض ملاقات ایشان محروم می ماندیم. پس حسن تصادف شد. باری صحبت متفرقه به میان آمد.

قم و مردمان آن

یکی از حضار گفت: طهران جهنّم پر نعمتی است. بنده هم عرض کردم: چنانکه قم بهشت بی نعمتی است. (چون در قم غیر از خیار زرد و گرمـک کاشان که طعم آب حمام را داشت چیزی نبود)، آقا شـیخ محمـد جواد هم فرمود: بلی قم برای مردن خوب است. برای زیسـتن تعریفی ندارد.(1)

یک نفر هم گفت: قم مزرعه دارد ولی زارع ندارد. اصول فلاحت را در اینجا بلد نیستند و الاّ در السنه معروف است که [اگر [زمین قم و آب اصـفهان و زارع کاشـان در یـک جـا جمع می شـد، آن وقت معلوم می شـد که زمین قم دارای چه اسـتعدادی است. خلاصه با این مقوله مذاکرات مجلس برگزار شد. ولی از اخلاق بازاریهای قم سوء ادب دانستیم که حرف به میان آوریم. چون در شـهرهای دیگر قیمت اجناس را یک خورده علاوه می گویند برای جای حرف، اما در قم قیمت را ده برابر می گویند و بالأخره در دو مقابل معامله را تمام می کنند. من با یکی از قمیها مذاکره کردم که اخبار در فضـیلت قم و قمی زیاد داریم. از حضـرت امیر(علیه السـلام) روایت است که فرمود: «سـلام الله علی اهـل قم و رحمـة الله علی اهـل قم». ولی ما در این بازار اهل این سـلام را نمی بینیم. گفت: چون اینجا شـهر زیارتی است، واردین زیادند و نوعا از قیمت بازار بی اطلاعند، لهذا بازار تقلب در اینجا رایج است. در اثر رواج بازار تقلب

1- 1 . آن وقت وسایـل نقلیه نبود. بـازار قم هم خشـک بود. میوه حسـابی پیـدا نمی شـد. وقت انـار و انجیر و خربزه هم نبود که قمیها از خجلت واردین بیرون بیاینـد. ولی اخیرا که وسایل نقلیه دایر شـده، قم میوه خانه شـده، از تمامی شـهرهای مناسب خصوصا از اصـفهان و عراق [=اراک] هر روز اتومبیلهای سنگین میوه از هر قبیل وارد می شود.

متقلبین هر شهر در اینجا بارانداز کرده، از شهرهای دیگر آمده، بازار تقلب را دایر کرده اند و همه اینها به حساب قمیها می آید و حال آنکه دامن قمی اصل از لوث اینگونه کثافات مبرّاست، دیدم حرفش بد نیست.(1)

1- 1 . خصوصا در این سنین اخیره که تحقیقا شهر قم به قدر دو مقابل سابق شده، نگارنده در سنه چهل و شش [1346] که با اهل خانه به ارض قم مشرف شدم، الان که سنه هزار و سیصد و هفتاد و شش [1376] قمری است. سی سال است که در قم مجاور هستم. قم را می بینم عوض شده. قم سنه هفتاد و شش غیر از قم سنه چهل و شش است. در سنه چهل و شش در طرف ابرقو عمارات کمی بود، شماره مجموع آنها از آحاد و عشرات تجاوز نمی کرد. حالا با مئات و الوف شمرده می شود. راه ورودش از طهران منحصر به همین پل علی خان بود که در مقابل ایستگاه راه آهن واقع است. دیوار پل متصل به دروازه ای بود که باز و بسته می شد. از آن دروازه قدم به بازار می گذاشتی و دست راست آن یک کوچه باریکی بود که منتهی به مدرسه دارالشفاء می شد که اخیرا آن را گشاد کردند. فقط نزدیکی دارالشفاء چند قدم به حال سابق مانده است و آن مقیاس کوچه سابق است که تا بازار به همین عرض بود. و در نزدیکی حمام بازارچه مسقّفی هم بود که درِ حمام به بازارچه باز می شد. و اما از دروازه مستقمیا که وارد می شدی بازاری بود که منتهی می شد به بازار سلام که از جنب مسجد امام، (یعنی از در شرقی آن) شروع کرده می رفت تا وارد راسته بازار می شد. (چون از اینجا در صحن پیدا بود، لهذا رسما از آنجا به حضرت سلام عرض می کردند، بدین وجه بازار سلام می گفتند.) بقعه ای که به نام احمد بن اسحق یا شاهزاده ناصرالدین که در برابر در شمالی مسجد امام است، یک طاق بین در بقعه و در مسجد فاصله بود. خیابان آذر را که از پل شروع کردند، دو سه زرع از بقعه و ده دوازده زرع از مسجد و بازار داخل خیابان شد. این خیابان تقریبا حدّ شهر بود از طرف شمال. چون از جای آب انبار مرحوم آقای آقا نقی آن قدر نمی گذشت که آبادانی تمام می شد و از آن طرف خیابان [باجک] هم در باغ پنبه تمام می شد. و از طرف جنوب هم کوچه ارک آخرین کوچه شهر بود که راه آن کوچه به صحن اتابک از کوچه حرم بود. چون خیابان نبود، خانه های مقابل حمام ارم تقریبا از باغ معروف به باغ شاهزاده که در کنار شهر بود، اخذ گردید. مهمانخانه ارم و آب انبار سلماسی همه از آن باغ گرفته شد. بیمارستان فاطمی و سهامی و مدرسه حکیم نظامی در زمینی نسبتا دور از شهر احداث شد. و حدّ غربی شهر رودخانه بود، در طرف غرب رودخانه کاروانسرای کهنه ای بود با مهندسیه که فعلاً تلگرافخانه و پستخانه است و بعضی از بناها هم سر راه طهران بود خیلی کم. بقیه باغ و یا صحرا بود. که اکنون از محاذات صحن گرفته تا خاک فرج رفته و همین اندازه به طرف جنوب رفته، ولی در طرف شرق سواد شهر زیاد نشده مگر تازگی که بیمارستان نیکو[یی] احداث شده و راه هم تاآنجا صاف شد. یواش یواش زمینش قیمت پیدا می کند و عمارت احداث می شود. اکنون که حد سابقی شهر معلوم شد، زاید از این حدود از ایستگاه تا خاک فرج (الاچند بناء) و از حمام ارم تا صفاییه و محله جوی شور و از آب انبار مرحوم حاج آقا نقی تا باغات شمالی همه بناهای جدید الاحداث است که کمتر از قم سابق نیست. و از جمله تصرفاتی که در شهر سابق شده احداث باغ ملی است که در جای قبرستان کردند. چون از در صحن تا نزدیکی مسجد امام قبرستان پست و بلند بود، وسط که شیخان موجود فعلی باشد، بلند بود. ولی اطرافش پست بود. این بود هنگامی که باغ ملی را احداث می کردند، وسط راه را به همان حال اولی گذاشتند. بقیه پست بلندیها را تسطیح کردند و درخت زدند. به همین حال افتاد که امروز می بینی. یک نفر از عمله های تسطیح به حقیر گفت که من در تسطیح قبرستان اتفاق می افتاد، حفر قبر می کردم استخوانی را که پیدا می شد، می آوردیم به چاهی که کنده بودیم می ریختیم. یک شب در خواب دیدم که من مشغول باز کردن روی قبری بودم. روی قبر که باز شد، مرده ای پاشد و نشست و گفت: سید حیا نمی کنی (او از سادات بود) ما را اذیت می کنی. من از ترس بیدار شدم. دیگر در قم نماندم که مبادا مرا مجبور به این کار زشت نمایند، رفتم به طهران تا این کارها تمام شد، برگشتم.

قم از شـهرهای اسـلامی است که در زمان عبـدالملک مروان بنا شده، و اهلش از اول بنایش شـیعه اثنی عشـری بوده، مخالفین را راه نمی دادنـد، حتی در زمان بنی عباس حکامی که مذهب تشـیع نداشت. آنها را به حکومت قبول ننموده مقاتله و مجادله می نمودند، چنانکه در آن زمان غیر از ناصرالدین بن حمدان که شیعه اثنی عشری بوده به کسی راه ندادند.

باری امشب شب پنجشـنبه به موجب نوشته های تقاویم شب غره شهر رمضان المبارک است. احتمال قوی دارد که هلال رؤیت شود. این بود که در خـدمت آقـای آقـا میرزا ابوالقـاسم برای رؤیت هلال بالای ایوان آیینه رفتیم. در آنجا هرچه به افق چشم دوختیم و به قول ارباب لغت «مدّ العنق لرؤیة» الهلال کردیم از هلال سـراغی پیدا نشد. چون هوا هم تیره گی داشت و درآن غباری بود، چه بسا مانع از رؤیت می شـد. به هر حال ما ندیدیم و در آنجا هم کسـی ادعای رویت نکرد. پس به حرم مشـرف شده، بعد از نماز و زیارت به منزل برگشتیم. آقایان رفقا هم هر جا بودند، برگشتند و شام خوردیم و رخت به پشت بام کشیدیم و خوابیدیم.

روز پنجشنبه سلخ شعبان یا غره رمضان

به پستخانه رفتیم که از دلیجان طهران سراغ بگیریم. گفتند دلیجان نیامده. رئیس پست

هم ما را می دواند، از شب به صبح و از صبح به عصر وعده می دهد. بالأخره گفت: شما مطمئن باشید که اگر امروز دلیجان از طهران نرسید، من شما را با آن دلیجان بزرگ که مخصوص خط اصفهان است، به راه می اندازم. ما هم راحت شدیم که امروز رفتنی نیستیم. این بود که به گردش رفتیم. قدری در بازار گذراندیم. مقداری در مسجد امام نشستیم. بعد آمده در ایوان آیینه صحن اتابک جلسه نموده، در ساختمان ایوان و جزئیات آیینه کاری و حجاری آن دقت کردیم. آب هم از فوّاره حوض وسط صحن در جریان بود. گفتند: این آب را اتابک از بالای رودخانه توسط شتر گلو آورده و در صحن آفتابی کرده و احداث اصل صحن از مرحوم میرزا ابوالقاسم خان است ولی عمر او وفا نکرد. پسر اومرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک تمام کرد.

باری بعد از چندی که در گردش شمال و جنوب بودیم، به منزل برگشته نهار خوردیم و چون هوا گرم بود، پناه به آب آب انبارِ دارالشفاء بردیم که قدری از آن بر سرمان ریخته در سایه سردی آن که قدری راحت شدیم، خوابیدیم. یخ نبود ولی آب آب انبار که تازه آورده باشند، احتیاج به یخ نداشت. در نهایت سردی، گرچه شور بود. عصر هم حسب المعمول به صحن و حرم و نماز و زیارت رسیده، به منزل برگشتیم که شام خورده، برای بازدید خدمت آقای شیخ محمد جواد مشرف بشویم. این بود که آقای حاج سید ابراهیم نظر به سابقه وعده که بیاید ما را به منزل آن جناب ارشاد کند، آمد و ما را به منزل آن جناب راهنمایی کرد. رفتیم در خدمتش مجلس را به ذکر خیر آقایان مراجع تقلید خصوص آقای سید کاظم یزدی(1) مدظله برگزار کردیم. وقتی که بر می گشتیم در راه نوکر آقای آقا شیخ محمدجواد که مأمور بود ما را به منزل برساند، جانوری را در ته دیواری دید، با لگد کشتش. ولی اسمش را نیاورد که چیست. ما نیز ترسیدیم که بپرسیم چیست که مبادا بگوید عقرب، تا این که شب خواب بر چشممان حرام باشد (ازقضا همان بوده).

روز جمعه دویم ماه مبارک _ تقویما _

ص: 202

1- 1 . مرحوم آقا سیدکاظم صاحب عروة، متوفی [28 رجب] 1337.

در وقت عـادی از خواب بیـدار شـده، وظایف بین الطلوعین را _ فرضا و نفلاً _ در حرم محترم انجام داده، پی دلیجان رفتیم. معلوم شـد باز دلیجان طهران نیامده، ولی رئیس پست وعده دیروز را بنابه انجاز گذاشت و گفت: عصر بیایید با دلیجان خط اصفهان حرکت کنید. این بود که ما از حیث مرکب آسوده خاطر شدیم. مشـغول جمع و جور کردن اسـباب شدیم. آقای آقا سید موسی(1) نزدیکی ظهر بود، پیدا شد و فرمود: من برای توديع شـما آمـدم. دیـدیم از راه دور در هوای گرم با لب خشک روزه دار تحمل زحمت کرده، از این تفقداو خجل شدیم. فرمود: حالا برمی گردم، استراحت کنم، عصـر هم اگر موفق شـدم، به بـدرقه می آیم. عرض کردیم: این زحمت شـما در این هوای گرم با دهن روزه دار بس است. راضـی به زحمت شـما نیسـتم که دوباره زحمت بکشـی. پس با ما وداع کرد و رفت. از قضا هوا در نهایت گرمی بود، باز با آب انبار دارالشفا تبرید کردیم.

1- 1 . آقا سـید موسـی برادر آقا محمود طباطبایی واعظ فرزند مرحوم حاج آقا جعفر بود که از طراز اول اهل منبر قم بود. یک کسی گفت: مرحوم آقای حاج سـید صادق خیلی علاقه به منبر مرحوم حاج آقا جعفر داشت. در هر مجلس روضه که حاضر می شد غالبا در یک گوشه خلوتی می نشست و مشغول کار خود بود از جواب مکاتیب و غیره هر روضه خوان که منبر می رفت او چندان توجه به منبر نمی کرد. بلکه مشـغول کـار خود بود، ولی وقتیکه مرحوم حاج آقا جعفر به منبر می رفت حاج آقا جعفر به منبر می رفت، آن مرحوم توجه به منبر می کرد، مرحوم آقا سید موسی چند سال بود که در ایام عزاداریی ماه محرم و صفر به زنجان می آمد. چون در آنجا بسیار محبوب القلب بود. از قضا در بـدو بروز کلاه پهلوی که فقط طرف جلوش لبه دار بود، مرحوم آقا میرزا مهـدی (والـد آقا نجم الـدین) در روز پانزدهم ربیع الاخر سـنه 1346 وفـات کرد. مرحوم آقـا سـید موسـی در مجلس ختم او به منبر رفت. عـده ای از مأمورین دولت که با کلاه پهلوی که تازه گذاشـته بودنـد، بودنـد. او با اینکه حرف زننده ای که خلاف سـیاست باشد نزد، با وجود این حاکم وقت که معتصـمی می گفتند، درباره آن مرحوم گزارش بـد داده بود. مثل اینکه گفته بوده که گوشه حرف او به گوشه کلاه ما بر می خورد و در اثر این گزارش او را تبعیـد به قزوین کردند. در همان اوان نیز نگارنده مسافرت به قم نمودم. آن قدر از این ماجرا نگذشـته بود که در قم شـنیدم که جنازه مرحوم آقا سیدموسـی را از زنجان آورده، در صـحن جدیـد به خاک سپرده انـد. من تعجب کردم که او صـحیح المزاج چطور شـده؟ گفتند آن هنگام که مأمورین دولت او را تبعیـد نمودند، ترسـیده بوده، لذا از قزوین که برگشت با حال نحیف و ضـعیف که روز به روز بر ضـعفش افزوده و بالاخره معلوم شد که از همان جریان صدمه خورده، مسؤول خون او کیست، خدا می داند!

مدرسه دارالشـفاء اول مریضخانه بوده که میرزا تقی خان اعتماد الدوله مشهور به ساروتقی که از وزراء شاه صفی و شاه عباس بوده ساخته و آب انبار هم از بناهای او است که نام او تاریخ بنای آن در کاشـی سـردر آن ضـبط است که سنه 1055 باشد، بعد فتحعلی شاه آن را تغییر داده به این صورت درآورده. مدرسه فیضیه نیز اولش کوچک بوده از بناهای شاه طهماسب که در سنه 934 ساخته، چنانکه نام بانی و تاریخ بناء در سـردر ایوان جنوبی که از آنجا به صحن قدیم وارد می شوند، ضبط شده، بعد فتحعلی شاه آن را بزرگ کرده و به صورت کنونی [در] آورده(1)

نگارنده سابقا در یک کتاب که تاریخ زمان فتحعلی شاه را نوشته بود دیدم که فتحعلی شاه این مدرسه را در سنه 1215 به اتمام رسانید و در آنجا هم قصری برای خود ساخت که سه در از آن به مدرسه است و سه در دیگر در مقابل آنها به رودخانه،

1- 1 . مرتبه بالای آن در زمان مرحوم آیـة الله آقای حاج شـیخ عبدالکریم بنا شد. چون قبل از آن محصل نبود در مدرسه دارالشـفاء، جز یک قهوه چی در وسط مـدرسه که اثاثیه آن از نیمکت و غیره تا لب حوض رسـیده بود و در پیش باقی حجرات از فقرا و دراویش منزل کرده بود[ند]. ولی بحمدالله تعالی که مرحوم آیة الله آقای حاج شـیخ عبدالکریم حائری یزدی که در اینجا تأسـیس حوزه علمیه کرد. مدرسه ها دایر و مرتبه فوقانی نیز روی حجرات مـدرسه فیضـیه و مدرسه دارالشـفاء بنا گردید و قصـر فتحعلی شاه هم کتابخانه و جای مطالعه طلاب شـد. بعـد از مرحوم آقـای حاج شـیخ که پانزده سال زمامـدار حوزه بود، آیات عظام (آقای صـدر و آقای حجت و آقای آقا سـیدمحمدتقی خوانساری) نیز تقریبا نه سال به معاونت هم حوزه را نگهداشـتند و نگذاشـتند شـیرازه انتظام آن بگسـلد، تا این که حوزه را تحویل آیـة الله العظمی آقای حاج آقا حسـین بروجردی دام ظله که خداوند وجود او را برای چنین روزی ذخیره کرده بود دادند و خودشان متدرجا دار دنیا را وداع کردند. اول از آنها آقای خوانساری بود که در هفتم ماه ذی الحجه سـنه 1371 در همدان که برای ییلاق به آنجا رفته بود، به رحمت خدا رفت. جنازه اش از راه طهران که در آنجا نیز احترام لازم از اهالی طهران در تشـییع اش شده بود، حمل به قم و در پشت محراب مقبره مرحوم آقـای حاج شـیخ به خاک سپرده شـد. بعـد از آن مرحوم آقای آقا سـید محمـد حجت کوهکمری بود که روز سـیم جمادی الاولی 1372 مرحوم شد. جنازه او را در مقبره که برای خود در مدرسه خود درست کرده بود، دفن نمودند. آخر آنها مرحوم آقای صدر بود که روز نوزدهم ماه ربیع الثانی سنه 1373 داعی حق را اجابت کرد. جنازه او را در بین قبر آقای حاج شیخ و آقای خونساری به خاک سپردند، ولی تاریخ را در سنگ روی قبر اشتباها 72 گذاشته اند.

ولی صـد حیف که مـدرسه محصل نـدارد. ما فقط یک نفر معمم دیدیم که از یکی از حجرات مدرسه بیرون آمد، باقی خالی بود (مدارس آیات خلت من تلاوة) و همچنین دارالشفاء که اصلاً محصل نداشت ولی مدرسه فیضیه صورت اصلیه خود را از دست نداده، احتمال دارد که خـالی بودن مـدرسه از جهت تعطیل ماه مبارک رمضان باشـد، چون در پیش حجرات مردم متفرقه سـکونت ندارنـد و حجرات را غربا اشـغال نکرده اند، به خلاف مدرسه دارالشفاء که قهوه خانه رسمی شده و حجراتش را مردمان متفرقه اشغال کرده اند. از این معلوم شود که در آنجا اوقات تحصیل نیز طلبه نیست. به هر حال ما جز این دو مدرسه که در سر راه ما بود، مدرسه دیگر ندیدیم و آنها هم خالی بود.(1)

ص: 205

---

1 - 1 . چنـد مـدرسه هم در قم هست که فعلاً همه آنها دایر است: مـدرسه مرحوم عبـدالله خان جنب گذرخان (مدرسه خان جنب گذر خان را آیـة الله بروجردی تجدید بنا کردند، اصل مدرسه را از ریشه برداشـته، از نو سه طبقه بنا درست کردند، فعلا مدرسه به نام مرحوم آیه الله بروجردی _ ره _ معروف شـده، حقیر ماده تاریـخ برای [آن] درست کرده بودم، اگر پیدا کنم در آخر همین جزوه می نویسم _ حاشـیه حاشـیه مرحوم مصنف قدس سرّه _ و مدرسه مرحوم حاج ملا صادق نزدیکی میدان میر، و مدرسه ستیه جنب میدان میر، و مدرسه مرحوم حاج سید صادق نزدیکی چهارمردان و مدرسه رضویه جنب بازار، و مدرسه جهانگیر خان مقابل مسجد جامع، مهمتر از همه آنها مدرسه فیضـیه است و مهمتر از آن مدرسه حجتیه است که مرحوم آقای حجت روز بیستم جمادی الثانیه 1366 روز عید ولادت حضرت صدیقه طـاهره (علیه السـلام) اول کلنـگ آن را زد و در روز چهـارم شـهر رمضان پی ریزی آن شـروع شـد، و حقیر مقـداری تربت مطهر زیر پی گذاشـتم و تاریخ روز و نام بانی را هم در یک صفحه نگاشته در زیر پی نهادم. مساجد مهم قم: و چند مسجد مهم هم هست: یکی مسجد امام که معروف است بنای اصـلی اش به امر حضـرت امام حسن عسـکری(علیه السـلام) است و دیگری مسـجد جامع که در پایین شـهر است. خانه مرحوم میرزا صاحب قوانین نیز در نزدیکی آن است. مهمتر از آنها مسـجد جدیدالأحـداث آیة الله بروجردی است [= مسـجد اعظم] که حضـرت معظم له کلنـگ اول آن را روز یازدهم ذیقعـده 1373 روز عید ولادت حضـرت ثامن الأئمه(علیه السـلام) زد. اکنون چهار سال است مشـغول اند و شاید چهار سال دیگر هم بکشد تا تمام بشود، بنایی در نهایت اسـتحکام مثل این که از سرب ریخته باشند، سقف و سـتونها ودیوارها همه از سیمان و شن و آهن، پایه های عریض و عمیق از آهک و آهن و سنگ ریزه. و رودخانه و خاک کف زمین مسـجد را تا دو زرع برداشـته، جای آن از رودخانه سـنگ ریزه آورده ریختند. حتی خاک کف صحن را نیز برداشتند و بین بناء و پایه هم قیر کشیدند که اثری از رطوبت دامنگیر بناء نشود. خلاصه در استحکام اساس و بنای آن تمامی جهات احتیاط منظور گردیده، حضرت آیة الله بروجردی مرکز افاده اش بروجرد بود، ولی هنگامی که برای معالجه به زاویه مقدسه شاهزاده عبدالعظیم تشریف آورده بود، بعد از تندرستی او علما و فضـلای قم عرایضی خدمتش عرض کرده درخواست نمودند که مجاورت قم را اختیار فرموده، حوزه علمیه را با فوائد وجود خود بهره مند سازد، این عرائض را قبول فرموده روز پنجشنبه 26 شهر محرم سنه 1364 در سن هفتاد و دو سالگی به قم وارد شد.

باری عصـر که منزل را می خواستم تخلیه کنیم، با صاحب منزل تفریق حساب می نمودیم. دیدیم دبّه درمی آورد از آن قراری که با ما کرده تجاوز می کند، ما هم چون در سـر حرکت بودیم، وجهی علاوه داده، حرفش را قطع کردیم، آمدیم پستخانه، دیدیم دلیجان طهران نیامده و بنـا است که بـا دلیجـان اصـفهان برویم. پس اسـباب را در وسـط و زیر تخته های دو طرف جابجا کرده، روی تخته ها که برای نشسـتن در دوطرف قرار داده نشستیم. دیدیم بسیار گشادتر از دلیجانی است که با آن تا طهران آمدیم.

باری در شهر و دور [و] بر آن امامزاده زیاد است(1) چون اهل قم از اول شیعه بوده، از اولاد ائمه هر کدام که از سیاست حکمرانات وقت واهمه داشت، موطن خود را ترک کرده و در قم و دهات اطراف آن اقامت می کرد. این است که از ذکور و اناث اولاد ائمه از اولاد بلاواسطه یا مع الواسـطه امام بسـیار در زمین قم و نواحی به خاک سپرده شده اند و لکن ما موفق به زیارت آنها نگردیدیم. فقط از این مراقد شـریفه به سه چهار بقعه که سابقا نگارش یافت مشـرف شدیم، چون در اوایل نه ملتفت بودیم، و نه بلد و در اواخر هم نه حال داشتیم و نه مجال، راه دور بود. درشـکه و واقون [= واگن] شـهری که در طهران راه دور را نزدیک و امر دشوار را سـهل می کرد، در اینجا وجود نـداشت. هوا گرم بود، پیاده روی هم از این جهت خالی از صعوبت نبود، این بود که از اینگونه

ص: 206

---

1 - 1 . از آن جمله چهـل دختران است (چهـل اختران نیز گوینـد) که مضـاجع خانواده گی اولاد حضـرت رضا (علیه السـلام) است. از آنجمله موسـی مبرقع و محمد بن موسـی و منسوبین آنها از مردان و زنان، گرچه تاریخ قم نسخه هایش مغلوط و مختلف است، اشتباه بین موسـی بن محمد و محمد بن موسی است (در تقدیم و تأخیر دو اسم و یا سقوط بعضی از کلمات) ولکن انتساب آین بقعه به موسی مبرقع از قدیم الایام مشتهر است.

فیوضات محروم ماندیم و همچنین بیت النور حضرتی: آن حجره ای(1) که حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در حین تشریف فرمایی به قم آنجا را مشرف فرموده و فعلاً زیارتگاه است

و از جمله امکنه شریفه ای که وسایل زیارتش برای ما فراهم نشد، مسجد صاحب الزمان(علیه السلام)(2) در قریه جمکران، گرچه آقا میرزا قوام یادآوریش کرد، ولی

ص: 207

1- 1 . همان خانه ای که با قدوم آن حضرت مشرف شده، منقسم به بقاع شریف دینیّه از مسجد و مدرسه شده (مدرسه ستیه مخفف سیّده)، همان اطاق مسکونی حضرت که خواص بیت النور حضرتی می گویند. عوام تنور حضرتی می گویند. این سهل است شنیده ام یک تنور هم عوام از مردم در آنجا جا گذاشته درست تنور حضرتی اش کرده اند، ولی این اواخر که از پشت زمینی خریده مدرسه را وسعت دادند، اطاق بیت النور در وسط ماند، ولی دیدند که شکل اطاق در وسط مدرسه خوشنما نیست، آن را به شکل ایوانی آوردند که هم جنبه تاریخی آن محفوظ ماند و هم در مزار بودن خوش هیأت و شکیل شود. علاوه از زیارت بقاع که از ما فوت شده، زیارت علماء عظام نیز از ما فوت شد. با این که چندین علماء باتقوی وجود داشته، حقیر در این سفر اخیر که به قصد مجاورت قم بار سفر گشودم، ادراک محضر چند نفر از آنها را که نمونه سابقین بودند کردم: از جمله مرحوم آقای حاج شیخ مهدی حکمی، متوفی در هیجدهم شعبان سنه 1360 و مدفون در مقبره مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم؛ و از جمله مرحوم آقای آقا شیخ ابوالقاسم بزرگ، متوفی در یازدهم جمادی الثانیه سنه 1353 ومدفون در مقبره مزبوره؛ و از جمله مرحوم آقا میرزا فخر الدین شیخ الاسلام نوه مرحوم میرزا ابوطالب داماد میرزا صاحب قوانین متوفی در سنه 1363 ماه شعبان واز جمله مرحوم آقای حاج میرزا محمد فیض متوفی 25، ج1 سنه 1370 و مدفون در اول ایوان طلایی و از جمله مرحوم آقا شیخ حسن فاضل متوفی در سنه 1371 و مدفون در شیخان و غیر از اینها از علمای با ورع و تقوی. حقیقت امر این است که علمای قم در تأسیس حوزه علمیه قم دخیل و ذیسهمند، چون اینها خود را زیر پرچم مرحوم آیة الله حائری (آقای حاج شیخ عبدالکریم یزدی) آورده، آن مرحوم را به پرچمداری قبول نمودند، تا این که ایشان حوزه عراق [=اراک] را به موجب مفاد آیه ای که در استخاره آمده بود (وأتونی باهلکم اجمعین) انتقال به قم دادند.

2- 2 . تفصیل بناء مسجد جمکران که به امر صاحب الزمان شده، در کتب ارباب حدیث، (مجلسی و نوری و قمی و غیرآنها) هست و اخیرا برای واردین مرافقی از اطاقها و حوضها و آب انبارها و غیره درست شده و آقا حاج سید محمد آقازاده هم تعمیرات در وی کرده و می کنند. [به اماکن مقدسی همچون مسجد جمکران، نباید تنها با دید تاریخی نگریست (نک، بلکه این گونه اماکن بهر حال سالهای بسیار محل عبادت زاهدان و پارسایان و اظهار درد و اشتیاق دلسوختگان و جستجوگران طلعت مهدوی عجل الله تعالی فرجه بوده و بی تردید چه بسا انسانهای با اخلاص در این گونه مکانهای مقدس به آستانه آرزو گام نهاده و عنایت الهی آنان را در آغوش کشیده است، این اماکن را باید از مصادیق «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه») دانست، مرحوم مصنف در توضیحی درباره مزار قدمگاه در نیشابور چنین نگاشته اند: قدمگاه سر راه مشهد را ملاحظه کن با این که پیش مردم غالبا مورد شبهه و احتمال هم نیست مع ذلک به محض انتساب به این خانواده احترام پیدا نموده. نگارنده به قصد تماشا مشرف شدم که ببینم چه بسا در آنجا چیده اند، هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم. زیارت نامه خوان خواست زیارت بخواند، گفتم: خودم بلدم، بعد به او گفتم: می خواستی چه زیارتی بخوانی؟ «السلام علیک یا سنگ الله»، گفت: نه، ما همان زیارت متعارفه «السلام علیک یا ابا عبدالله» را می خوانیم. آن وقت بنده ملتفت شده با خود گفتم: جایی که در آنجا هر روز چند صد بار سلام حضور مبارک عرض می نمایند و ناچار به یکی از آنها جواب می آید، البته همچو جایی مورد تقدیس است آن دم در بقعه را بوسیده تدارک مافات نمودم ... [(الکلام یجر الکلام 1: 222)]

گرمی هوا حرفش را در دهان وی خشک نمود. چون مسافت بین قم و جمکران یک فرسخ چربتر بود و ما هم در این هوای گرم نه می توانستیم با پای پیاده راه برویم و نه با الاغ بارکش دهاتی که مرکوب منحصر به فرد این مسافت بود طیّ مسافت کنیم. به هر حال به این فیض نرسیدیم. ولی رفقا مطلب خودمانی باشد، این فصل که ما به قم آمدیم، فصل زیارتی قم نبود. وقت شناختن را از مقدمات می شمارند، ان شاءالله در آینده اگر چنین خیالی داشته باشید، فصل پاییز را در نظر بگیرید که هوا دامن حرارت خود را چیده باشد.

به هر حال در دل دلیجان راحت نشسته، تقریبا یک ساعت به غروب مانده از قم خارج شدیم. نماز مغرب و عشا را در قهوه خانه یک فرسخی قم خواندیم. سورچی روزه دار بود در آنجا افطار کرد. بعد حرکت کردیم. سه از شب رفته در عسکرآباد مال را عوض کردند و بدون درنگ راه افتادیم. نصف شب بود که به مال بندان کل تپه رسیدیم. در آنجا بیست دقیقه توقف کردیم، تا این که اسبها را عوض کردند. حرکت کردیم. نسیم سحری وزیدن آغاز کرد. هوا خیلی خنک شد و بلکه از خنکی گذشت و چاییدیم و لحاف بر سر کشیدیم. چون دیدیم که پیش از طلوع آفتاب به کوشک نصرت نمی توانیم برسیم. در اثنای راه پایین آمده، نماز صبح را خواندیم، تا این که یک از آفتاب به کوشک نصرت رسیدیم. چون هوا دفعة منقلب شده بود، آقای آقا میرزا ابوالقاسم را سرماخوردگی و درددل عارض شد و لکن در آنجا دو سه استکان

قند داغ میل فرمودند، عارض درددل برطرف گردید. از آنجا که به راه افتادیم باز هوا رو به گرمی نهاد، تقریبا مثل صحرای شام شد که شب از سرما و روز از گرما در رنج و تعب شدیم.

نزدیک ظهر بود، به علی آباد رسیدیم. گرچه آنجامال بند نبود، ولکن چون اصطخری و آب جاری و باغچه مختصری بود، خواستیم از موقع استفاده کنیم. این بود که برای نهار در آنجا پیاده شدیم. قهوه خانه خوبی بود که آب سرد از حوضی که در وسط آن بود می گذشت. دری از قهوه خانه به باغچه بود، در اثر آب و درخت هوا خوب بود. عرقمان خشک شد(1) ولی مع الأسف روسها سرِ قنات را اشغال کرده بودند. لذا نتوانستیم از سرِ قنات استفاده کنیم. سالداتها بچه آهویی را در آنجا گرفته بودند که آن را با شیر بز تربیت می کردند. آندم که بز را بیرون آوردند، بچه آهو که نظرش بر آن افتاد، با حال رقص و خوشحالی دویده خود را به پستان آن افکند. آن هم آن را مثل بچه خود شیر داد. باری به مناسبت این که سالداتها سر قنات را اشغال کرده بودند، این مصراع ترکی خاطرم(2) افتاد: (یاندیم نیه که چشمه حیوانی ایت یالار). [یعنی:]

ما در منازل مخصوصا در منزل قم، از عقرب خیلی می ترسیدیم. چون شنیده بودیم که در قم عقرب زیاد است. ولی ما اصلاً ندیدیم، فقط یک دانه در راه که از منزل آقای آقا شیخ محمد جواد برمی گشتیم، نوکر ایشان کشت و یکی هم در این قهوه خانه پیدا شد، عقرب کوچکی بود که از بازوی آقا سید جواد بالا می رفت. انداخته کشتند. الحق در بین مال بندان و قهوه خانه های راه قم در اینجا به ما خوش گذشت. گرچه وقت رفتن از اینجا شب گذشته بودیم.

خلاصه از اینجا بعد از نهار به راه افتادیم. سه از ظهر گذشته به مال بندان قلعه

ص: 209

1- 1 . این قهوه خانه اخیرا از کار افتاده بود. بلکه در سفرهای بعدی دیدیم که آن قهوه خانه که در زیر جاده بود، از بین رفته. عوض آن قهوه خانه دیگر در بالای جاده متصل به اصطخر ساخته شده، این اصطخر و آن قهوه خانه سابق از بناهای میرزا علی اصغرخان اتابک بود و علی آباد به اسم او نامیده شده و حمامی هم در جنب آن برای آسایش مسافرین ساخته بود. در سفر اول حمام موجود بود، گرچه درش بسته بود و کار نمی کرد ولی در سفرهای بعد از آن حمام و قهوه خانه اثری ندیدیم. بلکه در مقابل آن قهوه خانه دیگر دایر شده است که فعلاً در کار است.

2- 2 . اصل: خواطرم.

محمدعلی خان رسیدیم. ولی در آنجا توقف نکردیم. همین اسبها را عوض کردند، به راه افتادیم، تا به یک قهوه خانه در میان راه رسیدیم. در آنجا قدری توقف کردیم. نزدیکی غروب از آنجا حرکت کرده، یک از شب به مال بند رودخانه شور رسیدیم. در آنجا نماز خوانده شام صرف کرده، به راه افتادیم. آقا میرزا در آنجا بالای دلیجان رفت و در آنجا دراز کشید و خوابید تا این که پنج از شب گذشته، به حسن آباد رسیدیم. در آنجا اسبها برای عوض کردن موجود نبود. ولی سورچی این معنی را به ما اظهار نکرد که منتظر نمانده، آسوده خاطر دو سه ساعت بخوابیم. لهذا منتظرانه به حال نگرانی که الان مال می بندند تا صبح ماندیم. بعد به سورچی گفتیم که چرا ما را منتظر بین زمین و آسمان نگه داشتی. اگر مال حاضر نبود چرا به ما خبر نکردی که حال آسایشی بر خود بگیریم. به هر حال نماز صبح را خوانده از آنجا به راه افتادیم. تا در مال بند گردنه برای صبحانه پیاده شدیم.

نگارنده از طهران که حرکت کردیم چون کسالت داشتم، چایی در مذاق من در حکم دوا بود، خصوصا آب قم هم که شور بود، چایی را در همه مذاقها بی مزه می کرد و در مذاق بنده بی مزه تر. این بود که من نه در راه و نه در قم اصلاً چایی نخوردم تا اینجا، ولی در اینجا هم آبش خوب بود و هم ذائقه من به حال عادی آمده بود. این بود که در این قهوه خانه میل به چایی کردم. دو سه استکان چایی خوردم. تا این که اسبها را بستند و حرکت کردیم. و تا در مال بند کاریزک پیاده شدیم.

سورچی به ما توقف دو ساعته را وعده داد. ما نیز آسوده خاطر به تماشای کارخانه قند رفتیم. گرچه درش بسته بود، ولی از خارج اسکلت کارخانه را دیدیم. اما باغ فخرالدوله را نشان دادند، رفتیم در اواسط باغ دو قطعه بنا بود که هر یک مشتمل بر چند اطاق که ایوان دراز در جلوی آنها. گفتند: یکی از آنها مردانه است و دیگری زنانه. درختهای قطور خیابانها هم حائل در بین بود که از یکی آن دیگری دیده نمی شد. باری دیدیم که جای خوب و باصفا است. آقا میرزا علی اکبر را برای تهیه نهار فرستادیم. ولی پسری کوچک آمد، پیغام سورچی را ابلاغ کرد که تهیه نهار نبینند. بیایند برویم. حال ما عکس حال دیشبی شد. چون دیشب در حسن آباد چند ساعت به

حـال حاضـر بـاش، نگران و منتظر مانـدیم که الساعه حرکت می کنیم. متأسـفانه نشـد. اما در اینجا دو ساعت حالت ایست بر خود گرفته بودیم، چون سورچی خودش حکم ایست صادر کرده بود. آن هـم نشـد که بـدا برایش شد. البته مسافری که ریش به دست این سورچی ها داد، حالش اینگونه می شود. چون آنها نه عاطفه دارند، نه به وقت مردم ارزشی قائلند(1) ونه تشخیص محترم از غیرمحترم می دهند. مسافر هم چاره ندارد، جز این که سر و کارش با این اشخاص باشد و با آنها طوری به کنار آید.

باری از کاریزک نزدیکی ظهر نهار نخورده، سوار شده، تقریبا دو از ظهر گذشته، به قصبه شاهزاده عبدالعظیم رسیدیم. هوا خیلی گرم بود، با طالبی و آبدوغ خیار که بسـیار چسبید، امر نهار را گذاندیم. سورچی دیگر مهلت نداد که نفسـی به استراحت بکشـیم. بلکه بلافاصـله ما را حرکت داد تا این که عصـر در سرای سیدآقا خان باز نزول کردیم. چون خسته بودیم و از راه رسیده میل به آب یخ داشتیم و خواب، این بود که آب یخی درست کردیم و خوابیدیم. نه وقت چایی درست کردن داشتیم و نه حال آن، تا این که مختصر استراحتی کرده، حالی تحصیل کردیم.

خلاصه مسافرتمان این شد که روز چهارشـنبه بیست و دویم ماه شعبان از طهران به راه افتادیم و عصر روز جمعه بیست و چهارم ماه به قم مشرف شدیم. عصر جمعه دویم ماه مبارک رمضان از قم مرخص شدیم. عصر روز یک شنبه چهارم ماه در طهران بار سفر گشودیم. چون چند روز در طهران ماندگار بودیم. آقایان نمی خواستند قصد اقامه عشره نمایند، ولی من دیدم که ما نه کمتر از ده روز در طهران می مانیم و نه قضـای روزه را به آسـانی می توانیم بگیریم. اینست من قصـد اقـامه نموده، مهیای روزه شـدیم. آقایان نیز همینطور، غیر از آقای آقا میرزا ابوالقاسم که فرمود: من چون قصد شمران را دارم، نمی توانم قصد اقامه عشره نمایم.

ص: 211

1- 1 . آقایان در این اواخر چشم باز کرده، اتومبیل سواری فرد اعلی در اختیار و یا اتومبیل بنز راحت در اجاره دارند. این مطالب را بشنوند تا قدر نعمت خودشان را بدانند. با این که نسبتا سفرمان در راحتی بوده، تقریبا سفر ما نسبت به اشخاص متوسط شاهانه بوده، علاوه از قهوه چی های ناانصاف که قند چای از خودمان بود، برای تنها آب گرم، مطالبه قیمت تمام چایی می نمودند.

باری شب چهارشنبه بعد از شام آقا سیدجواد و آقا میرزا قوام به گردش رفتند. سایرین چون خسته بودند خوابیدند، من که خسته تر بودم نتوانستم بخوابم. چون می ترسیدم که برای سحور بیدار نشوم. بالأخره خوابم ربوده بود. آقا سید جواد و میرزا قوام برگشته، بیدارمان کردند که وقت سحور می گذرد. خودشان سحری خورده بودند. ما نیز فی الفور به مهمانخانه (رستوران مقدم لاله زار) رفته، سحری خوردیم. اسکناس مشهد دادیم.(1) یک عباسی کسر خواست ما قبول نکردیم. لذا همان اسکناس را گرو گذاشته برگشتیم. در منزل نیز به دوسه استکان چایی دستمان بند شد تا توپ صبح را در کردند.(2) ما نماز صبح را خوانده سر به بستر استراحت نهادیم.

دو سه ساعت از آفتاب رفته بود که من بیدار شدم و دیدم رفقا همه در خوابند. در این حال آقای آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورده فرمود که بیا به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف شویم. با واگون شهری تا پای ماشین رفتیم. در آنجا دیدیم که ماشین در این نزدیکی حرکت نمی کند، ما نیز معطل نشده، فسخ عزیمت نموده، برگشتیم. به منزل دوباره خوابیدیم. عصر سه به غروب مانده، بیدار شدم، دیدم که آقایان نیز یکی بعد از دیگری بیدار شدند، نماز ظهر و عصر را خواندیم. به قصد گردش بیرون شدیم. از خیابان ناصریه(3) رفته وارد مسجد شاه شدیم. دیدیم یک عده ای از دراویش و مسأله گو و تعبیر خواب گو و غیره هر کس یک حلقه ای در دور خود جمع کرده:

1- 1 . در زمان ناصرالدین شاه، اسکناس که با عکس ناصرالدین شاه چاپ شده بود، مختلف بود. روی بعضی نوشته بود: فقط در فلان شهر ادا خواهد شد. مثلاً در اصفهان ادا خواهد شد. این اسکناس در تبریز مثلاً یک عباسی سیصد دینار با کم و زیادش کسر قیمت داشت. اسکناس تبریز نیز در اصفهان کسر قیمت داشت. ولی بعضی شهرها اسکناسش کسر نداشت. بلکه چیزی هم علاوه می دادند. بسته به زیادی حاجت و کمی حاجت بود، اسکناس مشهد ما نیز از آنها بود.

2- 2 . در ماه مبارک رسم بود که در تمامی شهرهای ایران هنگام افطار و وقت طلوع صبح توپ در می کردند که مردم افطار کنند و یا از خورد و خوراک خودداری کنند. در زنجان و شاید شهرهای دیگر نیز همانطور عصر روزه های ماه مبارک و ثلث اخیر شبهای آن که هنگام پخت و پز بود، نقاره می زدند که مردم به پخت و پز مشغول شوند. این نقاره ها و توپها از تشریفات ماه مبارک بود که اخیرا متروک شد ولی در قم باز توپ معمول شده.

3- 3 . به اسم ناصرالدین شاه بود، اخیرا اسم آن را عوض کرده اند، خیابان ناصرخسرو می گویند.

حلقه های مردم در مسجد شاه

از جمله دو نفر بودنـد که با هم بحث مسأله می کردنـد، مثلاً یکی از دیگری می پرسـید که چنـد طایفه است که مرخص است روزه اش را بخورد؟ گفت: چهـار طـایفه. گفت: اول از آنهـا کیست؟ گفت: شـیخ. گفت: این حرف را نزن. شـیخ با آن ریش پهن و عمامه، چگونه می تواند روزه اش را بخورد؟! گفت: اشتباه مکن! مراد از شیخ آقای شیخ معمم که نیست. گفت: پس کیست؟ گفت: مراد از آن پیرمردی است که روزه بر او سـخت باشـد. شـرع اسـلام او را اجازه داده که روزه نگیرد و برای هر روز یک چارک گندم کفاره بدهد. خلاصه بحث مسأله شان با این نحو شیرین کاری انجام می گرفت.

از جمله یکی بود که از رفیقش می پرسـید: مثلاًـ اگر کسـی در خواب گوسـفندی ببینـد، تعـبیرش چیست؟ او یـک بیت از تعبیر خواب در جوابش می خواند و بعد آن را شرح می داد.

از جمله مداحی بود که منطقه شیرینی داشت از نظم و نثر در مدیحه حضرت امیر(علیه السلام) بساطی آراسته بود.

از جمله دو نفرنابینا بود[ند] که صدای خوب و گیرا داشتند که صدای به صدای هم داده از اشعار مدح و مصائب ائمه می خواندند.

از جمله درویشی بود که از انوشیروان می گفت. دیگری از قنبر قصه سرایی می کرد و هکذا هر یک از آنها یک جوقه حلقه وار در دور خود جمع کرده، اهـل آن را سـرگرم کرده بود که روز را بگذراننـد. علاوه بر آنها عکس فروش و مجله فروش و کارت فروش، روزنامه فروش، هر یک عده ای را سرگرم کرده بود که آفتاب روزه داران را از افق رد کند. ما نیز از این جوقه ها از دور حظّی از سرگرمی داشتیم تا این که نزدیکی غروب به منزل برگشتیم.

شب سه شنبه، ششم ماه

بعد از افطار و نماز هر یک به جایی رفت. آقا سـید جواد و آقا سـید علی اکبر، به دیدن همولایتی خودشان آقای آقا هبة الله خلخالی رفتند. آقا میرزا محمد خدمت آقا میرزا

ابوالقاسم عازم شد. آقا میرزا قوام قصد حجره حاج سید حسین اردبیلی را کرد که در سرای حاج رحیم خان بود. من هم به منزل آقای مجدالاسلام رفتم. آقای حاج مشیر حضور و آقای میرزا ابوالحسن هم آمدند. آقای حاج مشیر حضور پرسید: شما چگونه روزه می گیرید، در حالتی که قصد زیارت شاهزاده عبدالعظیم را دارید و آن هم با قصد اقامه درست نمی شود. من عرض کردم: بلی فتوی مرحوم آقای آخوند زنجانی اعلی الله مقامه(1) این بود ولی فتوی آقای آقا سید کاظم یزدی(2) که مرجع تقلید کنونی است این نیست. ایشان خروج از حد ترخّص را که عن قریب برگردد، منافی قصد اقامه نمی دانند.(3)

بعد از چند دقیقه مزین السلطان و امیر بهادر جنگ (برادر امیر بهادر جنگ سابق که با محمدعلی شاه از ایران به روسیه رفت و پارسال در آنجا وفات نمود) آمدند. امیر لفظ نمه را بر زنجانیها خورده گیری کرد و گفت: زنجانیها می گویند نمه را بردار به فلانی بده، بگو نمه اش را نمه کند. مزیّن گفت: این دلیل بر فطانت آنهاست که از یک لفظ چندین معنی می فهمند. بعد گفت: در تبریز هم لفظی که به زنجانی ها خوش نمی آید، زیاد است. از قبیل اوتورمک، ساواشمه و غیره، باری تا حدود ساعت پنج آنجا بودم. بعد به منزل برگشتم؛ رفقا نیز برگشتند تا وقت سحر مشغول صحبت متفرقه شدیم. برای سحور به مهمانخانه رفتیم. اسکناس مشهد را که دیشب امانت گذاشته بودیم. آقا میرزا قوام رفته گرفته بود. ولی در بازار قبولش نکردند، گفتند: قلب است. دیگر نفهمیدیم که در مهمانخانه عوض کرده بودند و یا از اول به ماقلب داده بودند. خدا می داند.

ص: 214

1- 1 . مراد از مرحوم آخوند آیة الله آقای آخوند ملاقربانعلی زنجانی بود که در زنجان و نواحی آن مرجع تقلید بود. چون با مشروط موافقت نمی کرد، مجاهدین او را تحت الحفظ به عراق بردند. بعد از پنج ماه اقامت در کاظمین در آنجا به رحمت خدا رفت و در جوار کاظمین، علیهما السلام به خاک سپرده شد.

2- 2 . مرحوم آقا سیدکاظم نیز به مشروطه روی خوب نشان نمی داد. از مراجع تقلید عصر بود که در نجف [28 رجب 1337] به رحمت خدا رفت.

3- 3 . ولی این جواب، جواب اعتراض او نیست. جواب او این است که ما هنگام قصد اقامه، رفتن ری ما را در نظر نبود و الا قصد اقامه درست نمی شد. چون ری و طهران محل واحد نیست.

باری ازمهمانخانه برگشته، نماز صبح را خوانده، خوابیدیم. من خوابم نسبةً کم بود. در حدود ساعت چهار بیدار شده، مزاحم دیگران نشدم. به تنهایی به گردش رفتم. از خیابان باب همایون رفته به بازار داخل شدم. بعد از چندی گردش وتماشا نزدیکی ظهر به منزل برگشتم.

زیارت حضرت عبد العظیم

آقایان نیز به تدریج بیدار شده و می شدند. آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورد و بعد از ساعتی قرار بر این شد که به زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم(1) مشرف شویم. به این قصد با واگون شهری به پا[یِ] ماشین آمدیم. ما وقتی رسیدیم که ماشین حرکت [کرده] بود. ناچار به انتظار ماشین بعدی در سالون انتظار ماندیم. چون وقت حرکت آن را نمی دانستیم، منتظرانه دقیقه شماری می کردیم که حالا درِ سالون باز می شود، آن قدر نمانده که حرکت کند. با این حرفها سه ساعت تمام در حال انتظار و ناراحتی گذارندیم تا این که در باز شد. از حبس خلاص شدیم و سوار ترن شده به راه افتادیم. نیم ساعت نشد که به زاویه مقدسه رسیدیم.

ابن بابویه و ابن قولویه از مردی از اهل ری روایت کرده اند که من خدمت حضرت امام علی نقی(علیه السلام) مشرف شده بودم. حضرت پرسید کجا بودی؟ عرض کردم: به زیارت حضرت امام حسین(علیه السلام) رفته بودم، فرمود که اگر زیارت می کردی عبدالعظیم را که قبر او نزد شماست، هرآینه مثل کسی بودی که زیارت امام

1- 1 . امامزاده واجب التعظیم حضرت شاهزاده عبدالعظیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبی(علیه السلام) می باشد به چهار واسطه به آن حضرت می رسد، بدین ترتیب: «عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب(علیهم السلام) از اکابر محدثین و اعاظم علما بوده، از اصحاب امام محمدتقی و امام علی النقی علیهما السلام و مورد مرحمت آن دو بزرگوار بوده، زیاد دوستش می داشتند. او نیز در احترام آن امامان جلیلان نهایت می کوشیده، عقیده پاک خود را به حضرت امام علی النقی(علیه السلام) عرض کرد. فرمود: بخدا این دینی است که خداوند آن را برای بندگانش پسندیده. [امالی صدوق مج 54/24، کمال الدین: 379/1، توحید: 81/37]

حسین(علیه السلام) را کرده باشد.(1)

روایت شده که حضرت عبدالعظیم از سلطان گریخت و به ری آمد. و در سکة الموالی در خانه مردی از شیعیان پنهان شد و در سرداب آن خـانه روزها روزه و شـبها نماز به جا می آورد و مخفیانه بیرون می آمـد و قبری را که در مقابل او است زیارت می کرد و می فرمود: این قبر مردی از فرزندان موسـی(علیه السلام) است(2) و پیوسـته در آن خـانه بود و یـک دو نفر از شـیعه خـبردار بود تـا این که اکثر مردم ری آن حضـرت را شـناختند. وقتی یکی از شـیعیان حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) را در خواب دید، که حضرت فرمود که مردی از فرزندان من در سـکة الموالی مدفون خواهد شد، در نزد درخت سـیبی در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب و اشاره فرمود به همان مکانی که آن جناب در آنجا مـدفون شد. پس آن شـخص رفت که آن درخت و مکان را از صاحب آن بخرد. او گفت: از برای چه میخری؟ گفت: چنین خوابی دیده ام. او گفت: من نیز چنین خوابی دیده ام. محل این درخت را با تمامی باغ وقف کرده ام بر این سـید و شیعیان که مرده های خودشان را در آنجا دفن کننـد. پس حضـرت عبدالعظیم بیمار شد و دار دنیا را وداع کرد. او را در همانجا به خاک سپردند و در جیب قبایش رقعه ای یافتنـد که در آن نسب شـریف خود را نوشـته بود. بقعه دیگر به نـام امـامزاده طاهر در طرف شـرقی صـحن عبـدالعظیم زیارتگاه بود. ما نیز زیارتش کردیم. بعـد به مسـجد زیرزمینی که در مقابل ایوان مبارک بود، رفتیم. واعظی در منبر بود. بیان شـیوای او ما را جلب کرد، در پای منبر نشسـته تـا آخر مجلس که منتهی به ذکر مصـیبت حضـرت سیدالشـهداء (علیه السـلام) نمود. چنانکه رسم تمامی اهل منبر است که مجلس را با ذکر مصائب آن حضرت خاتمه می دهند. بعد یک و نیم به غروب مانده با ترن به طهران برگشتیم.

ص: 216

1- 1 . کامل الزیارات ب 107 ثواب الأعمال: 124/1

2- 2 . در روضـات الجنات [4:212] نوشـته (که آن قـبر حمزه بن موسـی بن جعفر است که فعلاًـ مزار است)، در قم قـبری منسـوب به حضـرت حمزه بن موسـی بن جعفر هست، چنانکه در گزارشات (کذا) قم گذشت. احتمال قوی هست که یکی از آنها فرزند بلاواسطه آن حضرت باشد و دیگری مع الواسطه، چنانکه در خوشان نیز قبری منسوب به حضرت حمزه بن موسی است. آن هم همینطور محتمل است مع الواسطه باشد (خوشان از ولایات طوس است که بسیاری از اولاد ائمه آنجا مدفون است).

شب چهارشنبه هفتم ماه صیام

از منزل بعـد از افطار قـدمی در خیابان زدیم. در اواسط خیابان چراغ برق قهوه خانه ای بود که دری به حیاط خوش قطعه ای داشت که آب جاری از آن جا می گذشت. چون از هر طبقه به آنجا رفت و آمد می کرد[ند] از اهل عمایم و تجار و غیره. ما نیز هوس کردیم که سیری از آنجا بکنیم. لذا رفتیم در یک گوشه قرار گرفتیم، مستخدمهای با ادب داشت. مقداری در آنجا تنفس کرده، با چایی و قلیان و صحبت متفرقه و تماشای واردین و صادرین برگزار کردیم. چون این برای ما تازه گی داشت، تا حال به همچو جایی که درش بر روی طبقات باز باشد، وارد نشـده بودیم. بعـد مقـداری هم در خیابـان گردش کردیم که آنهم برای ما تازگی داشـت(1). بعـد به منزل برگشـته، بـاقی وقت را در منزل گذرانده.

باغ سردار معتضد

هنگام سـحور به رسـتوران رفتیم. بعد از صـرف سحری که مراجعت به منزل کردیم و چایی خوردیم، رفقا میلشان این شد که به باغ سردار معتضد برویم و آنجا بی سـر و صداست، در آنجا بخوابیم. بیداری شب و درازی خیابان که با پای پیاده رفتیم ما را خسته کرد. این بود که به مجرد رسـیدن بـاغ خواب اسـتقبالمان کرد. هر یک زیر یک درختی دراز کشـیدیم. ولی مورچه امان نـداد و اتصالاً از سـر و کله و گوش و چشم من راه می رفت. بالأـخره خواب از چشم من پریـد، نتوانسـتم، بخوابم. ناچـار به همـان حال خسـتگی رفقا را که گرم خواب بودنـد. گذاشته به منزل برگشتم، یک دو ساعت بود خوابیده بودم. آقای آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورده، بیدارم کرد. من ماجرای باغ را

1- 1 . ما اهل زنجان، چون در زنجان غیر از بازار سرپوشـیده و کوچه های باریک و تاریک چیزی ندیده بودیم، مخصوصا ما که از زنجان قـدم به خارج ننهاده بودیم، این بود که در قزوین خیابان عالی قاپو در نظر ما خیلی جلوه کرد. از آنجا که به طهران آمـدیم. چشـممان که به خیابانها و مغازه ها و میـدانها افتاد، بهتمان برد. دهن ما باز ماند. هر چه را که می دیدیم، به نظر تعجب نگاه می کردیم و به یک دیگر نشان می دادیم. تا این که شهرها را دیدیم و خیابانها پیمودیم. چشممان سیر شد. اکنون خیابان طهران و بازار زنجان در نظر ما یکسان است.

عرض کردم. فرمود: من هم میل دارم آن باغ را ببینم. این دفعه با درشکه رفتیم، دیدیم آقایان رفقا همانطور گرم خوابند، خواستیم: کفش آقا میرزا محمد را از پایش درآریم. بیدار شد، آقا میرزا قوام هم از همهمه ما بیدار شد. آقاسید جواد را هم بیدار کردیم و شروع کردیم در باغ گردش نمودن. آقا میرزا ابوالقاسم روزه دار نبود. با طالبی صرف نهار نمود. ما نیز در حوض آب تنی کردیم و قدری راحت شدیم. خلاصه تا دو به غروب پوست و پلاسمان در باغ بود. بعد به طرف منزل عازم شدیم. آنجاها چون خارج شهر بود. درشکه در آنجا پیدا نمی شد، اتفاقا از باغ یک درشکه بر می گشت. جای سه نفر بود. قرار گذاشتیم آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد در خدمت آقا میرزا ابوالقاسم به منزل بروند و تهیه افطار ببینند و من با آقا سیدجواد قدم زنان برویم. الحاصل آنها بساط افطار را چیده بودند، ما به سر سفره رسیدیم.

شب پنجشنبه هشتم ماه

بعد از افطار آقای اعتضاد دفتر؛ پسر آقای اسعد الذاکرین آمد (اسعد الذاکرین طهرانی است، چند سال است می آید در دهه محرّم به امیر افشار روضه می خواند و بعد از دهه برمی گردد، در زنجان تا آخر صفر در مجالس به روضه می رود، سابقه مان با او از این راه بود). حال آقای اسعد را پرسیدیم. گفت: به مشهد مشرف شده، آقای اعتضاد با این که به زنجان آمده بود و با او سابقه شناسایی داشتیم و او هم مدیر مدرسه داریوش بود که در نزدیکی منزل ما بود و ما هم هر یک چندین بار از در آن مدرسه عبور می کردیم. او گفت: من نیز غالبا در درِ مدرسه می ایستم. با وجود این در این مدت اتفاق ملاقات با او نیفتاده بود.

انتخاب وکلای طهران

باری او گفت: امشب حوزه انتخاب وکلای طهران در مدرسه ما است. بد نیست که شما هم تشریف بیاورید. ما هم وعده دادیم که بعد از دو سه ساعت که حوزه منعقد می شود، حاضر باشیم. پس اعتضاد بعد از چند دقیقه رفت. من و آقا سیدجواد و آقا

سید علی اکبر به دیدن نصرت لشکر و منصور لشکر؛ فرزندان مرحوم نصیر لشکر که با آقا سید جواد سابقه ارتباط خلخال داشتند (چون در آنجا علاقه ملکی داشتند) رفتیم، از آنجا به مدرسه داریوش برگشتیم، رفقای دیگر نیز آمدند. بعد از انجام مراسم مجلس شخصی به نام آزاد مراغه ای تقریبا یک ساعت در اطراف انتخاب وکیل نطق کرد(1).

از جمله حرفی که زد این بود که در مقدمه نطقیش گفت: متقدمین از حکماء اصول موجودات عالمِ عناصر [را]، به سه قسمت تقسیم کرده اند: جمادات و نباتات [و] حیوانات. و لکن متأخرین از آنها تکثیر اقسام کرده، فاصله هایی را در بین آنها یافته اند. مثلاً مرجان می گویند: فاصله است بین جماد و نبات، و میمون فاصله است بین انسان و حیوان (مقابل انسان) و هکذا اکنون ملاحظه کنیم که ما داخل کدام یک از این طبقات هستیم تا آخر آنچه که گفت. (نگارنده این حرف را تازه شنیدم. بعضی گفتند: این حرف یا نظیر آن از داروین است که می گوید اصل انسان میمون بوده، به هر حال اصل انسان میمون باشد و یا میمون موجودی باشد بین انسان وحیوان، در میان افراد خود انسان هستند افرادی که فاصله بین انسان و حیوان هستند).(2)

بعد از او شیخی پیرمرد به نطق برخاست.(3) (زیرگوشی پرسیدیم که این کیست؟ گفتند: آقای حاج میرزا حسن رشدیه است)، چون اول مدرسه جدید به نام رشدیّه، او در ایران تأسیس نموده، لهذا شهرتش رشدیه شده.(4) او نیز نطقی کرد، از جمله حرفهایش این بود که گفت وقتی که در محفلی که جمعی از علما و مجتهدی بودند،(5) شخصی پرسید که تعرفه گرفتن، حکمش چیست؟ آقایان رو به من کردند که مشروطه خواه تر از ما شما هستید. جواب این سؤال با شماست. من گفتم: تعرفه

1- 1 . آن زمان نطق می گفتند، حالا سخنرانی می گویند.

2- 2 . اصل: است

3- 3 . اصل: برخواست

4- 4 . مرحوم حاج میرزا حسن در اواخر که عمامه را تبدیل به کلاه پهلوی کرده بود، با ریش بلند و کلاه پهلوی به قم آمد و در آنجا مجاور بود، تا این که وفات کرد.

5- 5 . اصل: بود

گرفتن واجب است. آقایان به همهمه افتادنـد که دلیل بر وجوب آن چیست؟ من گفتم: دلیل بر آن این آیه شـریفه است: «یا أیها الذین آمنوا انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا [حجرات/13]» یعنی ای آنانی که ایمان آورده اید، ما شما را خلق کردیم، از مرد و زنی و شـما را شـعبه هـا و قبیله ها قرار دادم تا این که تعرفه بگیریـد. بعـد گفت که خداونـد در کلام بعـدی که فرموده: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» حال وکیل را بیان نموده و فرموده که وکیل با تقوی را انتخاب کنید. تا آخر آنچه که ذکر نمود.

ولی آیه شریفه درباره ثابت بن قیس شماسی نازل شده، چون به نسب مردی از اصحاب استهزاء کرد. این آیه وارد شد. مفاد آن این است که مـا شـما را از یک مرد و یک زن آفریـدیم، یعنی نسب شـما بالأخره به یک مرد و یک زن منتهی می شود و شـما را شـعبه ها و قبیله ها قرار دادیم تا این که به نام شـعبه و قبیله یک دیگر را بشناسید، نه این که با آن به یکدیگر تفاخر کنید. پس این آیه به موضوع تعرفه و وکالت مربوط نیست.

باری از آنجا به منزل برگشتیم. آقا صـفی اخوی زاده آقا هبة الله خلخالی و آقا شـیخ مرتضـی پسر مرحوم آخوند ملاعلی نهاوندی (صاحب تشریح الاصول) آمدند. قدری در خدمت آنها بودیم تا این که تشریف بردند و آقا صفی ما را فردا برای افطار به منزل آقا هبة الله دعوت کرد.

روز پنجشنبه هشتم ماه مبارک

ثلث روز بـا خـواب و ثلث دیگرش را بـا گردش که منتهی به سواری ترن شـد که مـا را به زاویه مقـدسه رسانیـد و ثلث آخر را هم در زاویه مقـدسه گذرانـدیم، ولی هنگـامی که در اطـاق خط آهن بودیم همه تشـنه بودیم. الا این که در ورود شاه عبـدالعظیم قبل از زیات به حمّام رفتیم. در آنجـا قـدری در آب سـرد شـنا و آب تنی کردیم که به کلی عطش ما زایل شـد. با این که حمام عطش می آورد، ولی چاله حوض حمام معامله به عکس آن کرد، یعنی عطش ما را زایل نمود. خلاصه با التهاب عطش وارد حمام شدیم بی آنکه از تشنگی اثری مانده باشد، بیرون شدیم و در کمال راحتی مشرف به حرمین شریفین

ص: 220

(شاهزاده عبدالعظیم و حمزه) شدیم.

قبر ناصـرالدین شاه را که مجسـمه او از سـنگ مرمر روی قبر بود زیارت و تماشا کردیم و در مقبره ناصـرالدین شاه قبر مرحوم حاج ملاعلی کنی را(1) زیـارت کردیم و قبور دیگر از علمـاء و غیره در همین بقعه بود، زیـارت نمودیم. در مقـبره سـپهسالار مجسـمه او را هم تماشـا کردیم. بعد در صحن مبارک لب نهر (نهر بزرگی است که از جلو ایوان مبارک می گذرد) نشسته منتظر شدیم که آقا سیدجواد بیاید به شهر برگردیم. آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد بنا داشـتند که شب در زاویه مقدسه باشند، ولی ما چون وعده افطار داده بودیم، مجبور بودیم که به شهر برگردیم. این بود که آنها از ما جدا شدند و من و آقا سـید علی اکبر به انتظار آقا سـید جواد نشـستیم تا این که آمد ولی ما تا پای ماشین برسیم، سوت(2) حرکت ماشین را زدند. دست ما نرسید. وسیله دیگر هم نبود، غیر از الاغ آنهم اولاً بیشتر از دو تا پیدا نشد، و اگر هم پیدا می شـد، معلوم نبود که تا موقع افطار ما را به وعـده گاه ما برسانـد. این بود که از انجاز وعـد معذور و ناچار ماندنی شدیم. پس برگشتیم. به زحمت میرزا قوام و میرزا محمد را پیدا کردیم تا لوازم افطار تهیه نموده به ابن بابویه رفتیم.(3)

در آنجا نهر جاری در وسط صـحن بود، هوا هم صاف و نور ماه در شب نهم از نصف دایره گذشـته بود. خلاصه آخر به خیر شدیم و خیلی خوش گذشت. چون دم دروازه صحن قهوه خانه بود. چایی و قلیان از آنجا می آوردند. حوائج دیگر نیز از آنجا [رو] براه می شد،

1- 1 . مرحوم حاج ملاعلی کنی، از معاریف علماء دوره ناصرالدین شاه بوده، از شاگردهای صاحب جواهر، هر سال شاه دوبار به منزل او می رفته، تفقـد از او می کرد. احکـامش را به اجرا می گـذاشت. او بعـد از مراجعت از نجف دست به امر زراعت می زنـد. در این امر هم خوش اقبـال بوده، زمین بـایر یـا ده خرابی بی آب را که برای زراعت خریـده بود، در اینجا قناتی احـداث کرده بود. از اقبال او قناتی که آب پرزور داشـته، در ملک او بیرون آمد، از این ناحیه به ثروت معتنابه، دست یافته بود. علمای طهران همه احترامش کرده، خاضع بودند تا این که در 27 محرم سنه 1306 وفات کرد. [روزنامه خاطرات اعتماد السلطنة]

2- 2 . اصل: سود

3- 3 . در اینجا علامت حاشیه زده شده و در حاشیه حدود پنج سطر بیاض است.

حزار ابن بابویه

بعـد از افطـار مشـرف به مزار مبـارک ابن بابویه شـدیم. این محمـد بن علی بن الحسـین است صاحب کتاب من لایحضـر الفقیه، از اجله محدثین است. قبر والد بزرگواراش را در قم زیارت کردیم و قبر خودش را در اینجا.

از مرحوم شـیخ بهایی نقل نموده اند که فرمود: وقتی کسـی از من پرسـید که صدوق افضل است یا زکریا بن آدم، من گفتم: زکریا بن آدم به جهـة توافق اخبار از ائمه (علیه السـلام) به مـدح او، شبی مرحوم صـدوق را در خواب دیدم که به من عتاب کرد و فرمود: تو از کجا دانستی زکریا بن آدم افضل از من است، آنگاه از من روگردان شد.

جسد سالم شیخ صدوق

در کتاب روضات الجنات [6:140] می نویسد که در حدود سنه هزار و دویست و سی و هشت [1238] از شدت بارندگی و طغیان سیل رخنه در قبر شـریف بروز نمود، خواسـتند آن را مرمت نمایند، اطراف آن را کندند، به سردابی رسید که مدفن آن بزرگوار بود. در آنجا جسد شریف او را سالم یافتنـد که عاری از کفن شـده، ولی مکشوف العورة نیست. در انگشـتان وی اثر خضاب بود و در اطراف انگشـتان رشـته هایی از کفن پوسـیده،ماننـد فتیله باقی مانده. در طهران این خبر که شایع شد جماعتی از علما و اعیان مرکز داخل سـرداب شده، مشاهده کردند؛ حتی فتحعلی شاه هم خودش خواسـته داخل سـرداب شود، ولی رجال و ارکان دولت صـلاح ندیدند که او به سرداب داخل شود، اما به تواتر، مطلب به مرتبه عین الیقین رسید. پس شاه امر فرمود، آن رخنه را گرفتند و بقعه شریفه را تزیین نمودند.

استاد ما حضرت آقای آقا شیخ زین العابدین زنجانی از استاد خود آقای شریعت اصفهانی که فعلاً در نجف مدرس و در عداد مراجع تقلید است(1) او هم از پدر آقای

1- 1 . مرحوم آقای شـریعت اصـفهانی بعد از وفات مرحوم آقا میرزا تقی شیرازی که 10 ذیحجه 1338 اتفاق افتاد مرجعیت تقلیدی پیدا کرد و لکن «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» هشتم ربیع الثانی 1339 وفات کرد.

حاج شیخ رحیم که در کربلا فعلاً پیشنماز است، نقل کرد که گفته بوده من خودم از جمله داخلین در سرداب بودم که جسد شریف آن جناب را زیارت و مخصوصا دست به بازویش زدم که چاق و سمین بود. باری وفات صدوق در سنه سیصد و هشتاد و یک [381] اتفاق افتاده رحمة الله علیه.

بعد از چند ساعت برگشته به زیارت حضرت عبدالعظیم، شب جمعه بود که بساط سینه زنی در بالاسر حرم و دعای کمیل در بعضی از حجرات صحن برپا بود. ما نیز در گوشه و کنار استفاده می کردیم. بعد لب حوض صحن نشسته، بعضی از مراسلات که لازم بود، از جمله مرقومه حقیر خدمت استاد محترم آقای شیخ زین العابدین لازم بود که عرض کنم، مشغول نوشتن آنها شدیم. تا این که وقت سحر در چلوپزخانه صرف سحری کرده و در قهوه خانه چایی خوردیم و در مسجد زیرزمینی نماز صبح را خواندیم. و همانجا هم دراز کشیده تا نزدیکی ظهر خوابیدیم. بعد [رفقا[می خواستند به شهر برگردیم. ولی من دعا و زیارت عصر جمعه را مغتنم می دانستم. این بود اینقدر بگو بشنو کردم که ماشین ظهر حرکت کرد و آنها هم ناچار ماندنی شدند، تا این که بعد از تکمیل نماز و دعا و زیارت با ماشین عصری به شهر برگشتیم. ولی در پا[ی] ماشین آقا میرزا ابوالقاسم را ملاقات نکردیم که از شهر آمده بود. ما می رفتیم او وارد شده بود و الا اگر ملاقات می کردیم با او به صحن مراجعت می کردیم. به هر حال شب و روز نهم را در شاهزاده عبدالعظیم گذراندیم.

شب شنبه دهم ماه مبارک

در افطار از شاه عبدالعظیم ماست آورده بودیم، دوغ درست کردیم. در اینجا حرف کسی را یادآوری کردند که گفته بود: من کباب را فقط برای این می خورم که مرا به خوردن دوغ به اشتها بیاورد. من گفتم: آن شخص دوغ را خوب شناخته ولکن کباب را خوب نشناخته که این را مقدمه آن قرار می داده. بعد از افطار آقا سیدجواد و آقا سیدعلی اکبر به منزل آقا سید هبة الله رفتند که عذر دیشبی ما را که نتوانستیم به افطار به منزل ایشان برسیم، بخواهند. حقیر هم با آقا میرزا قوام و میرزا محمد به منزل آقای

مجدالاسلام رفتیم. آقا میرزا احمد و آقا میرزا ابوالقاسم نیز آمدند. تا ساعت چهار و نیم از شب آنجا بودیم. بعد باقی شب را در مدرسه سپهسالار برگزار کردیم، تا این که در کافه صرف سحری و در منزل صرف چایی کرده، نماز صبح را خوانده خوابیدیم.

روز شنبه دهم ماه

بعد از انجام وظایف لازمه از خواب و غیره، قدم زنان از خیابان باب همایون سیر نموده از جلو در الماسیه رد شده در نزدیکی نقاره خانه،(1) آب شاه را دیدیم که در آنجا آفتابی شده، آبش خنک بود. قدری به سر و صورت زدیم و خنک شدیم. بعد به سرای حاج رحیم خان رفتیم. در آنجا لب حوض نشسته بودیم. آخوند ملاوهاب زاهد آمد(2) گفت: من چهارصد تومان به آقا یوسف پسر حاج مناف داده بودم که به طهران حواله داده بود. پیش از اخذ وجه حواله قصه قتل مشهدی رزاق علاف اتفاق افتاد. از آن وقت تاکنون سه ماه است سرگردان مانده ام. نمی دانم عاقبت امر یوسف چه خواهد شد.

قصه قتل مشهدی رزاق علاف

اما تفصیل قتل مشهدی رزاق آن است که او علاّف بود. معامله گندم می کرد. از ارباح این معاملات وجهی به دست آورده بود. ولی چون خود عرضه معاملات مهمّه را نداشت، با حاج مناف صراف که عرضه دار بود شرکت نموده بود که با اربابها و مالکین دهات به دستیاری او به خرید و فروش غله دست رس شود. از قرار نقل راوی (العهدة علیه) که او ده دوازده هزار تومان هم به حاج مناف داده بود که چرخ صرافی خود را با آن به راه انداخته بود. تا این که حاج مناف وفات کرد. آقا یوسف پسر او رشته او را در دست گرفت. چهار پنج سال بود که طرف معامله مشهدی رزاق آقا یوسف بود

1- 1 . بنایی بود در فوقانی که در آنجا در اوقات مخصوصه نقاره می زدند در شهرهای دیگر هم بود، ولی در این سنوات اخیره متروک و آن بنا هم برداشته شد.

2- 2 . ملاّ عبدالوهاب متهّم به بابیّت بود. ولی در پیش ما اظهار برخلاف آیین اسلام نمی کرد والعلم عندالله، هفت هشت سال قبل در اصفهان مرد.

و آقا یوسف هم در تجارت شهرتی بسزا یافت که مردم او را یکی از ثروتمندان گمان می کردند.

راوی می گفت: ده پانزده هزار تومان جنس تجارتی او در راه همـدان به دست قشون روس افتاد که به غارت بردنـد. ولی آقا یوسف این را به روی خود نیاورد که مبادا اعتبارش در بازار صـدمه بخورد، الاّ این که رزاق از ماجرا خبردار شد و در صدد تفریق حساب با او برآمد. او نیز حساب این را کرد که اگر طلب او را بدهد، مایه تجارتش از دست خواهد رفت. فکر به این رسـید که رزاق را از بین ببرد تا این طلب از بین برود. این بود که شب چهارشـنبه دهم جمـادی الثانیـة هزار و سـیصد و سـی و پنـج [1335] او را به منزل خـود دعـوت کرد. در آنجـا به دستیـاری بعضـی از خویشـانش او را خفه کرد. از قضـا فردای آن روز شـیرینی خورانی صبیه رزاق هم بود که از مردم دعوت کرده بود. از رزاق چند روزی خبری نشد. به نظمیه خبر دادند. نظمیّه بو برد که یوسف باید خبر داشـته باشد. یوسف را به پای اسـتنطاق بردند. طوری به آرامش دل و پیشـانی بـاز اسـتنطاق داد که بر همه مردم برائت او محقق شـد. حتی مردم عوض او سوگنـد می خوردنـد که یوسف اهل این جنایت و خیانت نیست.

هفـده روز از این ماجرا گـذشت. از طهران به اسـعد الدوله حکمران وقت امر اکید صادر شد که معمای کار رزاق باید حلّ شود. زنده و یا مرده بودن وی کشف شود. سـردار باز یوسف را تحت توقیف و اسـتنطاق کشید. حتّی اجزای تظمیه خانه او را با دقت جستجو کردند. اثری از جرم پیدا نکردند. این وقت کوزه کسان یوسف آب گرفت. مطلّب عموی وی در میدان به حکومت علنا فحش داد. فردای آن روز که روز بیست و نهم ماه مزبور باشد، کنیز او را اسـتنطاق کردند. او با اشاره مطلب را فهمانید. آمدند در خانه یوسف آستانه یکی از درهای اطاق را شکافتنـد. پای رزاق ظاهر شـد. همانطور گذاشـته به علما و تجار و بازاریان خبر کردنـد. همه آمده مشاهد نمودند. آنگاه نعش او را بیرون آوردند و چندین عکس از آن برداشتند که سر و پایش به هم پیچیده بود.

بعد کنیز تفصیل ماجرا را گفته بود که اول او را به چاه افکندند. بعد از دو سه روز

ترسیدند که مبادا در آنجا پیدایش کنند. این بود که شبانه نعش را از چاه بیرون آوردند و در آستانه در گذاشتند و چون در آنجا نمی گنجید، لذا با شال و طناب سر و پای او را بهم پیچیده در آنجا جاگیرش نمودند و روی آن را هم با گچ سفید کردند. چون عمارت تازه ساخت بود، گـچ آنجـا بـا سایر نقاط فرقی نـداشت. این بود که این جنابت بر گردن یوسف ثابت شـد. پس او را در طهران برده زنـدانی کردنـد.(1) پول ملاوهاب زاهد نیز از این جهة در هوا مانده تا عاقبت چه شود.

قتلهای سیاسی مشکوک

باری با ملاعبـدالوهاب از سـرای حاج رحیم خان بیرون آمـده، به منزل برگشتیم. در آنجا خبر آوردند که امروز بعد از ظهر منتخب الدوله، برادر امیراعلم را کشـته اند. تفصـیل را چنین نقل کردند که او در درشـکه کرایه از خیابان امیریه می رفته، سه نفر از پشت درشکچی را صدا کردنـد که نگهدار. او نگه نداشت و بلکه به سـرعت راند. آنها از عقب رسـیده، یک تیر به پای درشـکچی زده بودند، افتاده بود. آنگاه پای به رکاب گذاشته از دو طرف تیر زده، کارش را تمام کرده بودند.

دو سه ماه قبل نیز متین السلطنه، مدیر روزنامه عصر جدید را کشتند. نقل کردند که کشنده او اول پاکتی روی میز وی گذاشته بود. او دست بلند کرده بود که پاکت را بردارد. این با دو سه تیر کار او را ساخته بود. نوکر او خواسـته بود او را دستگیر کند، با یک تیر دیگر او را هم کشته بود. این قتلها از کجاست و برای چه منظور است؟(2)

ص: 226

1- 1 . یوسف در زنـدان نظمیه بود، تا این که شب کودتا که قشون ریخته نظمیه را گرفته بودند، او به گمان این که اینها بولشویکها هسـتند، فریاد زده بود که زنده باد برادران بولشویک. قزاق با تیر زده بود و همانـدم جان سپرده بود.

2- 2 . اسـرار این قتلها که از کجا بوده و برای چه منظور بوده، در چند شـماره طهران مصور (از شـماره 450 تا شماره 471) فاش شده، خلاصه آنچه در آنجا درج شده این است که سه نفر از آزادیخواهان (محمدنظرخان مشـکوة الممالک مفتش وزارت مالیه، پسـر فضل الله خان اعتماد الملک و میرزا ابراهیم خان پسـر میرزا کریم خان منشـی، مدیر کل انبار غله و اسدالله خان تبریزی پسر ابوالفتح) کمیته سری تشـکیل می دهند به نام کمیته مجازات؛ به منظور خدمت بر مملکت که به قول خودشان عناصر ناصالح را که خیانت بر مملکت می کنند از بین ببرنـد. برای اجرای این منظور کریم دواتگر را در نظر می گیرنـد. چون او تیری به طرف مرحوم آقـا شـیخ فضل الله نوری خالی کرده بـود، لـذا او را اهـل این معنی می دانسـته، پس او را اسـتخدام می کننـد. در روی این قرار اولین مـأموریت او قتـل (ق م ر) بوده (نمی دانم مقصود که بوده) ولی کریم آن را با دفع الوقت گذرانیده، اقدام ننموده بود. اما میرزا اسـماعیل خان مدیر انبار غله را که مأموریت داده بودند، کشته بود. بعد توسط کریم چند نفر وارد کمیته شده بود، از جمله بهادر السلطنة که از خوانین اکراد بود. ولی کریم کمیته را به فشار آورده از آنها پول زیاد می خواسـته، اینها هرچه خواسـته اند او را راضـی کنند، نشده. بالأخره مبادا که او اسـرار کمیته رافاش کنند. رشیدالسـلطان را مأمور بر دفع آن می کنند. رشیدالسـلطان شبی پاسـی از شب گذشته با او بعد از خوردن مشروب به گردش می روند، تا این که در نزدیکی کلیسای ارامنه با یک تیر از پشت سـر کار او را تمام می کنند. از ناحیه خطر کریم هم که آسوده می شوند، قتل متین السـلطنه مدیر روزنامه عصر جدید را در نظر می گیرند. او را هم (به وسیله ای که تفصیل نداده بودند) ترور می کنند. بعد کمیته ده نفری دیگر پیدا می شود که آنها هـدف اولشان ترور کردن مرحوم آقا محسن برادر صـدرالعلماء بود و این دو کمیته در ظاهر ائتلاف کردند و لکن در ترور کردن آقا محسـن اتفاق نداشـتند، بلکه آن بدون اطلاع کمیته مجازات توسط حسـین لله واحسان الله خان انجام گرفته بود. تفصـیل آن را از حسین لله چنین نقل کردنـد که گفته بود من و احسان الله خان و حاج علی اصـغر زنجانی در بازار که آقا محسن با قاطر می آمـد، با او روبرو شدیم. با چند

تیر که من و احسان الله خان خالی کردیم کار او را تمام کردیم، ولی حاج علی اصـغر کاری نکرد. بهادر السـلطنه با منتخب الدوله خورده حسابی داشـته، او را هم ترور کرده بود، بـدون این که کمیته مجازات خبردار باشد و بلکه اینها می گفتند: ما از کشـته شدن منتخب الدوله خیلی نگران شدیم. در حقیقت کشته شدن او لطمه به حیثیت کمیته مجازات زد. اما بهادر السلطنة حساب کار خود را کرد که مبادا گرفتار سرنوشت کریم شود. رفته از شـهربانی تـأمین جـانی گرفته، صورت اعضـای کمیته را داده بود، ولی اسم کمیته مجازات دولتیان را مرعوب کرده بود. حـتی صـمصام السـلطنة رئیس الوزرا جرأت نکرده بود که سـر پـاکتی را که اسـامی اعضـای کمیته در تویش بود بـاز کنـد. بلکه همانطور سربسـته آن را به شـهربانی فرستاده و امر به دستگیری آنها صادر و دستگیرشان کردند. ولی بعد از دستگیری باز کسی جرأت نمی کرد که آنها را اسـتنطاق کند، حتی چند نفر که اسـتنکاف از اسـتنطاق آنها نمودند، از خدمت دولت برکنار شدند تا این که بعد از سه چهار ماه میرزا احمد صـفا به بازجویی آنان اقدام نمود و لکن او نیز در یکی از کوچه های تنگ و تاریک که به خانه خود می رفت به وسیله ساعد الـدوله ترور شد. عاقبت امر این شد حسـین لله بدار زده شد و میرزا ابراهیم خان معروف به منشـی زاده و اسدالله خان معروف به ابوالفتح زاده را مأمورین دولت به عنوان این که آنها را به کلات می برنـد، سوار اسب نموده، به راه انـداخته بودند. بعد از چندی آنها را بین سـمنان و دامغـان از پشت تیرباران کرده بودنـد. این اجمال آن تفصـیلی است که در طهران مصور بود، راست باشـد یا دروغ به حقیر مربوط نیست. العهدة علی الناقل.

چندی قبل هم مرحوم آقا میرزا محسن را کشتند.

باری به منزل برگشتیم، دیـدیم آقا میرزا یعقوب به منزل ما آمـده و چیزی نوشـته بود که آمـدم تشـریف نداشتید. این بود که ما شب یکشـنبه یازدهم شهر رمضان بعد از افطار به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم. در آنجا صحبت از ترور منتخب الدوله شد، هر کس حدسی زد که این از کجاست و برای چه منظور است. من چون این حدسها را سنگ بر تاریکی انداختن می دانستم، مستمع آزاد بودم. گوش می دادم تا این که آقایان سیاسیّون حرفها و سیاست بافیهاشان تمام شد و در حدود پنج از شب قدم زنان و گردش کنان از راه خیابان به منزل آمدیم.

روز یکشنبه

اعتضاد دفتر به منزل ما آمد و ما را به مدرسه داریوش برد. در آنجا وضع اطفال و چگونگی تدریس و کیفیت امتحان آنها را به ما گزارش داد. چون مـدرسه سـرداب خنکی داشت، اعتضاد ما را به آنجا برد و با هوای خنک آنجا از ما پذیرایی کرد. حقیقتا پذیرایی گرمی شد، برای این که ما روزه دار بودیم. غیر از جای خنک و آزاد چیزی به درد ما نمی خورد. این بود که قسـمت عمده روز را در آنجا گذراندیم. بعد عصر به منزل برگشتیم و به انتظار آقا میرزا یعقوب که وعده داده بود بیاید، نشستیم، آن هم نیامد.

شب دوشنبه دوازهم ماه

بعد از نماز و افطار به منزل آقا میرزا احمد رفتیم. در آنجا در ضمن نقل حرفهای مختلف پای حرف جن به میان آمد.

داستانهایی از جن

آقای آقا میرزا احمـد داسـتانهایی از جنها نقل کرد و فرمود: آنها مدتی زیاد دست تعرض به مرحوم عمّم آقای حاج میرزا ابوطالب باز کرده بودنـد. سـنگ و کلوخ به عمارت ایشان می انداختند و به مجمعه نهار و شام آن مرحوم ریگ و خاشاک می ریختند. ولی آن مرحوم اصـلاً واهمه نداشت، حتی از نوکرها خواسته بودند که

شبها در خدمتش باشند، اجازه نداده بود. بلکه خود تنها شب را در عمارت روز می کرد، در حالی که سنگ و کلوخ از اطراف می بارید. روزی فرموده بود: تا کی سنگ می اندازید، گاهی پول هم بیندازید. با تمام شدن این حرف یک سنگ بزرگی به جلوی آن مرحوم انداخته بودند، تا این که روزی مردی آمده، گفته بود: من چاره آن را می کنم، به شرط این که تمام اهل منزل از زن و مرد، کوچک و بزرگ از پیش من بگذرند. آنها هم یکی یکی، حتی نوکر و کلفت از مقابل آن گذشته بودند تا این که نوبت رسیده بود به یک نفر از کلفتها، او گفته بود: هر چه هست در سر این است. این را از این خانه بیرون کنید تا آسوده شوید. همانطور کرده، از تعرض آنها راحت شده بودند. آقا میرزا احمد فرمود: مرحوم آقا تفصیل این مطالب را به مرحوم آقای والد (مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم)(1) نوشته بود. همان نوشته را من دارم.

نگارنده هم درباره جن حکایتی نقلاً از مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم شنیده بودم، نقل کردم و آن این بود که استاد ما آقای شیخ زین العابدین از آن مرحوم نقل فرموده که ما در مراجعت از زیارت بیت الله در کشتی بودیم. روزی انتشار یافت که مرحوم آقای آخوند ملاعلی قارپوزآبادی (صاحب صیغ العقود و معدن الاسرار) وفات یافته، ما تعجب کردیم که چند روزی است ما در کشتی هستیم. وسط دریا منقطع از اخبار جهان این انتشار یعنی چه؟ فرمود: ما تاریخ گذاشتیم، بعد معلوم شد که آن مرحوم همان روز انتشار خبر(2) وفات کرده، معلوم شد که این خبر از ناحیه جنها رسیده (چون آن زمان نه تلگراف و تلفن بی سیم بوده و نه رادیو بوده)

حکایت دیگر که آقای نظام العلماء(3) فرموده بود، من نقل کردم. فرمود: من در قریه مشکین بودم، از علاء الدوله حکمران، به من کاغذی رسید که جشن قرن دویم اعلیحضرت همایونی (ناصرالدین شاه) منعقد است، لازم است که شما در شهر

1- 1 . مرحوم آقای حاج میرزا ابوطالب شب پانزدهم ربیع الثانی سنه 1329 و مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم روز بیست و هشتم ربیع الاول سنه 1330 به رحمت خدا رفت.

2- 2 . روز هشتم محرم سنه هزار و دویست و نود و یک [1291]

3- 3 . مرحوم آقا سیدابوجعفر نظام العلماء زنجانی در ماه شوال 1352 وفات کرد.

باشـید. من مهیا شدم که به شـهر بروم، ملا ملک آمد و گفت: ملاّ الله یار می گوید: نون رفت. شاه را می کشند. من ملاّ الله یار را احضار کرده از او پرسـیدم که نون رفت یعنی چه؟ گفت: یعنی ناصـرالدین شاه را می کشـند. باری من به زنجان آمدم. چند روز که جشن بود، من روزی برای عرض تهنیت خـدمت علاءالـدوله رفتم. دیـدم که او با حال انقباض و پریشانی نشسـته، من که نشسـتم، رو به من کرد و گفت: خاک بر سـر ایران شـده، آنگاه تلگرافی را به من داد که خبر کشـته شـدن شاه بود، لهـذا جشن مبـدل به عزا و تهنیت مبـدل به تعزیت شد. فرمود: بعـد که مظفرالـدین شاه به سـلطنت رسـید. او از تبریز حرکت نکرده بود، من به مشـکین برگشـتم. بعـد از چنـد روز باز کاغـذی از علاءالدوله رسـید که مظفرالدین شاه از میانج(1) حرکت نموده، من به اسـتقبال رفتم، شـما نیز به زنجان معاودت کنید، من می خواستم به شهر برگردم. ملاّ الله یار را خواستم از او پرسیدم که این شاه حالش چگونه است؟ گفت: این یا چهار سال عمر دارد یا دوازده سال. از قضا همانطور شد.(2) ملاالله یار شخصی بود که خفّتی در عقل داشته، می گویند: جنها با این گونه اشخاص سر و کار پیدا می کنند. آقای نظام العلماء فرمود: اهالی مشکین از او قضایایی نقل می کردند، من باور نمی کردم. ولی این دو قضیه را خودم از او شنیدم.

باری مجلس با این قبیل گزارشات برگزار گردید و بعضی از کتابهای عتیقه نیز آقا

ص: 230

1- 1 . میـاج، معرب میـانه است، هـاء غیر ملفوظ در هنگام تعریب به جیم تبـدیل می شود، مثلا کلمات ساده، تازه، برنامه در تعریب به صورت ساذج، سازج، برنامـج در می آینـد. سـر این تبـدیل در این است که هاء غیر ملفوظ در فرس قـدیم «گ» بوده است، شاهد آن هم تبـدیل هـائ به گان در هنگام افزوده شـدن حرف یا حروفی به آخر کلمه است، هماننـد: سادگی، سادگان (نسـبت به ساده و جمع آن)، به تعبیر علماء ادب عرب، نسـبت و جمع کلمات را به اصل خود باز می گرداند، از این رو از نسبت و جمع و ... می توان به اصل کلمات پی برد، بـاری حرف «گ» که در لغت عربی وجود نـدارد در هنگام تعریب، به حرف جیم که از نظر مخرج نزدیک به آن می باشـد تبـدیل می شود هماننـد جرجـان معرب گرگـان، بنابراین کلمه میانه در هنگام تعریب میانـج شـده، واژه میانجی در نسـبت برمیانه نیز از همین تعریب ناشی گردیده است. (مصحح)
2- 2 . ناصرالدین شاه روز هفدهم ذیقعده سنه هزار و سیصد و سیزده [1313] کشته شد و مظفرالدین شاه، سنه هزار و سیصد و بیست و چهار [1324 [وداع جهان کرد.]

میرزا احمـد به ما نشان داد، از آن جمله دیوان حافظ بود که به آقا میرزا ابوالقاسم هـدیه کرد. تا این که از منزل آقا میرزا احمـد در خـدمت خود آن جناب بیرون شـدیم. قـدری گردش کردیم و قدری هم در پیش یکی از حجرات مدرسه سـپهسالار نشـستیم. نزدیکی سـحر از آقا میرزا احمد جدا شدیم. به رسـتوران آمدیم که سحری بخوریم، دیدیم که طبخ آنجا تمام شده، نان هم پیدا نکردیم. ولی در نزدیکی خیابان امیریه، چلوپزخانه پیدا کردیم. چلوکباب خوبی داشت. در آنجا صـرف سـحری کرده، برگشتیم. در منزل هم صبح نشده، دستمان به چایی رسید. از قافله عقب نماندیم، تا این که نماز صبح را خوانده خوابیدیم.

روز دوشنبه دوازدهم

در حدود ظهر از خواب بیدار شده، به حمام رفتم. از آنجا سـری به منزل آقا میرزا یعقوب زده، نماز ظهر و عصـر را آنجا خواندم، چند قطعه عکس در آنجا دیدم؛

سرانجام ستارخان و سالارخان

از جمله عکس ورود سـتارخان سـردار مشروطه و باقر خان سالار مشروطه بود به طهران که استقبال مفصلی از آنها نموده بودند، در زنجان نیز اسـتقبال باشـکوهی کردند. طاق نصـرت ترتیب داده بعضی از کوچه های سر را ه را آئین بندی کرده بودند. اغلب اهالی شهر از وجوه و اعیان بودند. سواره و سـرباز نظام نیز صف سـلام بسـته بودند. خلاصه با این جلال و احترام از شـهرهای سـر راه گذرانده با شکوه تمام وارد مرکز نمودند.

در زنجان سـید عبدالله نام از کسـی شـکایت داشت. عریضه تظلم در این باب به سـتار خان نوشـته بود. او در حاشیه آن خطاب به عدالت الملک که آن روز رئیس عدلیه بود کرده نوشته بود:

ای خواجه، ای عدالت این ملک تار ومار بنگر ، به سوگواری این سید نزار

حکمی در این خصوص به قانون عدل کن مشعوف ساز خاطر ستار خاکسار

در سال هشتم از ده سیم ز چارمین صد از هزار دویم و سیزده هم از بهار

(اگر خود او نوشته باشد، معلوم می شود که شخصی ادیب بوده، ولی احتمال می رود که کس دیگر از ادبا که مصحوب او بوده، نوشته باشد.

باری روز نوزدهم ماه ربیع الأول سنه 1328 به زنجان وارد شدند و روز بیست و دویم که روز سیزده بهار بود، از زنجان به طرف طهران حرکت نمودند.

مقصود از احضار آنها به طهران جدا کردن آنها بود از تبریز که مرکز نفوذشان بود. چون مشروطه طلبها از نفوذ آنها حداکثر استفاده را کردند و مشروطه شان را گرفتند و خرشان را از نهر گذراندند، دیگر احتیاج به این نفوذ نداشتند. وجود امثال آنها مانند چتری بود که برای استفاده باز کرده بودند، وقتی که باران قطع شد، چتر را جمع می کنند. این بود که باران سیاست چون قطع شده بود، وقت جمع کردن این چتر بود، لهذا آنها را با این جلال و حشمت به طهران وارد کردند که نفوذشان را بگیرند. آنها هم باور کرده بودند که واقعا این قدر جاه و جلال پیدا کرده، در مرکز مشیر و مشار و حکمران خواهند بود، ولکن یک سال نگذشت که از آنها اسلحه خواستند و آنها ندادند و مقاومت کردند. در جنگ پای ستارخان را گلوله توپ یا تفنگ شکست و اسلحه او را هم از او گرفتند. آخر رفت گویا در رشت، وفات کرد. از اواخر امرشان خبر ندارم. شاید در کتب تواریخ مشروطیت باشد.

باری در منزل آقا میرزا یعقوب عکسهای علمداران مشروطیت را تماشا می نمودیم. آقا سیدجواد هم آمد. بعد با هم به مصاحبت آقا میرزا یعقوب بیرون آمده، قدری در خیابان و بازار قدم زده، روز روزه را به غروب رسانیدیم. از خیابان باب همایون بیرون آمده، در میدان توپخانه از آقا میرزا یعقوب جدا شدیم. در راه یک نفر را دیدم، نمی دانم گبر بود، یا نصرانی، با زنش سوار درشکه بود، سگی هم پهلوشان بود که قلاده نقره در گردن داشت. از دیدن آن، دوچیز خاطرم افتاد: یکی آنکه وقتی یک بیت شعری خیلی خوش مضمون دیدم که شاعرش آن را در مدح بنی امیه که اصلاً مناسبت با آن نداشت ساخته بود. حسن مدح و بدی ممدوح من را متأثر ساخت. در حاشیه آن نوشتم که این بیت درباره بنی امیه به قطعه جواهر می ماند در گردن سگ.

و دیگری از سعادتمندی این سگ آن سگ سعادتمند خاطرم افتاد که دو سه سال

قبل در روزنامه ای خواندم که یک نفر از اهل بوستان(1) که گویا از شهرهای روسیه باشد، تمامی مایملک خود را به سگ خود که نامش بیت باشد، وصیت کرده بود و حکومت هم وصیت او را امضا نموده و عایدات املاک موصی هر سال دوازده هزار فرانک است. من از این وصیت تعجب می کردم که این مال به چه درد آن سگ خواهد خورد. بعد با خود گفتم: تعجب ندارد، مالی که برای خرج نباشد، فرق نمی کند که صاحبش کسی باشد که نتواند خرج کند و یا سگی باشد که نتواند خرج کند.

شب شنبه، سیزدهم

آقا میرزا قوام برخلاف عادت همیشگی امشب نماز مغرب و عشا را مقدم بر افطار قرار داد. بعد از افطار با آقایان خلخالیها (آقا سیدجواد و آقا سیدعلی اکبر) به منزل آقا هبة الله خلخالی رفتیم. او خیلی آدم گرم و خوش محضر بود. میلش این بود که غالبا با او تماس بگیریم.(2) و ما نیز به ملاحظه میل او بی میل نبودیم که خدمتش برسیم. باری تا ساعت چهار و خورده ای آنجا بودیم. بعد به منزل برگشتیم. آقا سید جواد مباحثه را سر کرد. خطاب به من که این چه روزگاری است که شما بر سر ما آوردید. چون آقا سید جواد خیال نداشت که کمتر از بیست روز در طهران بماند و میل هم نداشت که بیشتر از نه روز قصد اقامه کرده باشد، تا این که کلاه بر سرِ روزه ماه مبارک بگذارد. من هم دیدم که خیال اقامت بیست روز به قصد اقامه ده روز امکان پذیر نیست. این بود که

1- 1 . شاید مراد بوستون باشد که شهری است در ایالات متحده امریکا. (مصحح)

2- 2 . مرحوم آقا هبة الله، اخیرا به ارض اقدس مشهد مشرف شده و مجاورت آنجا را اختیار کرده بود. یک روز در مشهد سخن از توپ بستن سرکرده روس به گنبد سلطان طوس افتاد. مرحوم آقا هبة الله گفت: یکی از ادبا این داستان را که منتهی به سقوط تزار (امپراطور روس) گردید به نظم آورده، بعد پاره ای از اشعار آن را خواند. از جمله ماده تاریخ خوبی گفته بود که آن را به خزینه خاطرم سپردم و آن این است: برآمد صدایی زپطرگراد که شه اشک ریزان زتخت اوفتاد «شه اشک ریزان»، مراد از آن کلمه «شه» است که نقطه اش ریخته باشد، می شود «سه» و آن هم به حساب جمل شصت و پنج [65] می شود. چون از کلمه «تخت» که آن هم به همان حساب هزار و چهار صد [1400] می شود افتاد، باقی می ماند هزار و سیصد و سی و پنج [1335] که سال خلع سلطنت امپراطور روس است به سال قمری هجری

نگذاشـتم کلاه بر سـر روزه بگذارد، ولی او هر روز که تشـنه می شد با من مباحثه می کرد که این چه مصیبتی است که تو بر سر ما آوردی. امروز هم چون قدری عطش داشته، بدین جهت تشنه مباحثه با من بود. من هم اقناعش می کردم. ولی باز هر وقت تشنه می شد، مباحثه را از سر می گرفت.

روز سیزدهم: غالب اوقات روز را در منزل بودیم. با مطالعه و گفت و شنود متفرقه روز را گذراندیم.

شب چهارشنبه چهاردهم ماه

وعـده داده بودیم که به منزل آقـای اعتضاد دفتر برویم. در این اثنا که عازم بودیم، نوکر آقای مجدالاسـلام آمـد که آقای مجـد می فرمایـد: تشـریف بیاورید اینجا، ما عذر خواستیم که با کسی وعده ملاقات داریم. پس با رفقا به منزل اعتضاد رفتیم. یک نفر جوانی هـم آمد. اعتضاد گفت: پسـر شـهزاده رکن الممالـک است. او نیز آدم اصـیل و نجیب بود، با ما خوش برخورد کرد و بعـد فهمیـد که ما اهل زنجان هستیم. گفت: حکومت زنجان را در این نزدیکی به والـدم پیشـنهاد کردنـد، قبول نکرد و گفت در آنجا صدرالعلماء یا صدرالاسـلام، غرض کسـی است که لقب صدر دارد. او مانع پیشـرفت حکومت است. لذا حکومت زنجان را قبول نکرد، به حکومت کاشان منصوب شد. من فهمیدم که مقصودش آقای نایب الصدر(1) بوده، چون از صاحبان القاب صدر کسـی که حاکم از او ملاحظه داشـته باشد فقط نایب الصدر است که با حکام سـر به سـر می گذارد. من این رشـته به دستم آمد که بودن مردان بانفوذ و باعرضه در شهری حکومت آن شهر را کم ارزش می کند. چون حاکم خیلی آزاد و تام الاختیار نمی شود.

بـاری از شب تقریبـا پنـج سـاعت رفته بود از منزل اعتضاد بلنـد شـده به منزل برگشتیم. به عادت هر شب باقی شب را در منزل گذرانیـده و سحری را در رستوران خورده، برای چایی به منزل برگشتیم. بعد از دعا و نماز سر به بستر استراحت گذاشتم.

1- 1 . مرحوم آقا ضیاء الدین نایب الصدر روز بیستم صفر (روز اربعین) سنه هزار و سیصد و چهل و هشت [1348 [وفات کرد.

روز چهارشنبه چهاردهم شهر صیام

خوابم بیشتر از سه ساعت نشد، بد خواب شدم. دیگر خواب به چشـمم آشـنا نشد. لؤلوة البحرین کتاب اجازه صاحب حدائق رفیق سـفرم بود. خود را به مطالعه آن مشـغول کردم تا این که رفقا بیدار شدند. پا شدیم، با میرزا قوام و میرزا محمد در سرای حاج رحیم خان به حجره آقای حاج سـید حسین اردبیلی(1) رفتیم، در آنجا مـذاکره تنزل قیمت منات روس شـد. گفتنـد: قیمت منات از شـش قران به شـش شاهی رسیده (بیست شاهی یک قران است)، گفتند: این هم در اثر هرج و مرجی است که در روسیه حکم فرماست. امپراطور را از سلطنت خلع کرده انـد. لهسـتان را آلمان و اطریش از دست روس انتزاع نموده انـد. عده کشـتار و زخمی و اسـیرشان به چند میلیون رسـیده. گفتم: این خسارت در اثر آن جسارتی است که روسـیها به بارگاه حضـرت رضا(علیه السـلام) کردند. روز دهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و سی [1330] روسـیها توپ به قبه و بارگاه آن حضـرت بسـتند و چه قدر مردمان بی تقصـیر در خارج و داخل صـحن مبارک هدف گلوله سـتم شدند. این ظلمها و هتک احترام فرزند رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نتیجه اش همین می شود که می شنوی و در روزنامه ها می خوانی. یکی از ادبا این معنی را به بیان ساده به نظم آورده، می گوید:

اعلان جنگ روس به سلطان طوس داد توپش به گنبد رضوی بانک کوس داد

بعد از دو سال شاه خراسان جواب او با بمب آسمانی و توپ پروس داد

از آقای ملک التجار نقل کردند که گفت: یکی از صاحب منصـبان روسـی بعد از بمباران قبه رضوی با زبان اسـتهزاء گفت: که شـما عقیده تان این بود که هر کس تیر به این قبه رها کنـد، تیرش به قلب خودش بر می گردد. حالا چطور شـد که ما این قدر تیر به طرف آن رها کردیم، یکی از آنهـا به سوی مـا برنگشت. گفت: این حرف او در دلم خیلی تأثیر کرد. چون نقـدا جواب نداشـتم، ولی خداونـد این حرف او را بی جواب نگذاشت. چون آن قدر نگذشت که گذار من به جهت معالجه چشمم به روسیه افتاد.

1- 1 . آن مرحوم با والدم در یک روز وفات کرد [وفات ایشان در 20 جمادی الاولی 1343 بوده است، چنانچه در مقدمه گذشت].

همان صاحب منصب را دیـدم که در یکی از جنگها هدف تیر شده، در نهایت فلاکت نزدیک هلاکت است. رفتم پیش او گفتم: دیدی تیر آن قبه و بارگاه چگونه به سوی صاحبش بر می گردد.

بـاری رشـته حرف در حجره آقای حاج سـید حسـین که یک دو ساعت بودیم، در اطراف جسارت و خسارت روس کشـیده شـد تا این که «مجلس تمام گشت و به آخر رسید وقت». از آنجا پا شده، به منزل برگشتیم.

شب پنجشنبه پانزدهم

چیز تازه ای که اتفاق افتاد، گرفتن ماه بود. که تمام قرصـش گرفته شد. ما بیرون بودیم. وقتی دیدیم که ماه روشنایی اش کم می شود، متوجه شـدیم که ماه گرفته تا ساعت چهار از شب همه ماه گرفته شـد. ما فی الفور به منزل برگشـته، پیش از آنکه شـروع به انجلا و باز شدن بکند، نماز آیات را خواندیم. گرچه بعضـی از علما وقت نماز را تا تمام شدن انجلا می دانند، ولی مشـهور این است که وقت ادا تا شروع به انجلا است و بعـد از آن قضـا است. این بود که مـا عجله کردیم که وقت ادا را درک کنیم و هر کس در هنگام گرفتن ماه یا خورشـید اگر ملتفت نباشـد و بعـد از باز شـدن بفهمد که قرص گرفته بوده قضا ندارد، مگر این که تمام قرص گرفته شود، در این صورت قضا دارد. چه در وقتش بدانـد و یا نداند، من سوره را تبعیض کردم و در هر رکعت یک حمد و یک سوره خواندم با پنج رکوع. اما رفقا در هر رکعت پنج حمد و پنج سوره خواندند با پنج رکوع، چون هر دو جورش جایز است.

ترتیب سـحری و غیره مثـل روزهـای سـابق، ولی بین الطلوعین به گردش رفتیم. از خیابـان علاء الـدوله تا جلوخان پارک اتابک در خیابان ناصـریه (ناصـر خسـرو) رفتیم و برگشتیم. نقل کردند که پارک را با تمامی اسـباب از فرش و مبل و میز و آلات طبخ و ادوات سـفره و غیره همـانطور دربست به سـفیر روس فروختنـد به مبلغی هنگفت. و لکن می گفتنـد: این مبلـغ به آن هنگفـتی اش در مقابـل آنچه که از لوازم زندگانی در پارک بوده خیلی ناچیز بوده، تقریبا باد آورده بوده، به باد رفته، آخر دنیا همین است.

روز پنجشنبه

من در وقت عادی بیدار شده بودم، دیدم آقا میرزا قوام و آقا سیدجواد نیز بیدار شدند. با آنکه آنها عادتا دیر بیدار می شدند. به هر حال با هم به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم.

نشانه های خشکسالی

آقا میرزا یعقوب گفت: امسال در طهران به صلوة استسقاء خارج شدند. ولی باران نیامد. من گفتم: در زنجان نیز از هشتم رجب سنه 1335 تا دوازدهم به نماز طلب باران بیرون شدند. باران نیامد، مگر به پاره ای دهات شرقی زنجان. خیلی از شهرها و قصبات را نقل کردند که به نماز استسقاء خارج شده اند. جواب رد بر سینه آنان گذاشته شده، واقعا خشک سالی غریبی است. دعاها نیز محبوس شده، نمی دانم جامعه مردم چه گناهی کرده اند دعاشان محبوس شده، به هدف اجابت نمی رسد. بوی گرانی و قحطی(1) در می آید. مگر این که خداوند رؤوف رحم کند.

ص: 237

1- 1 . بلی در اثر این خشک سالی که تخم در زمین به همین حال خشک ماند گرانی غریبی شد. در خمسه مقدمات دیگر نیز به وجود آمده بود. از آن جمله جنگ روسیها با عثمانی ها که در کردستان شد. رعایای خمسه و کردستان را بی پا نمود و از آن جمله سی هزار خروار غله بود که روسیها از خمسه خریدند. نرخ گندم دوازده تومان بود. آنها سه تومان علاوه کرده، مردم را تطمیع کردند و خریدند، چندین مقابل این هم به خارج حمل شد و انبارها تقریبا خالی شد. آنگاه در سال آینده هم در اثر خشک سالی محصول نیامد. تخم در زمین خشک و خالی ماند و یا اینکه روییده شده بود، چون باران نیامد، خشک شد. وقت خرمن قیمت صد من تبریزی سی و پنج تومان رسید. با اینکه قیمت متعارفی هشت تومان الی ده تومان می شد. وحشت و اضطراب بر مردم روآور شد. هر که هم چند من از سابق ذخیره داشت، از فروختن آن خودداری کرد. تقریبا غله نایاب شد. در زنجان ما کمیسیونی به نام کمیسیون ارزاق تشکیل دادند، از اعیان و ارباب، هر یک فراخور حال خود مقداری گندم اسم نویسی کرد که توسط اعضای کمیسیون به نانواها بدهند. از قرار خرواری بیست و هشت تومان و آنها هم از قرار منی دو قران ودو عباسی به مردمان بی بضاعت بدهند و آنهایی که قوه خرید دارند از بازار آزاد به قیمت روز بخرند. مدتی، کار بدین منوال گذشت. ولی فقرا از دهات و اطراف ریخت به شهر و دیگر کار از حیّز نظم و اداره بیرون شد و گرسنگی زور آورد. کشتار شروع شد. دیدند که غله کافی نیست، سیب زمینی خریدند به نانواها دادند که قاتی خمیر کنند. آن هم به جایی نرسید. خصوصا سال بعد هم به خشکی گذاشت. سنه هزار و سیصد [و سی] و شش و سی هفت [1337-1336 [هر دو سال گرانی شد. نرخ گندم تا به صد و پنجاه تومان رسید که صد و پنجاه تومان آن زمان بر دو هزار تومان این زمان می چربد و عده کشتار گرسنگی روزی به صد و ده بیست نفر رسید. خلاصه در زنجان از گرسنگی به موجب احصائیه، هیجده هزار و خورده ای تلف شد. چون از دهات اطراف نیز خیلی به شهر ریخته بودند که تلف شدند، خون ذبایح رزق حلالشان شده بود. یک قطره نمی گذاشتند بر زمین بریزد. استخوان می خوردند، (زیر سنگ خوردش کرده می خوردند) نقل کردند که در یک ده یک مرد و یک زن گوشت بچه شان را خورده بودند. خلاصه محشری بود، خداوند دیگر مانند چنین روز را نیاورد. (یوم یفر المرء من اخیه و امّه و بنیه) هر کس در هول جان خود بود. از انصاف نگذرم، مردم هم نوعا به قدر قوه کمک می کردند و لکن به جایی نمی رسید (مرده از بس که فزون است کفن نتوان کرد).

در خبر وارد است که هیچ سال باران از سال دیگر کمتر نمی شود الا این که در بعضی از جاها گناه و معصیت زیاد می شود. خداوند عالم باران آنها را به کوهها و دریا و سایر جاها می فرستد.(1)

پنج سال قبل بر این در خمسه خشک سالی شد. روز دوشنبه شانزدهم شهر جمادی الثانیة سنه 1330 به نماز استسقاء بیرون شدند، همان روز ابر پیدا شد ولی بارانش را به دهات بالای زنجان تحویل داد. روز دویم نیز رفتند، ابرها ظاهر شد و اطراف را سیراب کرد. روز سیم باران کافی به شهر و اطراف آمد. اما این دفعه هرچه زدند نگرفت. نه در نمازها اثری شد و نه دعاها به اجابت رسید. مثل این که مردم مشمول غضب الهی شده اند که عرایضشان در پیشگاه قدس الهی پیش نمی رود، تا عاقبت این امر به کجا منتهی شود. خدا می داند.

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

سال پر بارش

از قضا در بین این دو سال خشک سالی (سنه 1330 و سنه 1335) سال پربارشی قدم به عرصه وجود نهاد و آن سال هزار و سیصد و سی و سه [1333]، بود از ششم جمادی الأولی تا روز بیست و دویم آن ماه شب و روز علی الإتصال به زنجان باران بارید. (گویا طهران و شهرهای آذربایجان هم همین طور بوده و لکن من آنچه را در زنجان دیده ام می نویسم). تمامی سقفها چکه کرد و دیوارها خیس شد و تیرها به دیوار فرو

1- 1 . المحاسن 116/122، امالی صدوق مج 51/2، کافی 2: 272/15.

نشست و لکن چون تیر پوش بود خراب نشد و الا اگر طاق بود، طاقت نمی آورد و فرود می آمد. مردم جای نشستن نداشتند، چون قطرات چکه همه نقاط اتاق را می گرفت، تا این که تمهیدی که کردند این بود که جاجیم پشمی بالای سرشان در وسط اطاق کشیدند که چکه ها بر آن می ریخت و آب آنها به وسط جاجیم سرازیر شده از یک نقطه می ریخت و زیر آن یک نقطه نیز ظرفی گذاشتند که آب در آن جمع می شد، پس بیرون می ریختند و آنگاه اهالی خانه در زیر اطراف جاجیم نشسته از چکه محفوظ می شدند.

باری از روز بیست و دویم شهر مزبور تا آخر ماه، هوا باز شد و باران قطع گردید. آفتاب هم تابید و قدری از سقفها و دیوارهای خیسیده را خشک نمود. از اول ماه باز باران و دریچه اش باز شد، تا هفدهم ماه جمادی الثانیه، باز به همان منوال متصل بارید. این دفعه مسجدها و حمامها که مسقف به اطاقهای ضربی بودند، آنها هم چکه کرد. ترس خرابی در آنها بود، الا این که به آن حدّ نرسید.

بنازم خداوند فیروز را پریروز و دیروز و امروز را

پریروز از بی بارانی و دیروز از باران و امروز نیز از قطع باران مردم را تنبیه کرد. اگر متنبه باشند.

در منزل آقا میرزا یعقوب در اطراف همین خشک سالی مذاکره داشتیم که خداوند باران رحمتش را قطع کرده، در این اثناء آقای وثوق همایون اردبیلی وارد شد و گفت: ما امشب انجمنی داشتیم، بیست و چهار نفر حضار مجلس بود[ند]. فقط دونفر از آنها روزه دار بوده، سردار معتضد و ارفع الدوله، باقی روزه نگرفته بودند. منتهی بعضی با بهانه ای که به عهده لقمان الدوله ها می انداختند (که طبیب اجازه نداد) و بعضی هم بدون بهانه و البته این گروه مستحق تنبیه اند، گرچه تر نیز با آتش خشک می سوزد.

بعد از چند دقیقه شیخ العراقین زاده(1) وارد شد. بعد از تبادل تعارف از من پرسید که از جمله مطاعن أبی بکر این را می شمارند که از حضرت زهرا(علیه السلام) شاهد

1- 1 . آن وقت معمم بود، بعد تغییر لباس کرده، تجدد را برای خود نام خانواده گرفته، داخل خدمات دولتی شد، فعلاً در غیر لباس اهل علم است.

طلبیـد، در صورتی که شاهـد طلبیـدن وی مطابق قاعده بوده، چون حضـرت صدیقه طاهره ادعای نحله کرد. او نیز گفت: شاهد بیاور. من عرض کردم: فدک در زمان حیات رسول(صـلی الله علیه وآله) در تصـرف آن مخدره بود. دو سال بود که حضرت صدیقه طاهره فدک را در ید تصرف مالکانه داشت. ابوبکر فرستاد عمال حضرت را از فدک بیرون کردند. این خود خلاف قانون بود. بعد بینه خواستن از متصرف آن هم خلاف قـانون دیگر، حضـرت امیر(علیه السـلام) بـا ابی بکر در این باب احتجاج کرده، خلاصه قـدری در اطراف این موضوع مـذاکره کردیم.

بعد از تفرقه مجلس با آقا میرزا یعقوب بیرون آمدیم. قدری در خیابان گردش کردیم، بعد در میدان توپخانه با هم خداحافظی کردیم. وسط توپخـانه چنـد عرابه توپ بود که لوله هـای قطور داشت. مـا از دور تماشا نمودیم. چون سـربار در دور آن نگهبان بود، نمی گـذاشت مردم نزدیک بیایند. این بود که ما از دور لوله آنها را به سه ذرع تخمین می زدیم.(1) بزرگتر از میدان توپخانه میدان مشق است، آن تقریبا بیابانی است که دورش دیوار کشـیده انـد. من طاق نماها را که در دیوار اطراف آن بود، شـمردم یک صد و بیست [120 [طاق نما در طول، هشتاد [80] طـاق نمـا در عرض بود. و هر طـاق نما هم تقریبا بلکه تحقیقا چهار زرع و نیم [5/4]، پس طولش پانصد و چهل [540] و عرضش سیصد و شصت [360] زرع می شود. پس مساحت آن نزدیک به دویست هزار [200000 [زرع می شود.(2)

شب جمعه، شانزدهم

بعـد از نمـاز و افطار به منزل آقای مجدالاسـلام رفتیم. چون شـبهای جمعه روضه هفتگی داشت. برای اسـتفاده آقای ضـیاء الواعظین ذکر مصیبت کرد. روضه خوان دیگر

1- 1 . اخیرا توپها را از آنجا برداشـته، در جای آنها حوضـی خیلی بزرگ بنا کرده اند و لکن لبهای حوض را به قدری بلند کرده اند که آب حوض دیده نمی شود. می گویند، شاه فقید گفته بود: این حوض را برای که ساخته اید؟ مردم که آبش را نمی بینند.

2- 2 . اخیرا از عرض و طول آن بریده، عمارات دولتی درست کرده اند، حالا به آن بزرگی نیست.

نرسید، ولی تا ساعت چهار و نیم قعده داشتیم. از آنجا به منزل آقا میرزا یعقوب نیز سری زدیم و به منزل برگشتیم. در خیابان چراغ برق یک قهوه خانه را دیـدیم که در پیش آن ازدحامی است. مردم از دوش یکـدیگر گردن دراز کرده، مثل این که به منظره عجیبی تماشا می کنند. ما نیز روی انگشت پا ایسـتاده، گردن دراز، راه چشـمی پیـدا کردیم. دیـدیم تعزیه خوانی می کننـد (شبیه امام و زینب و غیره)، مجلس گرمی دارند. در زنجان هم شبیه خوانی می کنند، اما نه در قهوه خانه. تعجب کردیم که اهل قهوه خانه با تعزیه سر و کار دارد[ند].

برکات دنیوی عزاداری (خلاصه ترجمه مقاله دکتر جوزف)

داسـتان کربلا در عالم تشـیع به چندین مظاهر قدم به عرصه بروز می گذارد. روضه خوانی و تعزیه خوانی و نوحه خوانی و دسـته در کردن، سینه زدن، زنجیر زدن، قمه زدن (گرچه اخیرا آن را دولت قدغن کرده) با شؤون زیاد از طوق و علم و بیرق و چراغ و غیره به جریان می افتد و از این راه بهره کـاملی عایـد این مـذهب گردیـده، حتی از ملـل خارجه نیز پی بر این مطلب برده، چنانکه عالم فرانسوی (دکتر جوزف) در مقاله ای که ترجمه عربی اش در مجله العلم درج شـده بود، شـرح می دهد که خلاصه اش این است که بعد از رحلت محمد بن عبدالله؛ رسول اکرم(صـلی الله علیه وآله) مسـلمین درباره خلیفه وجانشـین او اختلاف کردند. جمعی به خلافت داماد او علی (علیه السـلام) قائل شدنـد و جمعی دیگر پـدر زن او ابوبکر را به خلافت شـناختند. از اینجا شـکافی در وحدت آنها بروز کرد که روز به روز این شـکاف باز و مبـانیت در میان آنها آغاز گردیـد. تا آن ایام که علی(علیه السـلام) داماد او زمام امر خلافت را در دست گرفت، زن حضـرت، عایشه دختر ابوبکر بر داماد او علی خروج کرد. برادر زن دیگرش معاویه در شام ادعای استقلال نمود. جنگهای خونین در میان آنها شد. پس یکی خود را شیعه نامید و آن دیگر سنّی.

عـداوت در میان آنها چنان حکم فرما گردید [که] معاویه سـلطان شام هر جا از پیروان داماد محمد(صـلی الله علیه وآله) پیدا می کرد می کشت و اموال او را غارت

می نمود و آن حضـرت را در منبرها سبّ می نمود و این سبّ تا هزار ماه دوام یافت و شیعه نیز تنفر از رؤسای آنها را از امور حسنه شمرد و از این که برای شـیعه اقتداری نشد، مگر زمانی اندک که مدت خلافت علی بن ابیطالب (علیه السـلام) باشد و در این عهد نیز نفوذ تام برای آنها نشد (چون جنگ جمل و صـفین مانع از اقتدار گردید)، لذا پراکنده و از ترس جان خودشان پنهان شدند، تا این که سـبط محمد(صلی الله علیه وآله) حسین بن علی با اصحابش به حکم یزید بن معاویه سلطان شام در نزدیکی کوفه به قتل رسید. این حادثه حائز اهمیت بزرگ شد. چون پیروان علی بیدار شدند و نیرومند گردیده به مقاتلت برخواستند، (انتقام از کشندگان حسین کشیدند)، اقامه عزا بر حسین کردند و از این که شـیعه اعتقادشان این است که پیشوای دین بعـد از پیغمبر دوازده نفر هسـتند: علی و اولاد او از فاطمه(س) و قول آنها ماننـد قول خـدا و پیغمبر واجب الاطاعـة است و آنها هم تأکیـد در اقامه عزا بر حسـین کرده، نهایت اهمیت دادند. پس این امر جزء مذهـب و ارکان وبلکه از بزرگترین ارکان گردید، (این امر با این که امریست مستحب، ولی هزار واجب از آن به عمل می آید، پشتیبان همه واجبها است).

ارزش تقیه در حفظ مذهب

این فرقه در قرنهای اولیه اسلامیه مثل آن فرقه دیگر بارز و آفتابی نبود، چون ریاست که موجب ازدیاد تبعه است، در دست آن فرقه بود که از قتل و غارت این فرقه فروگـذاری نمی کردنـد. ولی در اوایل قرن دویم یکی از ائمه شان تقیه را بر آنها لازم نمود که آنها اصـلاً، قولاً و عملاً خودشان را از آن فرقه امتیاز ندهنـد. پس این موجب نیرومندی اینها گردید. چون دشـمن با آن قدرت و قوت که داشت متمکن از بین بردن آنهـا نشـد و آنها در باطن و محرمانه عزاداری و بر امام حسـین(علیه السـلام) و اصـحابش سوگواری می نمودنـد. تا این که این عاطفت در دلهای آنها مسـتحکم گردید تا به تدریج نیرو گرفته، صاحب تخت و تاج شدند. پس از امیر تیمور که سلاطین صفویه روی کار آمدند ایران مرکز شیعه گردید.

بعضی از علمای فرانسه تخمین می زنند که شیعه به قدر سدس مابین مسلمین

باشـند. (چنانکه مسلمین نیز به قدر سدس بشر می باشند، مترجم) و پس نظر به این ترقی که شیعه در اندک زمان کردند، می توان گفت که به زودی آنها بر سایر فرق تفوق کنند. یک قرن یا دو قرن نمی گذرد که آنها به سبب همین اقامه عزا پیش می افتند. چون هر یک از ایشان در این سوگواری داعی مذهب و مبلغ آن است. امروز جایی پیدا نمی شود که در آنجا یک نفر یا دو نفر از شـیعیان باشند که در آنجا بساط عزا را برپـا نکننـد و در این راه مالهـای زیـاد خرج می کننـد. من خودم در مارسـل یـک نفر شـیعه عربی را دیـدم از اهالی بحرین که به تنهایی عزاداری می نمود و به منبر می رفت و کتابی می خواند و گریه می کرد و بعد طعامی حاضر نموده بود، آن را بر فقرا قسمت می کرد.

این طایفه به دو طریق در این راه مال صـرف می کننـد: یکی بذل از مال شخصـی خودشان است که هر کس از مال خالص خود به فراخور اسـتطاعت و مکنت خود بذل می کند. وجوهی که این طور مصرف می شود، از دو میلیون فرانک بیشتر می شود و دیگری اوقافی است که برای این موضوع ثبت می کنند. عوائد این اوقاف اضـعاف آن قسم اول می شود و شاید تمامی فرق مسـلمین من حیث المجموع آن قدر در راه تأییـد مذهبشان خرج نمی کنند که این طایفه به تنهایی خرج می کنند (اگر مخارج زیارت قبور ائمه و تعمیر قبه و بارگاه و تزیین مشاهد مقـدسه را هم روی خرج عزاداری بکشـند، کمیت تخمینشان لنگ می گردد و چون بی باکانه خرج می کننـد به حـد حدس و تخمین نمی آید)

هر عزادار یک مبلغ مذهب است

پس در حقیقت هر یک از شـیعه دعوت بر مذهب خود می کند بی آنکه خود و فرق دیگر ملتفت این معنی باشد. چون شـیعه منظورش از این عمل اجر و ثواب اخروی است. دیگر توجه نـدارد که چه فایده امروزه بر این عمل مترتب است و معلوم است که هر چیز اثر طبیعی در عالم اجتماع دارد و آن اثر بر آن چیز مرتب خواهـد شد، چه صاحبش قصد آن را داشـته باشد یا نه، پس مذهبی که پنجاه یا شـصت میلیون داعی و مبلّغ داشته باشد، معلوم است که آن به تدریج ترقی می کند. به قدری که شایسته شأن

آنها است. حتی این که رؤسای روحانیین و سلاطین و وزراشان نیز از وصف داعی بودن کنار نیستند و بلکه سعی فقرا و ضعیفان ایشان در اقامه عزا کمتر از اعیان و اکابر نیست و بلکه بیشتر از آنها است. زیرا که آنها در این امر هم خیر دنیا می بینند و هم خیر آخرت.

این است که اکثر عقلای این فرقه را می بینی که شغل و کسب و کار خود را گذاشته، سرگرم عزاداری شده، خطبای این فرقه نیز بر جمیع خطبای فرق اسلامیه برتری دارند. چون آنها در جمع و جور کردن مطالب سودمند با عبارات شیوا و جملات زیبا زحمت می کشند و تحمل مشقت می کنند. این است که خطیب ورزیده می شوند و از این که تکرار یک امر ملال آور می شود، برای تجدید مطلب از مسائل اسلامیه و تواریخ گذشتگان (و اشعار پند و نصایح و مدایح بزرگان) در منابر به هم مخلوط می کنند که مجالس تازه می شود. حتی عوام این فرقه از برکت این مجالس و فیض این منابر بر مسائل مذهب خودشان اعرف از تمامی فرق مسلمین گردیده اند.

آنها به هیچ طایفه ای داخل نمی شوند، مگر این که عواطف را در دلهای آنها جاگیر می کنند. اینقدر شیعه که در هند می بینیم، اینها همه در اثر اقامه ماتم است. شیعه ها مذهب خودشان را به زور شمشیر نشر نداده، حتی در زمان صفویه هم که صاحب اقتدار شدند. بلکه آنها به این درجه از ترقی محیّر العقول نرسیدند، مگر به زور بیان و تبلیغ که از تیغ برنده تر است و اهتمام این فرقه در ادای مراسم مذهبشان به درجه ای رسیده که دو ثلث از مسلمین را تابع سیره خود کرده اند و بلکه بسیاری از هنود و مجوس نیز با آنها در این امر شرکت می نمایند و معلوم است که بعد از قرنی این عمل بالوراثه به اولاد آنها منتقل می شود و ناچار به این مذهب اعتقاد کرده، تصدیقش خواهند کرد. و شیعه در سختی و شداید پناه به ائمه می برند. بزرگان دین را وسیله انجام مقاصد می دانند و از آنها استمداد می کنند. این مطلب نیز از آنها به سایر فرق که در این اعمال با آنها شرکت دارند، سرایت کرده (در قفقاز و غیره که شیعه عزاداری می کند، از اهالی ملل خارجه از روسی و ارمنی، قند و پول به مجالس عزا می فرستند به غرض حصول مقصودشان) و معلوم است هنگامی که از این راه مقصودشان حاصل شده، عقیده شان بر این مذهب رسوخ پیدا می کند.

ص: 244

و این فرقه در خارج از ایران پیش از یک قرن یا دو قرن تقیه می کردنـد؛ چون قدرت نداشـتند که شـعائر مذهب خودشان را اظهار نمایند و لکن از روزی که دول غربیه بر ممالک شـرقیه استیلا یافته و به جمیع مذاهب آزادی داده، این فرقه از تحت تقیه بیرون آمده، شـعائر مذهب خودشـان را در هرجـا آشـکار می کننـد و آنها از این آزادی فایـده تمام برده انـد و برای همین جهات این فرقه به مقتضـیات وقت اعرف از دیگران شده اند، حتی در طریق تحصـیل کسب و امر معاش آنها واردتر از دیگران و آشـناتر از آنهایند. این است که عمال این فرقه را بیشتر از دیگران می بینی و این هم از جمله چیزهـایی است که به امر آنهـا پیشـرفت می دهـد. چون ممـارست بر عمـل و کسب و کـار موجب احتیـاج دیگران می شود بر آنهـا و این هم موجب خلطه و آمیزش اینهـا بـا آنهـا می شود که در نتیجه در مجالس و محافل آنها حاضـر می شوند و به اصول مذهب آنها آشـنا می گردند و با عبارات و کلمات آنها انس پیدا می کنند و در آخر میل به طریقه آنها می کنند و این همان وتیره دعات است که جمیع سیاسیّون غرب در ترقی دین مسیح پسندیده اند.

نقش تعزیه در رواج مذهب

از جمله امور سیاسـیه که بزرگان فرقه شـیعه چنـد قرن است آن را در عناوین مـذهبی ابراز می کننـد، قاعده تمثیل و شبیه است که در ماتـم حسـین(علیه السلام) معمول می دارند. این نیز در جلب قلوب دور و نزدیک بسیار مؤثر است. تمثیل و شبیه اصلش از حکمای هند است که به جهـة منظورهایی که اینجا جای ذکر آن نیست به کار می زدند و آن هم از اجزای عبادت آنها شده بود. اروپاییها نیز این را از آنها اخذ کردنـد. لکن به صورت تفریـح و تماشا که تقریبا یک تیر دو نشانه بود که هم مردم را با آن سـرگرم تفریـح و تفرج می نمودنـد و هـم به امور سیاسـیه جلب قلوب می کردند. شـیعه نیز از این عمل فایده زیاد برده، چون اقامه ماتم و ذکر مصایب وارده بر بزرگان دین و نقل ستمهایی که بر حسـین(علیه السـلام) شده با آن اخباری که در فضل گریه بر مصایب اولاد پیغمبر، وقتی که منضم شد بر تمثیل و شبیه، معلوم است که تأثیرش زیاد و رسوخش در دلها بیشتر می شود و لذا شنیده نشده که احدی از شیعه دین اسلام

را ترک کند و یا این که داخل سایر فرق اسلامیه گردد.

اینها تمثیل را به اقسام مختلف اقامه می کنند. گاهی در امکنه معیّنه و گاهی در کوچه ها و خیابانها می گردند تا فرقه های دیگر که شرکت در مجالس خصوصی آنها نمی کنند، آنها نیز از مصایب وارده بر بزرگان اینها متأثر شوند و حتی از هندیها و بعضی از فرق اسلامیه نیز در این امر با شیعه شرکت می کنند و این در هند رواجش بیشتر از جمیع نقاط است و اشتراک سایر فرق اسلامیه با شیعه در آنجا بیشتر از سایر ممالک است. گمان می رود که اصل تمثیل و تشبیه در میان شیعه از زمان سلاطین صفویه متداول شده باشد. چون آنها اول کسی هستند که به نیروی مذهب به سلطنت رسیده اند و این امر نیز در نیروی مذهب آنها دخل مهم دارد. علما و رؤساءِ روحانیین نیز اجازه بر این عمل داده اند.

علاوه از آن اجتماع یک نمایش باشکوهی دارد که دلهای سایر فرقه ها را جلب می کند. خصوصا که با سر و صدا و علم و بیرق باشد. مثلاً اگر در یک شهر ده هزار نفر اشخاص متفرق باشند و در جایی هزار نفر مجتمع البته شوکت هزار نفر مجتمع، از ده هزار متفرق در انظار بیشتر می شود. خصوصا عده دیگر نیز از سایرین به جهة تماشا یاملاحظه رفاقت و صداقت با افراد این جمعیت یا اغراض دیگر به مقدار همان جمعیت بر دور [و] بر آنها جمع می شوند که بر شوکت آنها می افزاید و از این جهت است جماعت شیعه را هر جا که می بینی عده شان دو برابر به نظر می آید و قوت و شوکت آنها ده برابر و این یگانه سببی است در معروفیت آنها و بالأخص که غرض آنها از این اجتماع اظهار مظلومیت بزرگانشان است. چون هر کس بالطبیعه دست مظلوم را می گیرد و مایل می شود که ضعیف و مظلوم غلبه بر قوی و ظالم کند و از ظالم و ستمکار تنفر می کند و از انتقام آنها خوشحال می شود، این فطری بشر است. همین مورخین اروپا که در کتابهای خود تفصیل مقاتله حسین و یارانش را می نویسند _ با این که اعتقاد مذهبی به آنها ندارند _ با این حال از تعدی و ستمی که به آنها شده، نهایت متأثر می شوند و کشندگان آنها را بی رحم و قسی القلب می دانند واسامی آن بی رحمها را ذکر نمی کنند مگر با اظهار نفرت.

اجتهاد سبب تازگی مذهب

و از جمله اموری که در اصـلاح جـامعه شـیعه کاملاًـ دخالت دارد، قول به اجتهاد است که آن این مـذهب را از انـدراس و کهنگی بیرون آورده، در هر زمان لباس تازه در برش می کنـد. تمامی ارباب معرفت عقیده مندند که ریشه مذهب شـیعه به برکت اجتهاد اسـتحکام یافته، اجتهاد در میان اممی که اعتقاد دارند بر این که صلاح و فلاح آنها با امور روحانیّه است، حکم کبریت احمر را دارد. اجتهاد نواقص مذهب را اصـلاح و مقتضیات وقت را مراعات می کند و مذهب را از اندراس که لازمه مرور زمان است حفظ می کند و در موارد سیاسیه دولت را با ملت هم آهنگ می کنـد و فرقه شـیعه مجتهـد را بسـیار اهمیت می دهند، از بزرگترین ارکان و نایب امامش می شـمارند و اگر در میان مجتهدین و سـلاطین اختلاف نشود و همگی از روی بصـیرت در ترقی دولت و ملت کوشش نمایند، نهایت ترقی را می کنند. به شرط این که هر دو از اهل علم و بصیرت باشند و در صلاح جامعه قدم بردارند (و سیاستمداران شأن مذهب را محترم شمارند).

نقش اعتقاد به ظهور مهدی در پیشرفت شیعه

از جمله چیزهایی که به شـیعه پیشـرفت می دهـد، اعتقاد بر ظهور مهـدی است. آنها عقیـده شان این است که مهدی ظهور خواهد کرد و تمامی دول و ملل را تحت فرمان خود خواهـد آورد. آنها شب نمی کننـد مگر این که به انتظار فرج آن را به روز می آورند و معلوم است که این عقیـده آنها را همواره زنـده و تر و تازه نگه می دارد. چون نومیـدی و یأس سـبب هر بلا و ذلّت است، بخلاف امیـدواری که به نجات و رستگاری می کشد و آنها با این امیدواری که روزی تمامی دول و ملل پیرو آنها خواهند بود و هر روز به انتظار آن صبح می کنند، البته یأس و نومیدی ندارند که آنها را افسـرده و پژمرده کند. بلکه با این امید همواره قوی و زنده دل می باشند و البته روزی هـم پیش می آید که اسباب طبیعیة برای آنها مهیا می شود. پس این اعمال و عقاید مذهبیة که آنها دارند، زود است که در عقاید مذهبیه شرقیه تأثیر کامل کند که بعد از دو قرن حظّ کامل از ترقی را دارا بوده، از حیث عدد و قوت و قدرت بر فرق دیگر برتری داشته باشند.

ص: 247

این خلاصه ترجمه مقاله دکتر جوزف فرانسوی که حاصل آنکه عزاداری و سوگواری و دسته در کردن علاوه از فواید اخروی آثار سیاسیه عقلائیه هم دارد که در ترقی و پیش افتادن آنها دخالت تمام دارد. این حرف فرنگیها، اما حرف فرنگی مآبها و منوّرالفکرها و کاسه گرمتر از آش ها چه باشد؟!

روز جمعه شانزدهم شهر

چون دیروز یک دستگاه دلیجان تا زنجان به هفتاد و پنج تومان اجاره کردیم که امروز عصر حرکت کنیم، بدین لحاظ به مقدّمات حرکت پرداختیم. آقای آقا میرزا ابوالقاسم آمد، با هم رفتیم بازار که بعضی از لوازم بخریم. نزدیکی تیمچه حاجب الدولة سرایی بود، در آنجا سماور در جوش و چایی در گردش بود. ما به گمان این که غربا و مسافر[ین [در طهران زیاد می شود، بدین جهت قهوه خانه دایر است. بنده که روزه داشتم، آقا میرزا ابوالقاسم فرمود: حالا که برای خاطر غربا و مسافرین قهوه خانه را دایر نگهداشته اند، خوب است من هم یک چایی در اینجا بخورم. من لب حوض نشستم. آقا میرزا ابوالقاسم در پیش یکی از حجره های تجارتی نشست و با تاجر مشغول صحبت شد و ضمنا هم به قهوه چی فرمود: چایی برای او بیاورد. ولی قهوه چی امتثال ننموده، مشغول چایی دیگران شد. در این اثنا آقای میرزا ابوالقاسم پرسید: اسم این سرا چیست؟ گفت: سرای ارامنه. آندم ملتفت شدیم که (به قول تبریزیها بارا قویموشوق) اشتباه کرده ایم. اهالی آنجا همه ارمنی بوده و چایی در ماه مبارک مخصوص آنها است، نه برای غربا و مسافرین که ما گمان می کردیم. پس بلند شدیم. آن تاجر هم فهمید که ما اشتباه کردیم. ولی گفت: مگر چایی نفرمودید بیاورد. تشریف داشته باشید تا چایی بیاورد. گفتیم: حالا کار داریم، وقت دیر است.

باری از بازار آنچه لازم بود خریدیم. نزدیکی ظهر به منزل برگشتیم. آقا میرزا ابوالقاسم به منزل آقا میرزا احمد، آقا میرزا قوام به منزل حاج سید حسین رفت. سه بعد از ظهر دلیجانچی اسبهای دلیجان را بسته، دم منزل ما آورد. ما نیز خورده و اثاثیه را به دلیجان بستیم. ولی از آقا میرزا ابوالقاسم و آقا میرزا قوام خبری نشد. دلیجانچی

شروع کرد به قورقور. حق هم داشت. چون در هوای گرم، اسبها را بسته. بلاتکلیف مانده بود. به هر حال نیم ساعت مهلت خواستیم. گفت: عیب ندارد، ولی می رویم در خیابان جنّت گلشن زیر سایه درختها توقف می کنیم. آقا میرزا علی اکبر را در منزل برای هدایت آنها گذاشته، سوار شدیم. در خیابان مزبور تقریبا نیم ساعت ایستاده بودیم که آقا میرزا ابوالقاسم با آقا میرزا احمد در درشکه آمدند. اما از آقا میرزا قوام خبری نیست که آقا میرزا علی اکبر هم به انتظار آن در منزل مانده، چه بکنیم، جز این که تجدید مدّت کنیم. باز قدری از دلیجان مهلت گرفتیم.

خلاصه بعد از سه ربع ساعت که به انتظار آقا میرزا قوام ایستادیم، او آمد، ولی غرق عرق است. از سرای حاج رحیم خان تا سرای سیدآقاخان پیاده آمده، دیده که ما حرکت کرده، از آنجا با آقا میرزا علی اکبر باز پیاده آمده، ما دیدیم غرق عرق خجلت از یک طرف و عرق راه رفتن و گرمی هوا از طرف دیگر، ما هم اگر مذمتش کنیم، یک عرق نیز از آنجا پیدایش می شود. این است دم نزده، سوار شدیم. ولی بعد از این که عرقش خشک شد، تازیانه مذمت به جانش کشدیم. اما آقا میرزا قوام این حرفها به خرجش نمی رود. به هرحال که به راه افتادیم، گمان کردیم، راحت شدیم. الا این که در دروازه قزوین مصیبت ما تازه شد. دم دروازه جلو ما را گرفتند که باید خورده ها را تفتیش کنیم که قاچاق نداشته باشید. ما هم نمی دانیم که کدام جنس قاچاق است. ولی گشتند ولی چیزی پیدا نکردند، جز این که زحمتی برای ما تولید کردند که اسبابها را در وسط روز گرم باز کردیم و بستیم. گفتند: قند طهران قدغن است به خارج ببرند. آنها قند را تفتیش می کردند.

باری هر طور بود از این عقبه آخری رد شدیم. لکن خیلی تشنه شدیم. چون روزه دار بودیم و بعد از ظهر آغاز سفرمان شده بود، لهذا نمی توانستیم افطار کنیم. هوا گرم بود، ما هم تقلاّ می نمودیم. اینها همه از موجبات تشنگی است. نزدیکی غروب که به مهرآباد رسیدیم، دلیجانچی یک ربع بیشتر بنا نداشت توقف کند. من در همان یک ربع از فرصت استفاده کرده، لخت شده، لنگ بسته، وارد نهر شدم. چند دقیقه که آب تنی کردم، آتش عطشم خاموش شد. رفقا نیز به سر و صورتشان آب زدند، به راه

افتـادیم. وقت افطـار به قهوه خـانه معروف به شاه رضا رسـیدیم. در آنجا افطار کرده، نماز خوانـده، به راه افتادیم، تا این که ساعت چهار از شب به کلک رسـیدیم. چون خیلی خسـته بودیم، همینقدر دو سه اسـتکان چایی خوردیم، دراز کشـیدیم. شب هم هوا خوب بود، خوب خوابیدیم. پشه و موذی دیگر هم نبود. این بود خوش گذشت.

روز شنبه 17 شهر

یـک سـاعت از آفتاب رفته از قهوه خانه کلک به راه افتادیم. با خود می گفتیم که به کرج که رسـیدیم، از آب رودخانه اسـتفاده می کنیم، در آب غوطه می خوریم. از قضا به آنجا که رسیدیم، دیدیم هوا زننده است به سردی مایل است. اصلاً مقتضی غوطه خوردن نیست.

باری در پهلوی رودخانه کرج زنجیر کشـیده، سـر راه را گرفته، مطالبه باج نمودنـد. دلیجانچی باج را به عهـده ما حواله نمود. ما گفتیم: این باج، باج مسافر نیست، باج دسـتگاه است. آن هم به عهـده تو است، چنانکه در وقت آمدن، مشـهدی وهاب دلیجانچی ما خودش داد، بی آنکه به عهده ما حواله کند. ولی خرج دلیجانچی نرفت. ما نیز چندان ایسـتادگی نکرده، سه تومان دادیم، زنجیر را برداشـتند، رد شدیم و در کرج چندان توقف نکردیم. رفته در ینگی امام رحل اقامت افکندیم. ساعت پنج بود به آنجا رسیدیم، ولی چه ینگی امام، نه آبی و نه درختی و نه جای مسقفی، فقط یک قهوه خانه بود که آنجا را هم روسیها و روسی مآبها اشغال کرده بودند. بعد به دلالت مردی غرفه ای پیدا کردیم. اسباب و اثاثیه را آنجا کشیده، به زحمت جارو نموده، فرش انداختیم.

هنوز ننشسـته بودیم، رئیس تلگراف پیغـام داد که بیرون شویم. بـا این که مزاحـم حال او نبودیم و غرفه هـم خالی بود، محض احتیاج او هم نبود، ولکن بسـکه بدجنس بود از رنج ما لذّت می برد. جز این که با لباس ما عناد داشت، محمل دیگر بر این کار او نبود. به هرحال از آنجا پایین آمده، زیر یک درختی بی سایه، صـرف نهار و صرف دو ساعت وقت که اسبها اقلاً خستگی در کنند، نمودیم. بعد که اسبها تازه نفس شدند،

مرکب را مهیّا نمودنـد، سوار شدیم. تا این که دو ساعت به غروب مانده، در جلوی قهوه خانه آب یک پیاده شدیم. در جنب قهوه خانه پیش آب انبار بساط چایی را چیـدیم. این دم، مسافرین که بعد از ما تازه راه افتاده بودند نقل کردند که در طهران آقا محسن صدرالعلماء که سوار قاطر بود، می آمد و او را روز روشن ترور کردند.

یک ماجرای جالب

دلیجانچی اسبها را بست و کاه و جو پیش آنها ریخت و رفت. آن قدر نگذشت که یکی از اسبها مطلق العنان پیش آب انبار آمد. ما به گمان این که این اسب آب نخورده است، آمده آب بخورد، یک سطل آب دادیم و خورد. در این اثنا مردی آمد یال اسب را گرفت و بیرون کشید. مـا پرسـیدیم: کجـا می بری؟ گفت: ناخوش است. من هفت قران گرفته ام سـر این را ببرم. ما حواسـمان پریشان شـد که این مرد ناچار بار چهار اسب را دوش سه اسب گذاشـته، ما را لنگ لنگان خواهـد برد و یا برای تحصـیل یک اسب دو روز در قزوین لنگ خواهد کرد. ما در این گفتگو بودیم، دیـدیم دلیجانچی وارد شـد، گفتیم: به اسب چه شده بود؟ گفت: هیچ. گفتیم: پس چرا اسب را دادید بکشـند. گفت: من نداده ام. دیگر معطل نشد، دوید بیرون. چند دقیقه گذشت، دیدیم خنده زنان اسب را آورد. گفتیم: قصه چه بود؟ گفت: اسب دیگر ناخوش بوده، صاحبش به او دسـتور داده که آن را سر ببرد. او به گمان این که این اسب همان است، این را برده خوابانده بود که ذبح کند. من اگر دو دقیقه دیر رسیده بودم، اسب را کشته بود. ما نیز خوشحال شدیم و حواسمان جمع شد.

باید به دستور عمل کنیم

باری روز گرچه هوا گرم بود، ولی شب در پشت بام خوابیدیم. هوا نیز بسیار خوب و خنک شد. در کمال راحتی گذراندیم. وقت سحر قهوه چی برای خوردن سـحری بیـدار شد. ما نیز بیدار شدیم. دیدیم چایی خوب دم کرده، ما نیز شـریک چایی او شدیم. تا این که صـبح دمید. قهوه چی صدا به اذان بلند کرد. الا این که در اذان عوض اشهد ان

محمـدا رسول الله گفت: محمـدا حـبیب الله. گفـتیم: محمـد حـبیب الله در اذان درست نیست. گفت: چرا درست نیست؟ مگر محمد حبیب خـدا نیست و اگر نیست، پس چرا خداوند او را در شب معراج حبیب من خطاب فرمود؟ گفتیم: محمد حبیب خدا است ونبی خدا است و لکن دسـتور در اذان این است که محمدا رسول الله بگوییم و اگر نبّی الله بگوییم یا حبیب الله بگوییم، به دسـتور عمل نکرده ایم. خود پیغمبر و ائمه هـدی(علیهم السـلام) دسـتورشان همین طور بوده، عمل می کردند و به ما هم این جور دسـتور داده اند و ما هم چون پیروان آنها هستیم، اعمالمان باید مطابق دسـتور آنها بشود والا از خودمان چیزی زاید یا ناقص و یا تغییر و تبدیل بدهیم، پیروی آنها نکرده ایم. آن وقت اعمال به خرج آنها گذاشـته نمی شود. آن مرد گرچه عوام و ساده بود، ولی خیلی بـد ادراک نبود. مطلب را حالی شد و گفت: من نمی دانستم که دستور غیر از این است. آنگاه به ما دعا کرد. باری بعد از نماز صبح هنوز آفتاب نزده از آب یک به راه افتادیم.

روز یک شنبه 18 شهر رمضان

سه ساعت از آفتاب رفته، در پیش قهوه خانه شـریف آباد پیاده شدیم. دلیجانچی به اسـبها (به اصـطلاح خود) قورمود داد و ما نیز از خیابان قدم زنان تا دم در باغ رفتیم. گفتند: باغ مال سپهسالار است (محمدولیخان تنکابنی) و خودش در باغ است. ما برگشتیم، دیدیم که مشهدی علی اکبر چایی را داده قهوه چی دم کرده و آن هم دم کشـیده بود، آورد لب جوی زیر درختها فرش انداختیم، نشسـته صرف چایی نمودیم. بعد سوار شده، طی طریق کردیم. حدود ظهر که گرما باز شدت یافته بود، به قزوین رسیدیم.

در آنجا باز در همان منزل که وقت رفتن منزل کرده بودیم، منزل کردیم. هنـدوانه آبـدار و شـیرین پیدا کردیم. (گرچه کمیاب نبود که ما پیدا کرده باشـیم، بلکه نوع هندوانه از نوع شیرین و آب دار بود). چون هوا گرم بود و ما هم خسته، همین قدر امر نهار را با هندوانه برگزار کردیم. دیگر منتظر چایی نشده، خوابیدیم تا دو به غروب

ص: 252

بیـدار شـده، چـایی خوردیم. نزدیکی غروب به مسـجد جـامع رفته، منتظر وقت نماز مغرب شـدیم تا این که اذان گفته شـد. نماز در آنجا خوانده، برای شام به چلوپزخانه رفتیم. بد نبود، تالار و صـحنی هم داشت. در آنجا صـرف شام نموده به منزل برگشتیم و چون شب، شـبِ نوزدهم بود، شب احیا بود. ما گرچه توفیق احیا را نداشتیم، ولی برای این که از دعای مختصـر شب محروم نمانیم به حرم شاهزاده حسـین مشـرف شده، دعاهای مختصـر را خواندیم. دو نفر آقا آنجا بود (آقای آقا سـید عبدالحسـین واعظ و آقای ارفع) به ما قلیانی مایه گذاشتند، تا نزدیکی ساعت چهار آنجا بودیم. بعد مراجعت کرده، خوابیدیم.

روز دوشنبه نوزدهم ماه

دو ساعت از آفتاب رفته، از قزوین به راه افتادیم. در آنجا یک نفر هم بر عده ما افزود. آن جوانی بود تبریزی که پهلوی دلیجانچی نشست.

هر روز به دنگی

او از قراری که تقریر کرد چندین رنگ بر خود گرفته: اسمش حسین خان بود. می گفت: من در زمان استبداد از آدمهای حاج شجاع الدوله حکمران تبریز بودم. بعـد جزو مجاهدین الله یار خان، به کرمانشاه رفتم و در جزو مجاهدین یپرم به زنجان رفتم. آن هفت هشت سال پیش از این بود. یپرم مسـیحی رئیس مجاهدین با سردار بهادر(1) بختیاری و سـردار معتضد با سه هزار قشون از مجاهدین و بختیاری روز دویم ذی القعده سنه هزار و سیصد و بیست و هفت [1327] وارد زنجان شد. فردا جار زدند که مردم باید سر قبرِ عظیم زاده حاضر شوند. چون عظیم زاده اردبیلی از مجاهدین بود. چند ماه پیش در زنجان کشته بود. اجمالی از قصه او این است:

1- 1 . سـردار بهادر بعـد از وفات پـدرش سـردار اسـعد بختیاری، ملقب به لقب او گردید و در عهد رضا شاه، وزیر جنگ شد و در زمان وزارت، مغضوب و محبوس گردید و بالأخره روز 15 ذی الحجة در زندان کشته شد.

داستان عظیم زاده اردبیلی

آن هنگام که سپهسالار از جانب مشروطه خواهان بر ضد محمدعلی شاه قیام کرد. اول آمد به قزوین، شب چهاردهم ربیع الثانی 1327 که جشن ولادت محمدعلی شاه بود، شیخ الاسلام حاج میرزا مسعود را کشت.(1) بعد عزیمت مرکز کرد و همان ایام عظیم زاده را با علی اکبر خان زنجانی و عده ای دیگر برای تحکیم امر مشروطیت به زنجان فرستاد.

گرچه بعد از فتح قزوین روز هیجدهم همان ماه بیرق مشروطیت در زنجان برپا کرده و شب نوزدهم و بیستم را هم چراغانی کردند، ولی باز برای تحکیم امر عظیم زاده را فرستادند. او نیز اول آمده، عنوان کرد که من از جانب سپهسالار آمده ام که قاتل مرحوم آقا شیخ حسین جوقینی را پیدا کرده، به مجازاتش برسانم (چون شب چهارشنبه هفتم جمادی الاولی سنه مزبوره دو سه نفر در حدود ساعت چهار به دم در مرحوم آقا شیخ حسین رفته بودند که ما پیغامی از شاهزاده «سردار مسعود» حکمران داریم، خدمت آقا برسانیم. با این بهانه او را بیرون آورده بودند، به مجرد این که در را باز کرده بود، با دو سه تیر کار او را ساخته در رفته بودند) ولی مأموریتش باطنا این نبود. بلکه آمد، نطقهای آتشین کرد و مردم شهر را جمع کرده به آنها مشق قشونی می داد از جمله منیع الدوله، اسعدالدوله، سردار فعلی و علی اکبر خان مسعودالملک و عاصم السلطنة و حاج باباخان امجد لشکر و غیر از اینها از وجوه و اعیان شهر، همه را به مشق نظام حاضر کرد. تا اینکه مرحوم آخوند (آقای آخوند ملا قربانعلی) پیغام داد که از شهر برود، او نیز ایستادگی کرد تا این که جنگی برپا شد. بیست و شش نفر کشته شد. عظیم زاده و علی اکبر خان و آقا عبدالله پسر مرحوم حاج عبدالرسول با ده نفر دیگر از آن طرف و اسدالله خان قولی قسه ی از این طرف و چند نفر هم از قبیل کاظم نجار و صلاح قصاب و نوروز ریشی و غیره در تماشا و غارت اسلحه کشته شدند. عظیم زاده روز یازدهم جمادی الأولی 1327 وارد زنجان شد و روز هفدهم جمادی الثانیه کشته شد.

1- 1 . مرحوم مصنف قدس سره در سوانح متفرقه آورده: قتل حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام قزوین به دست کسان سپهسالار محمد ولی خان تنکابنی شب 14 ربیع الثانی سنه 1327

پیرم و مرحوم آخوند ملا قربانعلی

پیرم مردم را به سـر قبر عظیم زاده دعوت نمود. در آنجا نطقها کرده بودند و ضمنا توپها را سوار کرده بودند که گنبد مدرسه را به توپ ببندند. مرحوم آخونـد، قضـیه را اینجور دیـد، از شـهر خارج شده شب در دیزج ماند و فردا به قریه قلابرود رفتند. از آنجا به قصد کرسف مرکز امیر افشار عازم بودند. جهانشاه خان، امیر افشار پسـر خود صارم السـلطان را فرسـتاد که مرحوم آخوند را در کالسـکه نشانیده، آورده به تحویل مجاهدین داد. مجاهدین نیز او را آورده، دو روز در زنجان نگهداشـتند. بعد به طهران می فرستند.(1) ولی در کرج امر آمده بود که به نجف ببرند. لذا او را از همانجا به قصد نجف برده بودند. الا این که در کاظمین اجبارا یا اختیارا مانده بود، تا این که روز بیست و نهم ربیع الاول سنه 1328 به رحمت خدا رفت و در جوار جوادین(علیهما السلام) به خاک سپرده شد.

اما حال سایر اهالی زنجان، همان روز که مرحوم آخوند از زنجان خارج شد، مجاهدین وجوه و اعیان شـهر منجمله مرحوم اسعد الدوله و مرحوم شـیخ الاسـلام و مظفر الدوله و امجد لشکر و آقای امام جمعه و نظام العلماء همه اینها را زیاده از یک ماه توقیف کردند واز اسب و اسـباب خانه، آنچه به دسـتشان آمـد، بردند. غیر از آقای نایب الصدر که او در روز ورود این اردو(2) با آقای عمادالاسـلام بیراهه به عتبات رفتند. بعد از نه ماه که قدری امور شهر صورت گرفت، مراجعت کردند.

جنایات مجاهدان مشروطه در زنجان

و اما گزارشات اردو، در میدان حکومتی چوبه داری نصب کردند. روز شانزدهم ذی القعده 1327 یدالله را که قاتل مردی بود، به دار زدند. فردای آن روز نزدیکی غروب نایب آقا را که سردسته محله پایین شهر بود، بدار زدند ونایب شعبان را که آن هم از سردسته های محله بالا و در توپخانه صاحب منصب بود، روز بیست و هشتم همان

1- 1 . اصل: می فرستادند

2- 2 . اصل: اوردو

ماه به دار زدند.(1) روز هفـدهم که روز دار زدن نایب آقا بود، مقـدمه قشون باپیرم به طرف اردبیل رفت. مقارن همین احوال نقل کردند که در تبریز نیز رحیم خانه چلبیانی را کشتند.

باری از قرار نقل حسـین خان، رفیقِ جدید ما (که در این قضایا که نگارنده، خودم حاضر بودم، او در زنجان بوده و بعد با پیرم به اردبیل رفته است) از جمله چیزی که این رفیق مـا گفت، این بود که گفت: در زنجان تیمچه حاج شـعبان معروف به سـرای چهاردری را من آتش زدم. در عشـر اول ذی القعده سنه 1329 تیمچه مزبور آتش گرفت و بـازارچه اطراف آن منجمله بازارچه میوه فروشـها همه طعمه آتش گردیـد. تقریبا صدهزار تومان خسارت به مردم متوجه شد. این رفیق بدبخت اقرار می کرد که من آتش زدم. اگر راست می گوید، بدا به حالش و اگر دروغ می گوید، باز بدا به حالش که دروغ می گوید. اجمالاً آن اوقات حریقهایی در مملکت اتفاق افتاد. می گویند: عمدی بوده، از جمله حریقی بود که آمل را پامال نمود. چنـدین صـدهزار تومان خسارت به اهالی آنجا وارد و مقارن دیگر حریق در ارومیه، آن نیز همانطور. آن روزها غزلی در یکی از روزنامه ها دیدم که مطلعش این بود:

ای رویت از شراره آمل حکایتی وی خویت از حریق ارومیه(2) آیتی

باری، ظهر گذشته بود، به سیادهن(3) رسـیدیم. این دفعه در ده منزل گرفتیم. چون آن دفعه در قهوه خانه خوش نگذشت. ولی این دفعه در ده خیلی خوش گذشت. برای شام هم آبگوشت بار کردیم. اول قصدمان این بود که نصف شب به راه افتیم. ولی

1- 1 . در سوانـح متفرقه می خوانیم: نایب آقا که از داش مشـهدیهای زنجان بود، تقریبا رئیس داشـهای محله پایین زنجان بود او را به جرم همین ریاست داشـها با این که خطایی از دسـتش صادر نشـده بود، روز هفـدهم ماه ذی القعدة سـنة 1327 مجاهـدها به دار زدند. نایب شعبان هم تقریبا رئیس داشهای محله بالای زنجان بود، او را نیز به جرم داشی روز بیست و هشتم ماه ذی القعدة سنة 1327 بدار زدند.

2- 2 . نـام ارومیه به رضـاییه تبـدیل شـد [و پس از پیروزی انقلاب دوباره به نام نخست بازگشت، و اسم صـحیح آن نیز اورمیه است _ به تقدیم واو بر راء _. مصحّح].

3- 3 . شاه فقید که این قریه را مالک شد، نام آن را عوض کرد، تاکستان گذاشت و بلکه خود قریه را مثل این که عوض کرد، آباد نمود.

همین که سـر به بستر استراحت گـذاشتیم، دیدیم ما مرد این میدان نیستیم که خواب شـیرین را گذاشـته به راه بیفتیم. ماندیم تا مثل هر روز آفتاب یک نیزه بالا آمده، به راه افتادیم.

روز سه شنبه بیستم ماه مبارک

یـک سـاعت تقریبا از آفتاب رفته، از سـیادهن به راه افتادیم. آقا میرزا قوام در توی دلیجان از بازوی آقا سـیدجواد یک ویشـگن برداشت. او خواست تلافی کند، از پای آقا میرزا علی اکبر، عوض پای میرزا قوام، سـخت ویشـگن(1) برداشت. چون آقـا میرزا علی اکبر پیرمرد بود، اهل شوخی نبود و منتظر چنین عملی نبود، یک دفعه پرید، ولی آقا سید جواد هم خجل شد، عرق بر پیشانی اش آمد.

بـاری در نزدیکی ظهر به شـریف آبـاد رسـیدیم. دیگر فرصت نبود به ده برویم. بنـا شـد که در قهوه خانه سـر راه چنـد لقمه ناهار بخوریم و بگـذریم. آقا سـید جواد قرآنش در منزل کربلایی سـعادت، میزبان ما مانـده بود. (چون وقت رفتن شب در خانه او مانـدیم) رفت قرآنش را آورد، کربلاـیی سـعادت آمـد، از ما احوال پرسـی کرد. ضـمنا آیینه ای تعارف کرد. معلوم شـد که میزبان ما حلاق بوده و ما نمی دانستیم. دیدیم رفقا به گوشه چشم به همدیگر نگاه می کنند ولی خودداری از خنده می کنند. تا این که آقا میرزا ابوالقاسم به او تعارف چایی کرد. ما در اینجا بهانه برای خنده پیدا کردیم. چون او روزه بود، تعارف موضوع نداشت. مشـهدی حسین دلیجانچی خستگی راه تأثیرش نموده بود. قهوه چی هم روزه حوصـله اش را برده بود، به بهانه جزئی صداشان بلند شد. ولی ما هر دو را ملامت کرده، اصـلاح ذات البین شان دادیم. غرض در آنجا نهار خورده، به راه افتادیم.

مقداری راه طی کرده بودیم. مشهدی حسین ملتفت شد، جوالش در شریف آباد مانده، برادر کوچکش را فرستاد آن را بیاورد. آن هم رفت و زود جوال را آورد، معلوم

1- 1 . ویشگن، در اصل نیشگون (= همانند نیش) بوده که در تداول مردم بدین صورت در آمده. (مصحح)

که جوال در راه افتاده بود. خوب شد. معطل نشدیم و گذشتیم. اواسط روز بود که گرما شدت داشت. اسبها هم تشنه بودند. چرخ دلیجان را به زحمت می کشیدند. ولی در کنار جاده به نهر رسیدیم. همگی پایین آمده، آبی برای خنک شدن به سر و صورت زدیم. اسبها هم آب خوردند. به راه افتادیم. تا این که دو سه ساعت از ظهر گذشته، وارد خرمدره شدیم.

چند نفر از اهالی آنجا دور ما را گرفته، به خانه خود دعوت می کردند. بالأخره قسمت ما در آب و خورش منزل کربلایی عظیم نام بود. ما را به آنجا کشید. دستگاه دلیجان را در آنجا باز کردند. ما نیز در باغ افتادیم. الحق خرمدرّه اسم مطابق با مسمی، هوای لطیف، آب فراوان، باغات باطراوت، دو طرف رودخانه درختهای سرسبز، باغهای متصل به هم مانند باغات زنجان که در طرف رودخانه به هم متصل، بی آنکه دیواری در بین حائل باشد. نهر عمیقی از رودخانه جدا کرده بودند. آبش خیلی صاف، کفش شن و ریگ، من با آقا سیدجواد از فرصت استفاده، رفتیم توی آب. تقریبا نیم ساعت با آب ور رفتیم. برگشتیم آقا میرزا علی اکبر چایی را دم کرده، و آقا میرزا ابوالقاسم هندوانه ای را پاره کرده بود. به قسمت خود از چایی و هندوانه رسیدیم. در این مدت مسافرت چنین جای با صفایی را ندیده بودیم. حتی در طهران باغ سردار معتضد، دارای این چنین حسن طبیعی نبود. آقا سیدعلی اکبر به حفظ الصحة علاقمند بود، میل نداشت که در آب غوطه بخورد. ولی بعد از فکر و تأمل زیاد بالأخره نتوانست از آب چشم بپوشد، الا این که وارد شد و یک غوطه خورد و فی الفور بیرون آمد، بی آنکه در آب درنگ کند. با این همه خیال سرماخوردگی در نظرش مجسم شد. به همین خیال لحاف بر سر کشید که باید عرق کنم.

باری بعد از چایی و نماز قدم زنان به قریه رفتیم. در جنب رودخانه قهوه خانه باصفایی بود. اطرافش را آب پاشی کرده، اهالی منتظر بودند که اذان مغرب را شنیده، افطار نمایند. خلاصه اوضاع طبیعی آنجا خیلی جالب بود. من به رفقا گفتم که اگر من در دره اختیار سکونت کنم، در مثل چنین ده سکونت می کنم.

شب چهارشنبه بیست و یک ماه مبارک

در باغ کربلایی عظیم ماندیم. امشب هم موفق به احیاء نشدیم. چون خداوند بر مسافر از تکالیف واجبه تخفیف داده، روزه در حال سفر نخواسته، نماز را شکسته خواسته، تا برسد به مستحبات. دو ساعت از شب آخوند ملاخلیل خرّمدرّه ای برای احوالپرسی آمد. از او پرسیدیم که خرمدره، چه قدرش مال ملکه است (مادر سلطان احمد شاه)؟ گفت: خرمدره به چهل و هشت دانگ تقسیم می شود. چهار دانگ از آن مادر شاه است. باقی [از آن] خرده(1) مالک است. با حساب ما هر دانگ دو شعیر است. (چون در غالب دهات خمسه، هر ملک را به نود و شش جزء تقسیم می کنند و هر جزءش را شعیر می گویند، اما در اینجا ملک را به چهل و هشت جزء قسمت می کنند هر جزأش را دانگ(2) می گویند، پس هر دانگ آنها دو شعیر ما است.) بعد گفت: در اینجا یک قطعه زمین هست، هر دانگش که دو شعیر باشد، به دو هزار و هشتصد [2800] تومان خرید و فروش می شود، قطعه دیگر هست، به دو هزار [2000] تومان معامله می شود. باری جناب آخوند ملاخلیل تا سه و نیم تقریبا بود. محبت و مهمان نوازی کرد، بعد که او تشریف برد، ما نیز خوابیدیم.

روز چهارشنبه

ما اول صبح بیدار شده، نماز را خوانده، به مقدمات و مقارنات چایی مشغول شدیم. تا این که آفتاب دمید. اسباب را در دلیجان جا کرده، مهیا شدیم که اسبهای مرکب را ببندند. دیدیم مشهدی حسین اسبها را نمی بندد. نفهمیدیم منظورش چیست، آیا گله از ما داشت و یا می خواست دبه زده، وجه اجاره را گران کند. خلاصه بدون جهت یک

1- 1 . اصل: خورده

2- 2 . در نسخه اصل در اینجا دانگ به گونه روشن نوشته شده، در سایر موارد دانک نوشته شده که گویا بازمانده رسم الخط قدیمی است که بین کاف و گاف در نگارش فرقی نمی نهادند، بهرحال این کلمه ظاهرا در اصل همان دانه می باشد که هاء غیر ملفوظ کنونی، در زمانهای گذشته گاف تلفظ می شده چنانچه در برخی از حواشی پیش اشاره کردیم. (مصحح)

ساعت خود را و ما را معطل کرد. بالأخره کار به اوقات تلخی کشید، تا این که از خر شیطان پیاده شده، اسبها را بست. ولی همین که به راه افتاد یکی از اسـبها معلق زد و با کله به زمین آمد. من در دل خود گفتم که خداوند تنبیه اش کرد. ما را رنجانید، لذا به این حادثه مبتلا شد. گرچه این بلا مشترک الورود بود. چون ما نیز معطّل شدیم. ولی بلا اول دست مشهدی حسین را بوسید، بعد پای ما را گرفت.

باری پایین آمده، دیدیم ریسـمان و تسـمه آلات نیز بر سر و پای اسب پیچیده دولایش کرده، ولی صدمه جانی به اسب نرسیده بود. بلندش کرد، آن را مخاطب قرار داد و گفت: پـدر سگ بایـد می گذاشـتم پوست تو را در آب یک می کندند. (چون این همان اسب بود که در آب یک می خواسـتند اشـتباها پوست بکنند) ما یواشی گفتیم: آن وقت به آنچه می شد از دست تو خلاصی می یافت. تو پوستت کنده می شد که باید عوضش را بخری. باری سوار شدیم.

داستان محمد خان اوصالی

در حـدود ظهر به قهوه خـانه سـلطانیه رسـیدیم. نهـار و چـایی را در آنجـا خورده به راه افتـادیم. از زیر خیر آباد که می گـذشتیم، داسـتان محمدخان اوصالی یاد افتاد. چون همان محل میدان جنگ او بود با جهانشاه خان امیرافشار. او و قاسم خان(1) عموزاده بودند و هر دو از سواره هـای نـامی امیرافشار بودنـد. در هر حادثه که برای امیر اتفاق افتاد، اینها را می فرسـتاد. اینها هم جسور و بی باک بودنـد، از جنگ و خونریزی مضایقه نداشـتند. نمی دانم چه مقدمه پیش آمد که محمد خان از امیر قهر کرد و به او یاغی شد و بر دور خود عده ای جمع کرد، بنای معارضه با او گذاشت و چون معارضه با امیر برای

1- 1 . قاسم خان، و پسـرش غلامحسـین خان در بیست و یکم آذر سنه 1324 که توده ها تبریز را تصـرف کرده، از دولتیان خلع سـلاح کردند، او داخل توده شده، زنجان را تصـرف نمود. او آنجا دست به کار بود تا این که سال دیگر که دولتیان توده را از ایران خارج کردند، او نیز با توده ها از ایران فرار کرده به روسیه رفت. از انصاف نگذرم، غلامحسین خان آدم صحیح العقیده بوده و گمان ندارم که خللی در عقیده داشـته باشـد. الاـ این که سوء جریان امور حکومتها این قبیل مردم را از بی پناهی پناهنـده به آنها نمود. اینها تقریبا از عقرب به مار پناه برده اند.

او امر سـهلی نبود. ناچار بود که تکیه گاهی محکم برای خود پیدا کند. این بود که خود را به داراب میرزا که سـمت انتساب به دولت روس داشت، چسـبانیده، به قصـد تصـرف زنجـان افتاد (مثل این که دولت روس نیز آب ایران را گل آلود می کرد که برای محمـدعلی شاه ماهی بگیرد).

این بود چنـدی در دهات اطراف زنجان بودند تا این که شب نوزدهم جمادی الأولی سـنه 1329 محمدخان با دوازده سواره، پنج از شـب رفته، وارد شـهر شد. چون مدرسه سید سنگر خوبی بود، خواست آنجا را به تصرف بیاورد، ولی نتوانست، چون درِ مدرسه محکم بسته بود (حقیر همان وقت در همان مدرسه بودم) از آنجا متوجه دار الحکومه گردید. در آنجا هم نتوانست کاری بکند. چون مجاهدین از بالای بام و اطراف شـلیک نموده، جلوش را گرفتند. از کسان او رسـتم نام انگورانی با دو نفر دیگر زخمی داشـته، در قیصریه ماندند و از آن طرف هم نورالله خان زخمی شـد، بعـد از سه روز درگذشت. ولی محمدخان از خیال خود منصـرف نشد. رفت خانه حاج نصـرالله را سـنگر کرد. صبح قزاقها توپ به بام سرای حاج عبدالباقی کشیده، خانه حاج نصرالله را هدف توپ قرار دادند. دیگر تاب مقاومت نیاورده، رو به هزیمت نهاد. شـعبان جولا از مجاهدین او در پشت بام سـرای سنگ در سنگر بوده، وقتی که دید محمدخان فرار می کند، فحشش داده بود که کجا فرار می کنی، او در همان حال برگشته، کار شعبان را با یک تیر ساخت و در رفت.

یـک سال و خرده ای(1) از این مـاجرا گـذشت. او دوبـاره به فکر تصـرف زنجـان افتاد. این دفعه به پشت گرمی شـجاع الـدوله حکمران آذربایجان که به او لقب سالار نظام هم داده بود، وارد کار شـد. نقل کردنـد که از ناحیه سالار الدوله نیز دلگرم شده بود. از خوانین گرمرود از قبیـل صارم السـلطان و صولت نظام و حشـمت دیوان و غیر از اینها از سواره های آذربایجان جمعی به او دست به دست داده، از دهات خمسه نیز از آنهایی که نان را راحت نمی توانند بخورند، عده ای به دور خود جمع کرده، در ماه

1- 1 . اصل: خورده ای

شوال هزار و سیصد و بیست(1) و نه [1329]، زنجان را محاصره کرد و لکن آصف الدوله حکمران زنجان به پشتیبانی اهالی به مدافعه برخواسته، نگذاشت قدم به شهر بگذارد. یک ماه مردم شهر بین خوف و رجا و او در اطراف به همین نحو گذرانید، تا این که امیر افشار عده ای در تحت ریاست پسرش به زنجان فرستاد. از آن طرف هم خبر شکست سالار الدوله به آنها رسید.(2) دیگر امید آنها مبدل به یأس شد. جمعیت شان از هم پاشید. در همین اوان بود که تیمچه حاج شعبان آتش گرفت. چنانکه شنیدی که رفیق سفر ما گفت: من آتش زدم.

چهار پنج ماه گذشت. محمدخان باز به هوای سابق افتاد. این دفعه نقل کردند که عمده محرّک، شجاع الدوله بود که او را وادار به این کارها می نمود و گویا منظورش عودت دادن محمدعلی شاه بود. ولی این دفعه حاکم شهر نظم السلطنة بود، سوء تدبیر او که به او اجازه ورود به شهر داد، در اثر آن نفوذ حکومت او از بین رفت. چون قوچعلی خان (موفق الدوله) آن وقت در زنجان بود، محمدخان محرمانه با او قول [و] قرار گذاشتند که دارالحکومة را تصرف نمایند. لهذا یک هفته بعد از ورودش (روز شانزدهم شهر ربیع الاول سنه 1330) او، میرزا علی خان رئیس نظمیه را کشت.(3) نورالله پسر محمد قلی عطار و نایب ابوالقاسم دیزجی در این میان هدف گلوله

1- 1 . در اصل: سی

2- 2 . مرحوم آیه الله مصنف _ قدس سره _ در سوانح متفرقه آورده اند: سالار الدوله به عزم تسخیر طهران از اکراد کردستان و کلهر و گروس عده ای قشون که به قرار سی و دو هزار نفر [قریب به بیست و چند هزار] نقل کردند جمع نموده از کرمانشاهان حرکت کرد ولی در اوایل ذی القعده هزار و سیصد و بیست و نه [1329 [در نزدیکی ساوه شکست خورد [و گویا در همان اوان نیز از ایران خارج شد [حاج علی رضا خان گروسی با سالار الدوله بود، بعد از شکست خوردن سالار الدوله که او مراجعت کرده، در یکی از دهات با اندک سواره اطراق کرده بودند، چون ما بین او و امیر افشای همواره ضدیت بود، امیر چون او را مغضوب دولت دیده بود از فرصت استفاده کرده، شب عده ای بر سر او _ علی الغفلة _ ریخته او را گرفته بود، [پیر مرد بی آن که مهلت به آن پیر مرد بدهد داده بود خفه اش کرده بودند.] در اواسط شهر ذی القعده می بوده داده بود خفه اش کرده بود 1329. تذکر: عبارات داخل کروشه از یادداشتهای دیگری در سوانح متفرقه افزوده شد.

3- 3 . میرزا علی خان از قرار نقل خودش به طوری که نقل کردند، قاتل مرحوم آقا شیخ حسین جوقینی بوده که تفصیلش گذشت.

هوایی یا عمدی شده، کشـته شدند. فردای آن روز، امر کرد محکمه مرحوم آخوند (آقا آخوند ملاقربانعلی) را باز کردند. اهل شـهر ریخته، مجلس سوگواری و ترحیم گذاشـتند. چون در هنگام وفات او مانع شده، نگذاشـته بودند که مردم حق سوگواری او را ادا کنند. بلکه یک دو مجلسـی که آن هنگام تشـکیل داده بودنـد، جماعتی را برای همین عمل گرفته، زنـدانی کردنـد. این بود که مردم تشـنه چنین فرصتی بودند، ریخته حقش را ادا کردنـد و محمدخان هم به این جهت محبوبیتی در شـهر پیدا کرد. نظم السـلطنه روز بیست و دویم همین ماه زنجان را ترک کرد و محمـدخان چون داغ دل از اربـاب خود امیر افشـار داشت. بـا میرزا علی خـان کمـال (ارفع دیوان) بنـای حمله به امیر افشـار، گذاشتند.

روز بیست یکم شهر ربیع الثانی سنه 1330 هر دو با عِدّه و عُدّه شان به طرف سـلطانیه رهسپار شدند. امیر نیز از قصد و غرض اینها باخبر شده بود. لهذا عباس خان صارم السلطان(1) را فرسـتاده بود که در خیر آباد کمین کرده بود، اینها خالی الذهن می رفتند. به محض این که تیررس شـده بودنـد از کمینگـاه خیرآباد تیرها را خالی کرده، محمـدخان و ارفع دیوان هر دو را کشـتند(2) و قشون آنها شـکست خورده، برگشتند.

1- 1 . صارم السلطان لقب فرزند مرحوم جهانشاه خان امیرافشار بود. وقتی که او در سنه 1328 وفات کرد. امیر لقب او را به همین عباس خان داده، به منظور این که این به جای فرزند من است. او در اواخر ذی الحجة سنه 1335 بر سر غلامحسین خان پسر قاسم خان اوصالی از جـانب امیرافشار مأموریتی داشت، به اجرای آن می رفت. همین که به قریه اوسبرین، محل سـکونت او وارد شـده بود، با دو تیر کار او را ساختنـد. غلامحسـین بعـد از قتل صارم السـلطان، در آنجا نتوانست بماند. هرچه از سواره و تبعه و کس و کار داشت، برداشـته، نزد میرزا کوچـک خان جنگلی رفت. از آنجا کی برگشت و چگونه برگشت، اطلاعی نـدارم. در اواخر با توده ساخته بود، بعـد از خروج پیشه وری از ایران او نیز با آنها به روسـیه رفت. ولی عاقبت کار میرزا کوچک خان این شد که شاه فقید در زمان وزارت جنگش به دفع او رفت و قوای او را متفرق و اسـلحه او را ضبط کرد. او خود با ده دوازده نفر در جنگل متواری گردید، تا این که در کوه گیلوان گرفتار برف و باد و سرما شده، از حس و حرکت افتاده بود. همان افتادن بود که دیگر بلند نشد. اوایل شـهر ربیع الآخر هزار و سـیصد و چهل [1340] جهان را به همین نحو وداع نمود. مقصود از ضبط تواریخ گذشتگان، عبرت گرفتن آیندگان است که دنیا با مردم چگونه بازی کرده، تا خیلی دل بر آن نبندند.

2- 2 . در یادداشت سوانح متفرقه این حادثه ذکر شده و آورده: روز 23 ربیع الثانی از کمین خیرآباد هر دو آنها را هدف تیر کرده، به خاک هلاکت انداختند.

سواره های امیر تا دروازه زنجان آنها را دنبال کردند تا این که خودش به زنجان آمد. قوچعلی خان و دیگران نیز متفرق شدند. تقریبا دو سال بعد از قضیه شنیدم که قوچعلی خان در یکی از جنگهای تبریز کشته شده است.

باری از خیر آباد گذشتیم در زیر جاده قناتی بود متعلق به یوسف آباد، در آنجا پیاده شده، پا تا زانو و سر تا سینه به آب رفتیم. قریب یک ربع در آنجا تبرید و شستشو کردیم. مشهدی حسین نیز چرخهای دستگاه را می شست. تا این که به راه افتاد. به قهوه خانه بناب رسیدیم. در آنجا توقف کردیم. ولی قهوه خانه لخت و عریانی بود که هیچ چیز نداشت. نه کاه و یونجه برای اسبها بود و نه قند و نان برای ما، الا این که ما خودمان قند مختصری داشتیم. امر چایی را با آن برگزار کردیم. یک ساعت و نیم به غروب مانده، از آنجا حرکت کرده، یک ساعت و نیم از شب بیست دویم شهر رمضان 1335 رفته، وارد دارالسعاده زنجان شدیم.

تمّ بالخير والسعاده فی 22 شهر ذی الحجة الحرام سنه 1335. کتبه الأحقر الجانی احمد الحسینی الدوسرانی عفی الله عن جرائمه و آثامه بمحمد و آله الطاهرین.(1)

[یادداشت پایانی مرحوم مصنف _ قدس سره _]

باری حقیر چیزی در تاریخ فوق نگاشته بودم، ولی راستی جنگل مولی شده بود. شاخه های درختانش توی هم رفته، محتاج اصلاح و پاک کردن بود. الا این که مرا مجال و حوصله این کار نبود تا این که امسال ایام تابستان که حوصله ام به اشتغال کتب علمی وفا نمی کرد و از بیکاری نیز حوصله ام سر می رفت. خاطرم افتاد که جنگل مولی را اصلاح کنم. این بود که شاخه های زیاد[ی] آن را زده، در جای آن زیر خط نهال تازه نشاندم، شد اوراق که در تحت نظر تو است. حرره الاقل احمد الحسینی الزنجانی روز یکشنبه، 22 شهر محرم الحرام 1377

1- . در زنجان که بودم در امضای خود دوسرانی می نوشتم. دوسران دهی است در 6 فرسخی زنجان که مرحوم والدم از آنجا آمده، در زنجان دارای اهل و اولاد شده. به قم که آمدم زنجانی امضا می کنم که شهریست معروف نه دوسرانی که دهی است غیر معروف.

مخفی نماند تواریخ که در اینجا ضبط شده، سنین اش قمری هجری است. والسلام

در پایان نسخه جنگل مولی این اشعار که ماده تاریخ مدرسه خان (= مدرسه آیه الله بروجردی می باشد با توضیح مرحوم آیه الله مصنف _ قدس سره _ درج شده است: حقیر ساختم برای تاریخ تجدید مدرسه خان.

مدرسه خان معلی مقام خدمت خود را چو نمودی تمام

در اثر ریزش و فرسودگی ساکن وی را نبُد آسودگی

بس که بنا بود نمور و خراب اهل خودش را بنمودی جواب

بعضی از ارباب صفا اهل خیر وضع قدیمش چو نمودند سیر

آنچه برشتند و بهم بافتند عمر وی آخر شده دریافتند

خاک وی از بیخ برانداختند جای وی این طرح نوین ساختند

عمر «هنر» بود، هنر شد تمام ماده تاریخ بیاب از کلام

مدرسه خان بشد از نو بناء حرف بد از نسخه آن شد جدا

مصراع اول که ماده تاریخ است هزار و سیصد و هشتاد و چهار [1384] است ولی بد که شش است از آن کم کنی می شود 1378.

چون تاریـخ بناء مدرسه هزار و صد و بیست و سه بود [1123]، «خاک وی از بیخ» سنه هزار و سیصد و هفتاد و هشت [1378 [انداخته، پس عمر مـدرسه دویست و پنجاه و پنج سال بود، مطابق کلمه «هنر» (عمر هنر بود، هنر شد تمام) اشاره به تاریخ اصل بنا و رفع بنا است، مدرسه به نام خان بود ولی بعد از تجدید بناء به نام مرحوم آیه الله بروجردی نامیده شد.

ص: 265

سفرنامه قم

کامران میرزا نایب السلطنه

به کوشش

ایرج افشار

ص: 267

این سفرنامه کوتاه، یادگاری است از فرزند مشهور و مقتدر ناصرالدین شاه. آن پادشاه به سه فرزند خود مقامات مهم داد:

مظفرالدین میرزا ولیعهد بود و مقیم تبریز.

مسعود میرزا ظل السلطان حاکم مستبد اصفهان و فارس (و به قول معروف نیمی از ایران) بود و مقیم اصفهان.

سومی کـامران میرزا ملقب به نـایب السـلطنه بود که در تهران می زیست و منـاصبی از قبیـل حکومت تهران و وزارت جنـگ را در عهـده داشت و لقب امیرکبیر هم گرفت.

او متولد 1272 بود و در 1307 شمسی (1347 ق) در گذشت.

کامران میرزا در دوره سلطنت مظفرالدین شاه از کارها برکنار بود ولی در دوره مشروطیت به مدت کوتاه وزیر جنگ شد و در دوره پادشاهی احمد شاه به والیگری خراسان رفت.

عکس این سفرنامه کوتاه را فاضل گرامی آقای ماشاء الله کامرانی در اختیار من گذارده است.

ایرج افشار

ص: 269

به تاریخ روز سه شـنبه چهارم شهر صفر المظفر 1320 روزنامه سـفر خیریت اثر زیارت حضـرت معصومه علیها السلام است که به طور اختصار نگارش می رود.

....

صبح روز سه شنبه چهارم شهر صفرالمظفر 1320 با اینکه کمال کسالت را از بیخوابی شب داشـتم برخاستم. از خانه مهرانگیز خانم آمدم به اندرون سرور الدوله و حضرت خانم.

بـا اینکه چنـد روز بود مبتلاـی مردم بودم بـاز مرا ول نکرده اجتمـاع غریبی و ازدحـام زیادی کرده بودنـد. بعـد از تودیع از سـرکار خانم و سرورالدوله تا قریب به ظهر درگیر ارباب رجوع و اهل توقع بودم. قریب به ظهر سوار کالسـکه چاپاری شده به اتفاق مشـهدی جون راندیم. دلیجان همراهان از راه دیگر، و ما از راه دروازه خانی آباد به راه افتادیم.

احتشام نظام و نایب کالسکه خانه محمد حسین بیک و حاجی الله و چند نفر کالسکه چی هم بودند. گداها هنگامه داشتند. هوا گرم بود. تا درب دروازه همراهان را هم مرخص کرده آمـدیم تا به حضـرت عبـدالعظیم علیه السـلام. به زیارت مشـرف شده و سوار شدیم آمدیم تا به کهریزک. یکی از گاریهای آبدارخانه قهوه خانه را آنجا دیدم. در باغ کهریزک پیاده شده پسـر صاحب دیوان را دیدم که آمده می خواهد برود به عراق نزد پدرش. قدری با او صحبت کرده حسین آبدار آب یخ خوبی رسانید. هنوز دلیجان و سایر گاریها نرسیده چهار ساعت به غروب مانده بود، دلیجان و گاریها رسیدند. ناهار را عصر بود صرف کردیم.

همراهان این سفر از این قرار است: انتظام العلماء – آقا شیخ محمد علی طبیب نوری – مؤتمن الاطباء – صدیق الممالک – حاجی اعتماد الملک – مشـکوة الممالک – عمیـد خاقان – حاجی حسـین خان – مهـدی خان – اسـمعیل خان – آغا سـلطان – ابوالقاسم خان – علی احمد خان – وجیه الله خان – مصـطفی خان – غلامرضا – نایب مراد علی فراش – محمد حسین بیک نایب اصطبل و عملیات – شاطرها – قراولها – نصرت الله – احمد میرزا – وجیه کوچک – محمد آقا – کاکا – عبدالحسین خان – عبد الله خان – غلامعلی – میرزا رضا خان – پسر حاجی حسین خان – حسنعلی بیک –

ابوالقاسم و غیره.

بعد از صرف ناهار دیدیم حاجی منصور خواجه و اندرونی که به زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشرف بودند در کهریزک رسیدند: لیلی خانم – عشقی (؟) خانم – رقیه خانم – نساء خانم – شاه باجی، از دیدار آنها مسرور شدم. ساعتی با هم نشسته صحبت کردیم. دو ساعت به غروب مانده آمدیم با هم سوار شده دلیجان آنها به طرف طهران و دلیجانهای ما به طرف قم حرکت کردند.

موسیو پوتو [را] که سابقا در فشنگ سازی بود اینجا دیدم. از طرف کمپانی در کارخانه قند سازی مستحفظ است. من و مشهدی جون آمدیم در دلیجان نشستیم. عوض ماها آغا سلطان و مشکوة الممالک و صدیق الممالک در کالسکه نشستند. دلیجان بسیار خوبی است و شانزده نفر به راحتی می تواند در این دلیجان مسافرت نماید.

محمد حسین بیک نایب کالسکه را که از بین راه برای تحقیق حرفهای بی معنی فتح الله خان به چاقر خان و آن دهات فرستاده بودم نزدیک کهریزک به ما رسید. از قراری که می گفت همه حرفهای فتح الله خان دروغ و کذب بوده است.

یک ساعت از شب گذشته بود که به حسن آباد رسیدیم. حضراتی که اسب سوار شده بودند و از جلو رسیده بودند دیده شدند، از قبیل علی احمد خان و وجیه الله خان و غلامرضا و غلام بچه هایی که در گاریها نشسته بودند. قرار دادیم اسب سوارها با دلیجان سوارها در منازل عوض و بدل شوند.

قیمت جو، کاه و یونجه: جو خرواری چهارده تومان – یونجه ده تومان – کاه خرواری پنج تومان – نان هشت عباسی – گاری فرش و فراشخانه را جلو برده اند.

....

شب چهارشنبه را الحمدلله در کمال خوبی و هوای بسیار خوب به سر بردیم. گل سرخ حسن آباد تازه باز شده است و حالا که اواخر ثور است هوای اینجا ییلاقیت دارد. شب چهارده درجه هوا بود. صبح که هوا بسیار خنک بود با مشهدی جون و همراهان سوار دلیجان شده راندیم تا قعله محمد علی خان. هوا بسیار خوب بود و بیشتر راه را با انتظام العلماء و آقا شیخ محمد علی مشغول خواندن رساله و گفتگوی

مسائل شرعی بودیم.

ناهار را در قلعه محمـد علی خان صـرف کرده سوار شـدیم تا به علی آباد رسـیدیم. هوای علی آباد به شـدت گرم بود و زراعت اینجا را درو کرده اند و گل سـرخش تمام شده. توت رسیده است. عمارتی هم در پائین باغ ساخته بودند سابقا ندیده بودم. به اتفاق مشهدی جون رفتیم به تماشا و نماز ظهر عصر را اینجا کرده و غروب بود سوار دلیجان شدیم.

مسـتأجر علی آبـاد حاجی محمـد علی خان نامی است که حالاً در طهران است. برادر او علی اکبر بیک و پسـر او میرزا نصـر الله خان در علی آباد بودنـد. بره، زردآلو، میوه آورده بودند. انعام داده شد. یک ساعت و نیم از شب گذشـته به کوشک نصـرت وارد شدیم. الحمد لله با سلامتی مشهدی جون. اما هوا بسیار گرم است و بیست و هشت درجه حرارت دارد و پشه و جانور فرصت تحریر نمی دهد و هوا ابر است و بسیار گرم. فردا انشاء الله تعالی به قم خواهیم رفت.

....

روز پنجشـنبه ششم صبح زود از کوشک نصرت سوار شده با مشهدی جون سوار شده به طرف قم راندیم. هوای صبح خنک بود. در راه هم هوا الحمد لله مساعد بود. آب دریای قم خیلی کم شده است. قبل از ظهر به منظریه رسیدیم. منظریه هم هیچ آب ندارد. با آب چاه زندگی می کنند. هوا بد نیست، اگر مگس بگذارد که شخص زیست نماید.

ناهار را صـرف کرده با مشـهدی جون و مسافرین سوار دلیجان شده آمدیم. هوا گرم شد. و رسیدیم به رودخانه و پل بزرگ آنجا پیاده شده و تجدید وضو کرده سوار شدیم. در دو فرسـخی قم آقا سید حسین و میرزا محمد علی را دیدیم، استقبال آمده بودند. یک فرسخی قم اعتضاد الدوله و والی حاکم قم را دیدم استقبال آمده اند. بعد از طی تعارفات آمدیم.

دو ساعت به غروب مانده بود که وارد قم شده به زیارت حضـرت معصومه علیها السـلام مشرف شدیم. الحمد لله که به این آرزو و افتخار نایل شدیم و مشرف شده بعد از زیارت و آستان بوسی آمدیم به خانه های جناب اتابک اعظم که منزل پارسالی ما

بود. الحمد لله زنده ماندیم و بار دیگر به زیارت مشرف گشتم.

درب منزل جناب نایب التولیه را با پسر ایشان دیدم. به اتفاق اعتضاد الدوله، والی حاکم و نایب التولیه آمدیم منزل. آنها که رفتند جناب متولی باشی آمدند با ایشان صحبت کردیم. حاجی اسد الله معمار را هم که به کربلا مشرف شده بود در اینجا دیدم که به طهران می رفت. رختخواب و لباس مؤتمن الاطباء را که در گاریها بار کرده اند معلوم شد گم شده است و معلوم نیست در راه گم شده است یا در طهران مانده است.

.....

حالا ـ که شب جمعه هفتم است خیال داریم قدری که خلوت شد ان شاء الله به زیارت مشرف بشویم. با اینکه ساعت چهار بود به حرم مشرف شدم. باز جمعیت بود و ازدحام. گداها و اصرار و ابرام آنها نمی گذارد که زیارت با حضور قلب بشود. نماز خوانده دعای کمیل را هم در ایوان طلا خوانده به منزل مراجعه کردم. صبح زود که برخاستم از شدت کسالت نتوانستم به حرم مشرف شوم. نماز صبح را در منزل خوانده خوابیدم.

هنوز از خواب برنخاسته والی حاکم و اسنفدیار خان سردار بختیاری و شهاب السلطنه بختیاری و جماعتی از علماء و خدام و غیره ازدحام کرده آمدند. از طرف متولی باشی و نایب التولیه، امام جمعه و شیخ الاسلام و سایر علماء متصل سوهان، کاسه نبات و بره و تعارفات می آوردند و حاکم و غیره. بعد از رفتن حضرات رفتیم به حمام آقا سید تقی امین التولیه غسل جمعه کرده آمدم. مشهدی جون هم به تماشای حمام آمده بود.

ناهار را خورده به حرم مشرف شدم و از اینجا رفتیم خانه های همایون میرزا و غیره را که سال گذشته بیعانه داده بودیم بخریم ببینیم. حاجی اسد الله هم بود. این خانه ها را نپسندیدم. از آنجا به سر مقابر محمد شاه مرحوم و مرحومه مهد علیا و مرحومه فخر الملوک و افسر الدوله و فخر الدوله آمدم. یاد سابق افتاده بی اختیار گریه زیادی کردم و از آنجا به مقبره مرحوم فتحعلی شاه رفته فاتحه خوانده به مقبره مرحوم امین الملک آمده به منزل آمده رفتم خانه های اعتضاد الدوله را دیدم. مشکل

است معامله بشود و بگذرد.

مراجعت به منزل کرده جناب آقا حسین مجتهد و پسرشان و جمعی از علماء آمدند. تا غروب صحبت علمی شد. غروب احمد علی میرزا پسر اعتضاد الدوله مشقی کرده بود آورد . عوض ساعت هر سالی پانزده عدد پنج هزاری دادم. اعتضاد الدوله آمد. والی آمد. جلیل الممالک پسر مرحوم حاجی اسحق خان سر رشته قم و جماعتی آمدند. بعد رفتیم به حرم. گداها دیگر بنای جنگ، نزاع دارند. هر طوری بود زیارت کرده نماز را در ایوان مطهر خوانده جناب متولی باشی حاضر بودند. قدری صحبت کرده با والی، نایب الحکومه به منزل مراجعت کردیم. مشهدی جون هم به سلامتی به زیارت مشرف شدند. حالا به سلامتی خوابیده مشغول روزنامه نویسی هستم.

نایب حسین طویله را فرستادم برود ببیند کوه حضرت خضر علیه السلام می شود رفت یا نه؟ می گفت راه بدی دارد تا خدا چه بخواهد.

.....

روز شنبه هشتم اذان صبح به حرم مشرف شده نماز صبح را در ایوان مبارک خواندم. ازدحام گداها مانع است که نمازی یا زیارتی با حضور قلب بشود. مراجعت کرده خوابیدم. علما دیگر اجماعا آمدند. حضور و صحبت علماء تا ظهر طول کشید. حاکم، شاهزاده ها و خوانین قم را آورده معرفی کرد.

حاصل قم امسال خوب و بی آفت است. ناهار خورده از شدت گرمای هوا قدری خوابیدم. عصر سوار شده رفتیم به اراضی میرزا حسن پسر جناب آقا حسین مجتهد. می گفت برای خریداری خوب است. الحق باغ خوبی است. موسوم است به باغ دلگشا. اما سر زمین را خود جناب آقا حسن خریداری کرده خانه می سازد. اگر سر زمین را ایشان نخریده بودند جای خوبی بود. ممکن بود خریده بشود. بنای عمارتی بشود. در گفتگو و سؤال و جواب هستند تا چه شود. با آقا حسن مجتهد و جمعی تا غروب در همان باغ و خانه های اطراف گردش می کردیم. گداها مجال صحبت و گردش هم نمی دهند. مشهدی جون ابتدا همراه بود و زود به منزل مراجعت کرد.

سرتیپ تلگرافخانه جواب تلگرافها را آورده بود. یک تلگراف هم از جانب

اشـرف اتابـک اعظم داشت که از وینه نموده بود. جواب نوشـته و داده شـد. از همانجا به زیارت مشـرف شـده هوا خیلی گرم بود و به منزل مراجعت کردیم. اعتضادالدوله همراه بود. والی هم آمد. تا ساعت چهار از شب گذشـته، بودند و رفتند. قدری از ظروف و از متاع قم برای سوغات خریـدیم. شام خورده خوابیـدیم. هوا بسـیار گرم است. اقل تاج که به مجاورت آمـده، عروس(1) که مجاور است دیـدیم و انعام دادیم.

.....

روز یکشـنبه نهم اذان صبح به حرم مشرف شده نماز خوانده از گداها و ابرام آنها زودتر به منزل آمدم. تا همه گداها را که جمع کرده پول می دادم آفتاب بیرون آمد خوابیدم. باز جماعتی از علماء قم به اتفاق حاکم به دیدن آمدند. ملاقات ایشان هم تا ظهر طول کشید.

جناب شـیخ الاسـلام ناخوش هسـتند. طبیب به عیادت ایشان فرستادم و حالا خیال دارم به اتفاق مشهدی جون ان شاء الله به زیارت دوره برویم. درجه هوا در سایه سی و چهار درجه است و خیلی گرم است.

دو سـاعت و نیم به غروب مانـده با مشـهدی جون سوار شـده رفتیم اول به شاهزاده حمزه علی مشـرف شـدیم و امامزاده دیگری که موسوم است به شاهزاده احمد زیارت کرده نذری کردم که انشاء الله برآورده گردد. از آنجا به علی بن جعفر علیهما السـلام که با محمد بن موسـی الکاظم علیه السـلام با هم مـدفون هسـتند. گـداها هنگامه دارند. به هیچ وجه ممکن نیست از دست گداها زیارتی از روی قاعده بشود. از آنجا شاهزاده سـید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شده، از آنجا به زیارت شاهزاده احمد بن محمد حنفیه علیه السـلام و از آنجـا در صـحن مشـهور به ملا آقا بابا که در این مکان چهار تن از اولاد حضـرت امام زین العابـدین علیه السـلام مدفون هسـتند :شاهزاده حسن – شاهزاده حسـین – شاهزاده ابراهیم – شاهزاده جعفر. از آنجا به خاک فرج مشـرف شده شاهزاده احمد را زیارت کرده و درویش هندی که

1- 1. یک کلمه ناخوانا.

حرف نمی زد و مشـهور است دیدیم و ملاقات شد. شاهزاده احمد از اولاد حضـرت سید سجاد علیه السلام است. بعد از آنجا به قبرستان بزرگ در «شیخان» آمده فاتحه خواندیم. زکریابن آدم، آدم بن اسحق، ابوجریر بن ادریس.

الحمـدلله در امروز یازده بزرگوار امام زاده را زیارت کردیم. دو ساعت نیم از شب گذشـته بود به منزل آمـدیم. تجدید وضو کرده با والی به حرم مشرف شدیم. حرم خلوت(1) بود. زیارتی خلوت کرده نماز را در ایوان مبارک خوانـده به منزل آمده خوابیدیم. درجه هوا بیست و نه بود.

....

امروز دوشـنبه دهم، صـبح به حرم مشـرف شده نماز خوانده به منزل آمده خوابیدم. بعد از بیدار شدن جناب شیخ الاسلام آخوند ملا علی مجتهـد آمدند. بعد از ساعتی به اتفاق مشـهدی جون سوار کالسـکه شده رفتیم به زیارت قدمگاه و مسـجد حضـرت صاحب صـلوة الله و سلامه علیه. هوا به شدتی گرم بود که توی بازار نزدیک بود خفه بشوم. من مشهدی جون را باد می زدم، مشهدی جون مرا.

متصـل آلوبالوی خشک می خوردیم و خیار قم که تازه بیرون آمـده. تا رسـیدیم به... ناهار خورده نماز مخصوص را مشـهدی جون و من الحمدلله به عمل آورده سوار اسب شدیم. (مهر نماز من از جیبم افتاد توی مسـجد. گفته شد آن شـکست، من هم مهر نماز را گذاشتم در مسـجد). از راه هادی مهدی و جمکران آمدیم. هوا کم کم خوب شد. باد خنک سـر کرد. هوا خوب شد. ابرها متفرق شدند تا رسـیدیم به جمکران که قدیم دهی بود. و حالا جزئی باغی از آن ده باقی است.

در هادی مهدی هم زیارت کردم. اسامی امامزاده های واجب التکریم هادی مهدی، ناصـرالدین اولاد حضـرت سـید سجاد علیه السلام، شاهزاده جعفر، سـکینه خاتون از اولاد سـید ناصـرالدین هسـتند. تا رسـیدیم به پای کوه حضرت خضر علیه السلام. تا قدری راه را با اسب رفتیم. بعد پیاده شده با مشهدی جون پیاده تا بالای کوه.

1- 1. اصل: خلوط.

راه این کوه از راه تاریخی آزادبر و بلنـدی امامزاده سـپهسالار(1) و هم بیشتر است. الحمـدلله به قله کوه رسـیدیم. دو مقـام دارد. هر دو را زیارت کردیم.

دهات کهک و غیره از بالای کوه پیدا بود که در جنوب شرقی قم واقع است. باز پیاده مراجعت کردیم. مغرب بود به پای کوه رسیدیم. سوار شـده آمدیم به شـهر. از پلهای کوچک، نهرهای دهات که از رودخانه قم به شـمس آباد و جمکران و دهات دیگر می رود عبور کردیم. هوا تاریک شد. در سـر نهر شـمس آباد تجدید وضو کرده سوار شدیم. هوا بسـیار سـرد شد و الحمدلله از گرمای دو روزه خلاص شدیم. اما به قدری گرد و خاک بود که هیچ چشم نمی دید. چشمها هم پر از گرد و خاک شد.

ساعت دو از شب گذشـته رسیدیم به حرم مطهر. والی حاضر بود و باد بسیار سرد می وزید و کم کم شروع کرد به باریدن. زیارت و نماز را به جا آورده به منزل آمدیم. درب اطاق را بستم و هوا الحمدالله بسیار خوب شد. شام خورده خوابیدیم.

......

صبح زود به حرم مشـرف شده نماز صبح و زیارت به عمل آمد. آمدیم منازل، جماعتی از علماء تشریف آوردند. نایب التولیه، آقا سید عبد الله مجتهد، ابو محمد و پسـرهای ایشان و سرکشیکها و والی و اعتضاد الدوله و غیره و غیره. حالا که قریب(2) به ظهر است متفرق شدند. ناهار خورده مشـغول دادن انعامات اهالی قم و همراهان شـده. همه را الحمـدلله دادم آسوده شدم، مگر کرایه گاریها باقی ماند. عصـر هم سوار شده به تماشای باغ شاهزاده شدم. خوب جایی است. اگر ان شاءالله معامله بشود ان شاءالله مبارک است. از آنجا رفتم به بیرون شهر با مشـهدی جون. والی هم با آدم جناب اتابک اعظم همراه بودند. رفتیم باغ نایب التولیه قدری میوه خورده اسـتخاره کرده آمدم رفتم حمام غسل کرده از حمام به حرم مشـرف شده نماز را در بقعه شاه عباس نموده به منزل مراجعت کردم. تلگرافهای طهران را جواب دادیم. شام را خورده خوابیدیم.

.....

1- 1. آزادبر و تکیه سپهسالار در دوره لورای کرج واقع است.

2- 2. اصل، غریب.

روز چهارشـنبه دوازدهم صـبح زود به حرم مشـرف شـده به منزل آمـدیم. امروز را در منزل مانـده جنابان سـید هندی و سـید آشور آمدند ملاقات شد. اعتضاد الدوله، والی آمدند. تکلفات و خلاع حاکم و علماء و متولی باشی را دادیم. عصر هم به حرم مشرف شده نماز مغرب عشا را هم در بقعه شاه عباس خوانده، گداها روز به روز از اطراف زیاد می شوند. شب و روزی ششصد نفر هفتصد نفر را الحمدلله پول می دهم و خیلی زحمت می دهنـد. انشـاء الله اجر دارد. مؤتمن الاطباء هنوز ناخوش است. من معالجه می کنم بهتر است. خودم هم سـرما خوردم. ماشاء الله هوا بسیار خوب است.

.....

روز پنجشنبه سیزدهم هم دو گوسفند قربانی کرده بقیه انعامات و خلعتها را دادیم.

سیف نظام مباشـر دهات ساوه بود خواسته بودم احکامات لازمه، دستور العمل را به او داده حسنعلی بیک هم مأمور آنجا نمودم که سه ماه آنجاها باشد. امروز هم عیال حاجب الدوله و افتخار الممالک از طهران به قم وارد شدند. در مهمانخانه عرض راه کسان آنها با مأمورین راه نزاع کرده هنگامه کرده اند به من عارض شدند. گفتم من درویش و زوارم، کاری به این کارها ندارم. عصـر هم میرزا باجی سـرکار خانم که همراه عیال حاجب الدوله به قم آمده بود با آغا سلطان آمد نزد ما. پرتقال حضرت خانم التفات کرده بودند رسانید. انعام داده شد. صحبت کردیم. به زیارت مشرف شدیم. جناب متولی باشی بود. والی و غیره.

به واسـطه شب جمعه جمعیت کثیری بود. زیارت کرده جناب آقا حسین و آقا حسن را هم ملاقت کرده با متولی باشی حاجی نایب التولیه و سایرین خیلی صـحبت شد. نماز را در بقعه شاه عباس نموده دعای کمیل را در ایوان طلا خواندیم. اینقدر مشهدی جون و خودم ماندیم تا همه رفتنـد. احـدی باقی نمانـد. الحمدلله زیارت کاملی خلوتی به طور دلخواه به عمل آمد. رفتیم منزل. بعد از شام خوابیدم. به واسـطه اینکه زود قـدری خوابیـده بودم تـا صـبح هم خوابم نبرد، بیـدار بودم. ابوالقـاسم خان و اعتماد الملک خوابشان برده بود و رفتم بالای سـر مشهدی جون، عبدالحسین خان را از خواب بیدار کرده آمد مشت و مال کرد، اما خواب نیامد.

صبح را به حرم مشرف شده به منزل مراجعت کردیم خوابیدم. بعد از خواب والی، اعتضادالدوله، احمد میرزا پسرش، جماعتی از اهل قم، خوانین قصیده ها گفته و شعرها خواندند. پولها گرفتند. بعد جناب سید هندی درویش آمدند، اما هیچ حرفی نمی زند. هر چه جواب است باید بنویسد. صحبت خیلی طول می کشد.

از ظهر ساعتی گذشت جناب سید رفته. تعمیرات کوه حضرت خضر علیه السلام را پول دادم بسازند. ناهار قابلمه صرف شد. جناب سید میرزا احمد آمدند. ساعتی هم با ایشان صحبت شد. ناخوش هستند. وعده دادند که انشاء الله تا اواخر ماه به طهران بیایند. بعد وضو گرفته برای مرخصی به حرم مشرف شدیم با مشهدی جون. گداها هنگامه دارند. به هر طور بود در بالای سر نماز ظهر و عصر را خوانده وداع کرده از آستان ملایک پاسبان با کمال افسوس مرخصی حاصل کرده آمدیم سوار شویم. گداها نزدیک بود شخصی را خفه کنند. والی، اعتضادالدوله، افتخار الممالک با سوارهای نظام و فراشان که با عیال حاجب الدوله آمده اند همراه ما آمدند. در خارج شهر مرخصشان کرده من و مشهدی جون سوار کالسکه شده آمدیم. حضرات که هم سوار دلیجان و گاریها شدند. در بین راه به واسطه رعد و برقی که شده باران زیادی آمده بود سیل از همه طرف جاری شده بود. صحرائی که در وقت رفتن قطره ای آب ندیدیم در مراجعت چندین سنگ آب باران جاری شده بود.

نیم ساعت به غروب مانده به منظریه رسیدیم. گنبد مطهر را هم از منظریه زیارت کرده وداع کردیم. جعبه پرتقال لیموی احتشام همایون از شهر فرستاده بود در این منزل پست رسانید. غروب بود از منظریه سوار شدیم. هیچ اثری از دلیجان همراهان نیست. به قراسوران و غیره سفارش کردم که تأکید کنند به ما برسند. بعضی از سربازها و شاطرها هم پیاده می آیند.

دو ساعت نیم از شب گذشته شب شنبه پانزدهم الحمدلله به سلامتی وارد کوشک نصرت شدیم. الحمدلله هوا بسیار خوب و خنک، هیچ دخلی به هوایی که می رفتیم ندارد. گاری فراشخانه، کارخانه رسیده اند. با وجیه الله خان و احمد علی خان – مصطفی خان – غلامرضا – عبد الله خان – نصرت و نایب مراد علی و عزیز خان

گاری خوابگاه و دلیجان، و همراهان هیچ معلوم نیست کی برسند.

الان باد زیادی می آیـد و من با مشـهدی جون مشـغول چایی خوردن و روزنامه نوشـتن هستیم و شـکر خـدای را به جا می آوریم. هر چه منتظر شدیم که عقب مانده ها برسـند نرسـیدند. مشـهدی جون به سلامتی خوابیدند بدون رختخواب. من هـم نماز کرده، از دور خیلی راه دور چراغ دلیجان پیدا بود. هر چه با دوربین نگاه کردم جز دوری مسافت و یقین بر نرسـیدن عقب مانده ها چیزی معلوم نشد. شام حاضـر بود، شـام خورده من هم بی رختخواب خوابیـدم. خواب و بیـدار بودم دلیجـان مسـافرین رسـید و رختخواب آبـداری را آوردنـد. قـدری با حضرات مسافرین که تازه رسیده بودند صحبت کرده خوابیدم.

.... صـبح زود بیدار شده حضـرات را برای نماز صـبح بیدار کردم. نماز خوانده مشـهدی جون هم امروز خیلی زودتر از هر روز بیدار شد. چای خورده اول دسـته سوار شدیم. اسـبهای کالسکه ما بسیار اسبهای بدی بودند. قدم به قدم می ایستادند. تا مسافتی طی شد. بالاخره به سورتچی گفتم هر اسبی که بد است او را باز کن رها کن تا پیاده شد و اسب را خواست تنبیه نماید. چوب پشت پای اسب افتاد میان دست و پای اسب. اسب بنای لگـد زدن را گذاشـته هر چهار اسب وحشـی شـده بی هوا بنا کردنـد به دویدن و سورتچی را هم لگد زده انداختند زمین. مثل باد صـر صـر اسـبها کالسـکه را برداشـته رفتند. هر چه شعبان جلوگیری می کرد اسبها اطاعت نمی کردند و مشهدی جون توی کالسـکه خواب بود. من خیال می کردم که عاقبت کار به کجا خواهد رسـید و کجا کالسکه خورد خواهد شد. حال ما و مشهدی جون چه خواهد شد. متوکلاً علی الله خودداری کرده تا به فضل الهی الحمدلله اسبها ایستادند کالسکه ما از خطرات الحمدلله محفوظ ماند.

تا به قلعه محمد خان رسـیدیم اسـبها را عوض داده آمدیم به حسن آباد. با مشهدی جون ناهار مختصری صرف شد. شکر خدای را به جای آورده سوار شـدیم. در بین راه خواب بودم بیـدار شدم، دیدم از دماغ مشـهدی جون خون می آید. تا رسـیدیم به عبدل آباد مشـیر خلوت که حالا مال صنیع الدوله است. آب نه بود راندیم. نزدیک کهریزک

قنات آبادی جاری بود که گفتند قنوات خیرآباد است. آنجا پیاده شده تطهیر کردیم وضو گرفته توی آفتاب نماز کردیم. آجودان مخصوص و کسانش به قم و کاشان می رفتند. بعد از ناهار سوار شده آمدیم به زیارت حضـرت عبدالعظیم علیه السـلام مشرف شده توی کوچه آقا سید جعفر معین التولیه را دیـدم. مطالب حرفها از بابت اراضـی قوچ حصار می گفت. ما را قدری معطل کرد. سوار شدیم نیم ساعت به غروب مانده روز شنبه 15 شـهر صـفر بحمدلله وارد طهران شدیم. همراهان عقب مانده اند. الحمدلله صحیحا سالما حضرت خانم سرورالدوله اهل و عیال را ملاقات کردیم. شکر خداوند را که سفر کوچک قم به انجام رسید.

سفرنامه قم

(1300)

جعفرقلی خان معین السلطان

به کوشش

حسین متقی

ص: 283

سفرنـامه ای که از نظر می گـذرد گزارش سـفر به قم مقـدسه در سال 1300 ه . ق و یکی از چنـدین سـفرنامه نگارنـده آن می باشـد که در مجموعه شماره 11154 با عنوان «روزنامه سـفر خراسان و قم» فهرست نسخ خطی کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره) ثبت شده است؛ این نسخه در اثر رطوبت خیلی از برگهای آن به هم چسبیده و قابل انفکاک نیست و برگهایی هم که جدا شده اثرات شدید رطوبت و بدی خط و غلطهای بی شمار و جمله بندی های ناقص کار تحقیق را دوچندان مشکل نموده است.

این نسـخه شامل یک سـفرنامه به قم و چند سفرنامه به خراسان می باشد؛ در این مجلد از میرث اسلامی ایران سفرنامه قم یا «روزنامه سفر قم» تقـدیم می شود و اگر توفیقی باشد چند سـفرنامه بعدی در مجلدات دیگر مجموعه گرانسـنگ «میراث اسـلامی ایران» انشاءاللّه از نظر خواهد گذشت. این رساله گزارش سـفر «جعفرقلی خان معین السلطان فرزند عیسی خان اعتمادالدوله قاجار» از تهران به قم می باشد؛ در این سـفرنامه گزارشـی از تفریـح و تفرّجهای حین سـفر و شـکار و ... داده شده و در قم به مواردی از مکانها و شخصـیتها و بعضـی آداب اجتماعی مردم قم اشاراتی می نمایـد که به نظر می رسد حاوی اطلاعاتی هرچند محدود برای روشن شدن بعضـی نکات تاریخی و حلقه های مفقوده تاریخی باشـد. نگارنده گزارش روزنامه سـفر حاج جعفرقلی خان اعتمادی (جلال الملک _ معین السـلطان) متولد در حدود سال

ص: 285

1280 ه . ق پسر عیسی خان(1) والی، اعتمادالدوله قاجار قویونلو و برادر اندر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه که ابتدا از پیشخدمتان ناصرالدین شاه بود، پس از مهدی قلی خان (مجدالدوله) برادر خود، غلام بچه باشی(2) [= رئیس غلام بچه های اندرون شاه] شد. در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال 1290 ه . ق به سمت پیشخدمت و در سفر دوم در سال 1295 ه . ق سمتش غلام بچه باشی و از همراهان شاه به اروپا بود. جعفرقلی خان در سال 1301 ه . ق ملقب به جلال الملک و در سال 1310 ه . ق پس از عزل حسینعلی خان حاجب الدوله پسر علاءالدوله در سن 30 سالگی حاجب الدوله (فرّاش باشی شاه) شد. جعفرقلی خان سمت مزبور را تا پس از کشته شدن ناصرالدین شاه (1313 ه . ق) داشت؛ در زمان سلطنت مظفرالدین شاه سمت و لقب مزبور را در این سال به مصطفی خان قاجار دولو حاجب الدوله دادند و بعد جعفرقلی خان ملقب به معین السلطان گردید. نامبرده مرد معمولی و برادر مجدالدوله بود و از یک پا هم قدری می لنگید و در تهران درگذشت.(3) باتوجه به دستخط و امضای وی در این مجموعه خطی او تا سال 1347 ه . ق زنده بوده است.

حسین متّقی ـ قم

25/2/77

ص: 286

1- 1 . رک. شرح حال رجال ایران 510/2.

2- 2 . خانه شاگردهای اندرون شاه را سابق غلام بچه می گفتند.

3- 3 . رک. شرح حال رجال ایران 244/1 و فرهنگ رجال قاجار ص 176.

این روزنامه سفریست که انشاءاللّه تعالی به قم مشرف شده زیارت آستانه حضرت معصومه سلام اللّه علیها؛ حرکت از طهران صبح سه شنبه 26 ربیع الثانی 1300 ه . ق خیلی مختصرا همراه علی خان میرآخور و صادق ... و ایلی بیک[؟ [جلودار غلام حسین ...، باقر مهتر به[حرم] حضرت عبدالعظیم مشرف شده [و [زیارت نموده [و سپس] نهار صرف نموده [نمودیم]. شش [ساعت [به غروب مانده حرکت در کهریزک، است یرقه(1)سواری خودم از پایش لنگیده، عوض کرده، علیخان [اسب را[برد شهر [تا در [عوض،] اسبِ [ابراهیم خانی را بیاورد. شب در آنجا پیش جناب معیر و آقا میرور مانده [ماندیم] خوش گذشت. صبح بعد از نهار [نماز] سوار شده شب [را در] حسن آباد بوده [بودیم]. فردای آنروز از راه جدا شده به شکار آهو رفته [رفتیم]، بعد از نهار نزدیک کاروان سرای خراب حوض سلطان به دسته آهوی [آهویی] با هزار زحمت رسیده [رسیدیم، تیری] انداختم نخورد. شب را به علی آباد که منزل است آمده [آمدیم [صاحب جمع آنجا بودند. با هم شام خورده [خوردیم [خوش گذشت. صبح زودی برخواسته آدمها را روانه نموده با ایشان خدا و حافظ کرده [خداحافظی کردم] به کنار دریاچه آمده [با] یک باقرقره تاخت زدم ماشاءاللّه خوب زدم. اینقدر مرغ آبی توی دریا هست که لا تعدّ و لا تهسا [تحصی [حساب ندارد لاکن ممکن نیست بشود زد به جهت اینکه تا شخص می خواهد نزدیک شود می روند وسط، کنار هم نمی شود رفت چه رسد به وسط آب، فرو می رود؛ باید شخص از دور دور تمام

1- 1 . نیکو راه رونده = رهوار (= یورغه).

اینها را تماشا کنـد. هیچ کاری نمی توان جز اینکه اگر ... یا قایق بود آنوقت خوب شـکار می کرد. باری از کناره خیلی آمدیم قافله ساربانی بار گرفته بودنـد از آنها جویا شـدم آهویی چیزی دیدیـد؟ گفتند: الآن دسـته[ای] از اینجا گذشت. نشان دادند. قدری رفته گردانیده، خیلی ناپاک شـده انـد هیـچ جلو نداده آخر تاختم. بعد از خیلی تاخت و تاز یکی را زخمی کرده رفت بدست نیامد. باری نزدیک منظریه دیدم از میان راه چیزی گـذشت، تاخته دیدم کفدار [کفتار] بزرگی است، رسـیده به او تیر زدم زخمی شد ایلی [بیک جلودار] رسـید تیری انداخت دو تیر، من تفنـگ را از او گرفته تیری انـداختم خـورد، بـاز از علیخـان تفنـگ توپر را گرفته انـداختم نیفتـاد لاـکن مردن مردن خودش را به سوراخی رسانیده به توی او رفت، درِ سوراخ را سـنگ چین نموده که صبح برویم مرده یا زنده اش هرکدام باشد بیاوریم انشاءاللّه تعالی بعد از شـکار کردن او از همانجا به قم خواهیم رفت؛ بعـد از یکی دو روز حضـرت اقـدس والا تشـریف خواهند آورد، الآن در کمال آسودگی هستم، شام صرف شده، استراحت کردم.

صبح زودی برخواسـته بعد از نماز قرآن خوانده سوار شدم برف می آید از اوّل شب تا صبح نباریده بود از وقت اذان می آید در میان برف مه گرفته بود؛ سواره به سوراخ کفتـار رفته دیـدم همـانطور که سـنگ چین کرده بودیم همـانطور است معلوم می شود همـان آخر سوراخ مرده است. باری باز محض احتیاط دو ... بسـته سوار شـدیم به طرف راه از صـحرایی آمـدیم یک فرسـنگ که آمدیم نهر آبی جلو آمد خیلی دو طرفش بلند به ایلی گفتم ایلی جلو برو، هر کار کرد اسبش نرفت خودم قمچی(1) کرده، تا رفتم اسب در گل و لات [لای] چپید در این بین یـک مرغ آبی از جلو برخواست به هوای او رفتیم تا بالای رکاب توی گل، آنوقت از روی اسب خود را میان گل انـداخته بیرون آمـدم اسـب بیچاره با هزار مرارت بیرون آمد لاکن مثل موش آب کشـیده یک ساعت ایسـتاده با چاقو گل هایش را پاک کردیم. سوار شده دست راست آن نهر را گرفته تا آمدیم از پل گذشته، یک فرسنگ که آمدیم به پل بزرگ رسیده آنجا باز اسب

1- 1 . شلاق زدن = تازیانه.

درشکه سواره شده برای چهار ساعت به غروب مانده وارد قم شدیم. تا آخر نزدیک قم برف آمد راه گِل شده خیلی مشکل حرکت می شود. عصـری به حمام رفته بعد به حرم مشرف شده نماز عصر را خوانده در ایوان جدیدِ امین السلطان(1) ایستاده تماشا کردم الحق خیلی خوب ساخته انـد؛ از آنجا بر مقبره مرحوم مهـدعلیا رفته فاته [فاتحه[خوانـده [خوانـدم]؛ محمـدهادی میرزا را دیده، حاجی رضا خان آمد قدری حرف زد؛ بعـد باز به حرم مشـرف شـده زیارت نموده نماز خوانده؛ آقا حسـین(2) پیش نمـاز را ملاقات نموده حاجی خان پیش خـدمت حضرت والا ظل السلطان(3) پیش، از اصـفهان آمده است به طهران بروند دیده شد، با من به منزل یعنی مهمانخانه هسـتم آمده صـحبت داشتیم وقت شام رفتند. بعد از شام [تا]ساعت پنج استراحت شد. صبح نماز خوانده چای خورده به حرم رفته زیارت نموده قدری در ایوان و صحن جدید گردش نموده [سپس] به طرف منزل آمده، میرزا کاظم خان ... حاجی رضا خان، چون تنها بودم با مشارالیه صحبت کردیم قدری باروت خوب آوردند خریده [خریدیم]. بعد از صرف نهار ساعتی استراحت کرده، سه ساعت به غروب مانده برای ملاقات آقا حسین رفته در خـانه حاجی رضا خان بوده دو ساعت صـحبت داشتیم از آنجا برای عـدای [ادای [نماز زهر [ظهر] و عصـر به حرم مشـرف شـده، زیارت نموده، نماز خوانده [خواندیم]. بعد به سـر مقبره خاقان مغفور [فتحعلی شاه(4)] رفته، قدری با محمدهادی میرزا صحبت کردیم. در سر مقبره امین السلطان مرحوم که برای خودش درست نموده بود و نصیبش نشد اینجا دفن شود حال مادر این امین السلطان است اینجا مدفون است؛ رفته نماز مغرب را در آنجا خوانده. آدم امیرزاده حاکم که پسـر حضـرت والا رکن الدوله(5) است آمد که می خواهند منزل آمده ملاقات شود پیقام

ص: 289

1- 1 . شرح حال رجال ایران 2/1.

2- 2 . احتمالاً الحاج آقا حسین القمی الطباطبایی باشد. رک اعیان الشیعه 168/6 و المسلسلات فی الاجازات 145/2.

3- 3 . شرح حال رجال ایران 78/4.

4- 4 . شرح حال رجال ایران 61/3، شخصیتهای نامی ایران ص 361.

5- 5 . فرهنگ رجال قاجار ص 80 و شرح حال رجال ایران 496/2.

[پیغام [دادم تشریف بیاورند به منزل آمده قدری که نشستیم آمدند، صحبت داشتیم بسیار مفصل است؛ وزیر بسیار خوبی دارد، حقیقت شخص بسیار قابل است. از طهران تلگراف رسیده بود الحمدللّه تعالی فرزندی امیر و سایر همه سلامت هستند. از قراریکه سرهنگ تلگراف خانه اینجا پیش من آمده بود می گفت: در روز گذشته حضرت والا از مورچه خورد[ت] حرکت نموده اند انشاءاللّه چند روز دیگر من باید منتظر باشم خوب است زیارت می شود. شام خورده استراحت شد. صبح بسیار زودی برخواسته بودم به آن واسطه شب را راحت خوابیدم.

یوم دوشنبه صبح بسیار زودی برخواسته نماز خوانده قدری گذشت؛ متولی باشی به دیدن آمدند در مهتابی فرش انداخته آفتاب رو نشسته با ایشان صحبت داشتیم، برادر ایشان هم که امسال گذشته به مکه معظمه مشرف شده بودند همراه آمده بودند خیلی دلتنگ هستند لکن سید بسیار خوبی می باشند [از [خانواده قدیم می باشند خوب نیست به اینها سخت گیری زیاد کنند. باری بعد از ساعتی تشریف بردند، نهار صرف نموده، چهار ساعت به غروب مانده سوار شده به طرف رودخانه سرا بالا رفتیم قدری گردش نموده چیزی نبوده [که] تفنگ انداخته شود. عصری به بازدید جناب متولی باشی رفته برای نماز زهر [ظهر] و عصر به حرم مشرف شده زیارت و نماز گذارده، همانجا باز سر مقبره مادر جناب امین السلطان نشسته تا وقت نماز مغرب و عشا گردید باز مجددا به حرم مشرف شده بالای سر، عقب سر آقاحسین نماز خوانده زیارت شد. از دست گداها پیاده بدون چراغ در کمال تندی به منزل مراجعت شد. امروز در باب گداها خبری گذشت که باید نوشته شود، حقیقت نمی شود مثل گدای قم سمج، یک فرسنگ در صحرا با من آمدند چندین دفعه به رودخانه پیدا شدند. هیچ کجا اینطور گدا نیست، حقیقت انسان هیچ چاره ندارد تا نگیرند دست بردار نیستند. امسال الحمدللّه تعالی زراعت قم خیلی خوب شده است الآن طوری است می شود به اسب داد. از قراری که زارئین [زارعین [می گفتند الحمدللّه تعالی چندین سال است به این خوبی نشده. بعد از صرف شام استراحت شد هوای امشب خیلی سرد است جزئی ابری، لاکن نبارید.

امروز سه شنبه چهارم شهر جمادی اول است چند روز است وارد قم شده ام، امروز صبح حاجی محمدحسین عراقی(1) به دیدن آمد بسیار خوب آدمی است خیلی خوش بند است، قدری صبحت داشتند. سال گذشته به اصفهان رفته از اوصاف بندگان حضرت والا ظلّ السلطان روحنا فداه نهایت تمجید می کردند به طهران هنوز نرفته است بنا است این چند وقت تشریف بیاورند. بعد از ساعتی رفته سواره بازدید حاکم رفتیم. خانه کوچکی منزل کرده اند. قدری صحبت کردیم از ییلاقهای قم تعریف می کردند از آنجا برای زیارت به حرم مشرف شده بعد از زیارت عزم کردم بالای گل دسته های جدید که جناب اجلّ امین السلطان ساخته بروم، خیلی بلند است با هزار زحمت رفته صد و چهل پله می خورد. از میان سحن [صحن] ... تا بالای بالایش به قاعده سی و هشت زرع می شود خیلی بلند است. باری مراجعت به مهمانخانه نموده نهار صرف کرده، چون از تنهایی و از دست گداهای اینجا به تنگ آمده بودم اسب خواسته سواره از پشت مهمانخانه به طرف خاک فرج صحرایی تا نیم فرسنگ رفته، قدری تفنگ انداخته، چیزی که قابل باشد شکار کنیم نبود، زودتر مراجعت به منزل کرده چای خورده برحسب رسم برای زیارت به حرم مشرف شدم. بعد از زیارت به سر مقبره مرحوم مهدعلیا و شاه مرحوم رفته فاطه [فاتحه [خوانده از آنجا به مقبره مرحوم اعتضادالدوله(2) رفته، صورت [عکس [خودش هم دو نوع آنجا بود خیلی شبیه کشیده اند از آنجا به عمارات ایوانی اندرونی و برونی همه را در کمال دقت گردش نموده تازه تعمیر کرده اند حضرت والا نائب السلطنة کار خوبی کرده اند. اینجا مدرسه بزرگی است دارالشفا می گفتند لاکن اسم بدون معنی بود؛ نایب السلطنة(3) برای آنجا حکیم و دوا معین کرده اند. از خودشان ماهی گفتند هفتاد تومان می دهد ناخوش داری می کنند، امروز هم چند نفر ناخوش دیدم برای همه لحاف و کرسی و غیره و غیره تمام حاضر بود الحق بسیار خوب کاریست به شرط آنکه همیشه باشد.

باری تلگرافی از ناظم خلوت از طهران رسید جواب مفصل مشروحی نوشتم.

1- 1 . فرهنگ سخنوران ص 4.

2- 2 . شرح حال رجال ایران 10/4.

3- 3 . شرح حال رجال ایران 149/3.

عقب آقا حسـین نماز خوانـده مجـددا زیارت نموده معاودت به منزل شد، از تنهایی بد می گذرد انشاءاللّه تعالی از قراریکه مذکور شد پس فردا صـبح یا وقت نهار بندگان حضـرت والا به سـلامتی وارد می شوند امروز یوم چهارشنبه است صبح نماز خوانده اول حاجی رضا خان آمـد، قـدری گذشت، آقا نور که دیروز وقت خواسـته بودند تشـریف آوردند بعد از ساعتی به خانه آقا حسـین دیدن رفته؛ آقا نور هـم پدرزن ایشان است همراهی کردنـد. قـدری نشسـته برخواسـته بازدید حاجی آقا حسـین عراقی رفته از آنجا رو به منزل آمد گفتم: صادق رفت نهار حاضر کند، به حرم مشرف شده زیارت نموده معاودت گردید، نهار صرف شده قدری پیاده به باغ جنب مهمانخانه گردش رفتیم چیزی نبود تفنگ بیاندازم، به حمام رفتیم، به حرم مشـرف شده آدمهای حضـرت والا خیلی آمده اند از جمله میرزا حسـین دکدُر(1) [دکتر] هم آمده است، بنا است فردا صبحی تشریف بیاورند؛ شب را خانه حاجی رضا خان باسرار [به اصرار] مهمان هستم؛ بعد از نمازها و زیارت به آنجا رفته، شام صـرف نموده خیلی از قدیم صـحبت کرد؛ چهار ساعت از شب گذشـته از دروازه آقا حسنی آمده از رودخانه گذشته به منزل وارد شده، استراحت شد.

روز پنج شـنبه صبح بسیار زودی به زیارت مشرف شده نماز [را] عقب آقا حسین خانده [خوانده [سوار گردیده به استقبال حضرت والا ظلّ السـلطان بیرون رفته بعد از رفتن یک فرسنگ تشریف آوردند قدری که آمدیم به نهار افتادند در حضورشان نهار صرف کرده به قم وارد شده به حرم مشرف شدند زیارت نمودند به خانه فخرالملوک(2) تشریف بردند، [سپس] مراجعت فرمودند، سوار شده در خدمتشان در کالسکه نشسـته چهار [ساعت [به غروب مانده منظریه رسـیده یک ساعت مانده، اسـبها را عوض کردند باز در خدمتشان نشسـته از راه کنار دریا به علی آباد آمدیم، نیم ساعت به غروب مانده وارد شدیم، شب را مانده صـبح زودی نماز خوانده سوار شدیم، [هوا[خیلی سـرد بود به حسن آباد رسیده اسبها را عوض کردند از آنجا من از کالسکه خسته

1- 1 . شرح حال رجال ایران 378/1.

2- 2 . مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی از آغاز تا مشروطه ص 181.

شده [شدم]، عرض کردم مرخّص فرمایید سوار شوم؛ تا نزدیک [حرم] حضـرت سید عبدالعظیم سواره آمده، آنجا حضرت والا اسب حقیر را سوار شـده به باغ مرحوم مهـدعلیا وارد شـده، نهار خواسـتند قدری پنیر و دو عدد نون [نان [آوردند. ایسـتاده میل فرمودند من هم قدری خورده آمدیم؛ زیارت نمودند کالسـکه[ای] از شهر پیش آورده بودند؛ اقبال الملک(1)، بنان الملک(2)، سراج الملک(3) هم آمده بودند. سوار بر درشـکه اقبال المک شـدم عقب سـر حضـرت والا به دوشان تپه که بنـدگان همایونی تشـریف برده بودند، رفتند. در باغ دوشان تپه رسـیده آنجا را دیـده سؤال فرمودنـد، گفت بندگان أقدس شاهنشاهی عصـرانه افتاده اند، درشـکه ساعدالدوله(4) آنجا بود. چون اسـبهای کالسـکه مانـده بودند [درشـکه] او را سوار شدند، بنده هم در خدمتشان بازنشسـته رزمگاه فرخ خان به حضور بندگان شاهنشاهی مشـرف شدیم(5)، دم کالسـکه فرمایشات شد تا دوشان تپه؛ بعد حضرت والا به کالسکه خودشان نشسته مجدالدوله(6) را هم بردند آنجا، بنده تا نزدیک شـهر صـحبت سفر قم را به عرض حضور شاهنشاهی می رساندم؛ یک ساعت به غروب مانده بیشتر مانده بود، وارد شهر شده فورا حمام رفتم.

الحمـدللّه تعالی این سـفر خوش گذشت از قم به طهران در حقیقت یک روز آمدیم، خیلی تند حرکت فرمودند اسب لاچین(7) ایلی بیک [جلودار] همراه تا شهر آمدند، حقیقت اسب خیلی هنر کرد.

ص: 293

1- 1 . فرهنگ رجال قاجار ص 33 و شرح حال رجال ایران 217 _ 216/3.

2- 2 . لقب 2 نفر پدر و پسـر. رک. 1 آ_ فرهنگ رجال قاجار ص 55. 2_ دانشمندان و سخن سرایان فارسی 317/2 و شرح حال رجال ایران 1/2.

3- 3 . لقـب دو نفر. رک. 1 آ_ شرح حال رجال ایران 28/2 و فرهنگ رجال قاجار ص 91. 2_ شرح حال رجال ایران 300/1 و تاریخ مشاهیر کرد 454/3.

4- 4 . فرهنگ رجال قاجار ص 86 و بزرگان تنکابن ص 79 و شرح حال رجال ایران 303/1.

5- 5 . عبارت چنین است.

6- 6 . لقب دو نفر. رک. 1 آ_ شرح حال رجال ایران 167/1. 2_ فرهنگ رجال قاجار ص 151.

7- 7 . لاچین = شاهین شکاری آ در اینجا اسب رهوار.

تنزيه القميين

اشاره

تألیف

العلامة الشَّریف ابی الحسن الفتونی العامِلی

المتَوفّی 1138ه_

تَحقیقُ

کاظم الشیخ مُحمَّد تَقی الجواهِری

ص: 295

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدّمة التحقيق

الحمدلله ربّ العالمين وصلّى الله على خاتم الأنبياء والمرسلين محمّد وآله الأطيبين الأطهرين.

رغم أنّ التاريخ الفقهى الشيعى لم يُدوّن بأُسلوب علمى متكامل، ولم يخضع لمنهجية متبلورة الأركان، ممّا حال دون سبر الغور فى أعماقه وخصائصه _ ذات المضامين الرفيعة والمفاهيم الجليلة _ بالكيفية الملائمة والطرح المرموق.

إلاّ أنّ هـذا لم يقف حائلاً ولم يشـكّل عائقاً نحو إمكان تمييز مراتب الرقىّ ومراحل التطوّر التى أصابته منذ عصـر ظهور الإسـلام إلى يومنا هذا.

ولقد تنوّعت الآراء واختلفت الأقوال فى تصـنيف عوامل تطوّره ونهضـته؛ فمن مذهبٍ قائلٍ بإرجاعها إلى أشـخاص الفقهاء الأعاظم، وآخر إلى عناوين خاصّة _ مثل: مرحلة النشوء، النمو، التكامل... _ وثالث إلى المدارس والمعاهد، إلى غير ذلک.

ولعلّ المذهب الأخير أقرب إلى الدرک وأنسب للقبول، لِما فيه من العمومية والشمولية للقولين الأوّلين.

ولو استقصينا الجدول الزمنى والمسيرية التاريخية للفقه الشيعى، لوجدنا أنّ المدارس التى قامت ونشأت فى هذه الفترة وتلک، فى هذا البلد وذاک، كانت ولا زالت هى المحاور الرئيسية فى إكسابه ما وصل إليه من منزلة سامية ومكانة شامخة، فاق بها طرّاً سائر الفرق والمذاهب، من حيث سعة المحتوى وعمق المطالب ومتانة الاستدلال ورفعة الطرح و تنوّع

الأساليب؛ المنصبّة جميعاً فى قناة إثبات المُدّعى ونقض المخالف.

ومدرسة قم _ التى ازدهرت فى الربع الأوّل من القرن الرابع حتّى منتصف القرن الخامس _ وبعد انتقال حركة التدريس والتأليف إليها من المدينة والكوفة، استطاعت أن تُظهر فاعليةً كبيرةً ودوراً مؤثّراً فى تطوير الفقه الإمامى وإرساء قواعده المتينة وأُطره الرصينة.

ولعلّ من أهمّ العوامل التى ساهمت فى منح هذه المدرسة مكانتها المذكورة: هو ولاء قم _ ومشهورية انتمائها _ لمذهب أهل البيت عليهم السلام ؛ حيث كانت ولا زالت تعدّ حصناً من حصون الشيعة المنيعة وثغراً من ثغورها الشامخة؛ والروايات الواردة عن الأئمّة الأطهار عليهم السلام فى عظم منزلتها وشرفها كثيرة ومعروفة.

كما كانت تعدّ آنذاك الركن الآمن الذى اطمئنّ إليه فقهاء آل البيت عليهم السلام بعد ما لاقوه من شتّى صنوف القسوة والإرهاب من بنيالعبّاس وسوء معاملتهم لهم.

مضافاً إلى ذلک، فقد كانت قم مركزاً فقهيّاً كبيراً، لا سيّما فى عهد النوّاب الأربعة؛ إذ حفلت بالكثير من أعاظم الفقهاء وأجلّتهم، أمثال: الكلينى والصدوق ووالده وابن قولويه وابن الجنيد وعلى بن إبراهيم وغيرهم.

وقد ساعد وجود الدولة البويهية حينذاک على نموّ المدرسة الفقهية الشيعية فى قم والرى، لما كانت تمتاز به من الولاء والانقياد لمذهب أهل البيت عليهم السلام .

أمّا أهمّ ملامح مدرسة قم وأبرز خصائصها التى امتازت بها عن أقرانها فيمكن الإشارة إلى جانبين منها:

الجانب الأوّل: تدوين الحديث وتبويبه وتجميعه وتنظيمه، وقد تجلّى ذلک فى موسوعة الشيخ الصدوق (ت 381 هـ) الحديثية الشهيرة من لا يحضره الفقيه.

الجانب الثانى: فاعلية ونشاط حركة الرسائل الفقهية الجوابية حينذاک، فكانت الأسئلة ترد على الفقهاء فيكتبون أجوبتها على هيئة رسائل فقهية، وهذا ما كان له أعمق الأثر فى تطوير البحث الفقهى وإنمائه، بالرغم من محدودية هذه الرسائل من حيث عرضها لِما صحّ من الروايات والأحاديث فقط.

إنّ هذا المختصر الذى استعرضناه عن قم ومدرستها الفقهية ما هو إلاّ زاوية صغيرة توخّينا منها بيان مصداقية من مصاديق الحقيقة الكليّة التى احتضنها التاريخ بكلّ قطع

وثبات، حقيقة أنّ قم ومدرستها كانت محوراً أثرى الجبهة الفقهيّة الشيعية بأفضل مؤن التطوّر والازدهار على يد أجلّ الفقهاء والعلماء الكبار.

وبالتأمّل الدقيق فى ما أوردناه آنفاً يظهر أنّ ما ذهب إليه السيّد المرتضى (ت 406هـ) _ من وصف القمّيين _ باستثناء الصدوق _ بالمجبّرة والمشبّهة، وأنّ يونس بن عبدالرحمن والفضل بن شاذان كانا يقولان بالقياس ويعملان به _ ما كان إلاّ لمجرّد التباس الأمر عليه _ إن صحّ التعبير _ وليس عناداً منه عليهم.

وإلاّ فماذا يعنى كون الكثير الكثير من القمّيين من خواصّ الأئمة عليهم السلام وأعيان شيعتهم وثقاتهم؛ بالنصّ القطعى الوارد عنهم عليهماالسلام ؟! مضافاً إلى شهادة ذوى الفضل والجلالة من كبار علماء الرجال وأشياخهم، كالنجاشى والكشّى والعلاّمة وابن داود، المدّونة فى اسفارهم ومصنّفاتهم، التى أثبتوا فيها بصريح العبارة: أنّ الكثير من فضلاء الطائفة وجهابذتها كانوا من أهل قم وأنّهم أهل علم وفقاهة وصحّة حديث، على طبق أمتن المبانى الرجالية والقواعد الاستدلالية القطعيّة التى لا تقبل النقض بأىّ حال من الأحوال، فكانت مورد الاتّفاق والإجماع.

وهذه الرسالة تنزيه القمّيّين قد شيّدها العلاّمة، المحقّق، الرجالى، المدقّق، الثقة الثقة، البحّاثة، الفقيه، أبوالحسن الشريف العاملى النجفى، جدّ شيخنا صاحب الجواهر؛ لبيان حال القمّيّين وردّ ما نسبته إليهم زعيم الطائفة ورئيسها السيّد المرتضى علم الهدى قدس سره .

وقد رتّبها رحمه الله على مقدّمة وفصلين وخاتمة:

المقدّمة كانت فى بيان أنّ نسبة القمّيين إلى المجبّرة والمشبّهة كان منشؤها المخالفين؛ تهمةً منهم للعلماء المكرمين وافتراءً على الأئمّة المعصومين عليهم السلام ، وأنّ نقلهم _ أى القمّيين _ الأخبار المتضمّنة للجبر والتشبيه فى كتبهم لا ـ لأجل اعتقادهم بها وتديّنهم بظواهرها، بل لغرض وصولهم إلى محامل وتأويلات صحيحة لها، أو لتورّعهم عن ردّ خبر منقول عن الأئمّة عليهم السلام لمجرّد عدم فهم المعنى.

والفصل الأوّل: فى ذكر المعتبرين من أشاعرة قم.

والفصل الثانى: فى ذكر المعتبرين من سائر القمّيّين.

والخاتمة: فى ذكر بعض الأخبار المرويّة عن يونس بن عبدالرحمن والفضل بن شاذان

فی إبطال القیاس وعدم جواز العمل به؛ ردّاً لِما نسبه إلیهما السیّد المرتضی قدس سره من استعمالهما القیاس.

سلک المصنّف فی رسالته الجلیلة هذه _ وعلی طول محاورها الأربعة _ مسلک التحقیق الدقیق والاستدلال القویم، علی أساس النصّ الروائی الجلی، والقرینة الواضحة، والشاهد المبین، والمؤیّد المتین؛ بأرقی القواعد وأوثقها، وأرسخ المبانی وأتمّها، علی نحو لا یدع للریبة والشکّ أی مجال.

ترجمة المؤلّف

اسمه: الشریف(1)، کنیته: أبوالحسن، وهو لیس من السادة الأشراف کما قد یتبادر من اسمه، یوصف فی بعض التراجم بالعدل، وعشیرته «آل الفتونی» کثیرون فی جبل عامل(2).

اسم أبیه: الشیخ محمّد طاهر بن عبدالحمید بن موسی بن علی بن محمّد بن معتوق بن عبدالحمید.

وأُمّه: العلویة أخت الشریف المیر محمّد صالح بن عبدالواسع الحسینی الخاتون آبادی، جدّ صاحب الجواهر لأُمّ والده الشیخ باقر، التی اسمها آمنة بنت فاطمة بنت المولی أبی الحسن الفتونی.

وقیل: إنّ أُمّ الشیخ باقر والد صاحب الجواهر هی بنت الشیخ الفتونی، فیکون الفتونی جدّ صاحب الجواهر، أو جدّ والده الشیخ باقر.

ولادته:

قال فی الذریعة: کانت ولادته بأصفهان؛ لأنّ والده تزوّج _ فی أوان إقامته بأصفهان _ السیّدة أُخت الأمیر محمّد صالح الخاتون آبادی، فرزق منها الشریف، وکان یسکن محلّة «درب إمام» بأصبهان، ولذا یقال له: الشریف الإمام، ولم نعثر علی تاریخ ولادته معیّناً، ولعلّها کانت حدود سنة 1070 کما یظهر من تواریخ إجازات مشایخه له من سنة 1096 إلی سنة 1107هـ_ .

1- 1 . ذکر صاحب الروضات: 7 / 142، وصاحب ریحانة الأدب: 2 / 321 أنّ: الشریف صفته لأنّ والدته علویة النسب.
2- 2 . أعیان الشیعة: 7 / 343.

ويظهر من الإجازة الثانية له من العلاّمة المجلسى فى سنة 1107 أنّه كان فى ذلك التاريخ مجاوراً للغرى، وأيضاً يظهر من تلك الإجازات أنّ آباءه كلّهم علماء أجلاّء، ترجمهم سيّدنا الحسن الصدر فى تكملة الأمل(1).

مشايخه:

يروى بالإجازة عن العلاّمة محمّد باقر المجلسى صاحب «البحار».

وعن المحدّث الحرّ العاملى صاحب «الوسائل».

وعن الشيخ أحمد بن محمّد بن يوسف البحرانى.

وعن خاله السيّد الأمير محمّد صالح الحسينى الخاتون آبادى.

وعن المحدّث السيّد نعمة الله الجزائرى.

وعن المولى الفيض الكاشانى صاحب «الوافى» و «الصافى» و «الشافى».

وعن المحقّق آقا حسين الخوانسارى.

وعن الشيخ محمّد حسين بن الحسن بن إبراهيم بن عبدالعالى الميسى.

وعن الشيخ صفيّالدين بن فخرالدين الطريحى.

وعن الحاج محمود بن على الميبدى المشهدى.

وعن الشيخ قاسم بن محمّد الكاظمى.

وعن الشيخ عبدالواحد بن محمّد بن أحمد البورانى.

تلامذته والراوون عنه:

تلمّذ عليه وروى عنه الكثير من أجلّة الطائفة وفضلائها، نذكر منهم:

1 _ الشيخ أبوصالح محمّد مهدى العاملى الفتونى.

2 _ السيد محمّد بن على بن حيدر العاملى.

3 _ الشيخ أحمد بن إسماعيل الجزائرى.

1- 1 . الذريعة: 2 / 371.

4 _ المولی محمّد إبراهیم بن غیاث الدین الحویزاوی.

5 _ السیّد نصرالله الموسوی الحائری.

6 _ السیّد حسین القزوینی، أحد مشایخ العلاّمة بحرالعلوم.

7 _ السیّد محمّد بن أمیر الحاجّ شارح قصیدة أبی فراس.

8 _ الشیخ أحمد بن الشیخ حسن النحوی.

قال صاحب «التکملة»: إنّه استقصی فی کتابه «بغیة الوعاة فی طبقات مشایخ الإجازات» مشایخه وتلامذته(1).

بعض أقوال العلماء فیه:

قال الشیخ یوسف البحرانی صاحب «الحدائق»: کان محقّقاً مدقّقاً، ثقة صالحاً، عدلاً(2).

وقال السیّد بحرالعلوم فی إجازته للشیخ محمّد اللاهیجی: الشیخ الأعظم، رئیس المحدّثین فی زمانه، وقدوة الفقهاء فی أوانه(3).

وقال صاحب «الروضات» رحمه الله : الفاضل العرّیف، الباذل جهده فی سبیل التکلیف... من أعظم فقهائنا المتأخّرین وأفاخم نبلائنا المتبحّرین...(4).

أمّا صاحب «الجواهر» فقد قال فیه: جدّی الفاضل المتبحّر الآخوند الملاّ أبوالحسن الشریف(5). وأثنی علیه المحدّث النوری واصفاً إیّاه بـ : أفقه المحدّثین، وأکمل الربّانیین، الشریف العدل... أفضل أهل عصره وأطولهم باعاً(6).

وقال السیّد عبدالله آل السیّد نعمة الله الجزائری: سُئل والدی یوماً: أیّهما أفضل، الشریف أبوالحسن أو الشیخ سلیمان؟ فقال: أمّا الشریف أبوالحسن فقد مارسته کثیراً فی إِصبهان وفی المشهد وفی بلادنا لمّا قدم إلینا وأقام عندنا مدّة مدیدة فرأیته فی غایة الفضل والإحاطة وسعة النظر؛ وأمّا الشیخ سلیمان فلم أره...(7).

1- 1 . تکملة أمل الآمل: 443.
2- 2 . لؤلؤة البحرین: 107 رقم 40.
3- 3 . حکاه عنه فی أعیان الشیعة: 7 / 342.
4- 4 . روضات الجنّات: 7 / 142 _ 144.
5- 5 . جواهر الکلام: 29 / 313 و 323.
6- 6 . خاتمة مستدرک الوسائل: 2 / 54.
7- 7 . الإجازة الکبیرة: 207.

مؤلّفاته:

1. الفوائد الغروية والدرر النجفية:

مرتّب على مقصدين فی مجلّدين: أحدهما فی أُصول الدين والآخر فی أُصول الفقه، وهو كتاب حسن فيه ما يستفاد من الأحاديث من القواعد الفقهية والمسائل الأُصولية _ أی أُصول الفقه _ وفيه تحقيقات رائقة وفوائد فائقة تدلّ علی مهارته فی العلوم العقلية والنقلية، فرغ منه سنة 1112هـ. (1).

2. رسالة فی الرضاع (الرضاعية):

مسهبة غرّاء، اختار فيها القول بالتنزيل (أی نزّل ما يحرم بالمصاهرة ما يحرم بالنسب) فرغ منها فی النجف 25 المحرّم سنة 1111هـ، و قيل: سنة 1109هـ، ذكر فيها: أنّه ألّفها بعد استخارات عديدة عند رأس الأمير عليه السلام .(2).

3. شرح علی «كفاية المقتصد» للمحقّق السبزواری:

من أوّل كتاب المتاجر...والظاهر أنّه لم يخرج منه إلاّ شرح المتاجر هذا، واعتمد فی بقيّة الكتب علی ما فصّله السبزواری فی «ذخيرته» كما استظهر ذلک صاحب «لؤلؤة البحرين»(3).

4. ضياء العالمين فی بيان إمامة الأئمّة المصطفين:

قال السيّد محسن الأمين فی «الأعيان»: رأيت منه نسخة مخطوطة فی النجف الأشرف فی مكتبة الحسينية الشوشترية فی ثلاث مجلّدات كبار سنة 1352 وكتب المؤلّف فی بعض فصوله ما يقرب من ثلاثين صفحة فی إيمان أبيطالب(4).

وقال صاحب «الذريعة»: ضياء العالمين فی مجلّدين، فی أكثر من 65000 بيت يوجد فی مكتبة الإمام أميرالمؤمنين العامّة بالنجف، والمكتبة الجعفرية فی كربلاء، ومكتبة كاشف الغطاء والمكتبة التسترية، وهو مرتّب علی مقدّمة ومقصدين وخاتمة(5).

وتوجد مصوّره منه فی مكتبة مؤسّسة آل البيت عليهم السلام العامرة مقتناة من مكتبة أميرالمؤمنين عليه السلام فی النجف الأشرف.

ص: 303

1- 1 . الذريعة: 16 / 353.

2- 2 . المصدر السابق: 11/188.

3- 3 . المصدر السابق: 14 / 35، لؤلؤة البحرين: 109.

4- 4 . أعيان الشيعة: 7 / 343.

5- 5 . الذريعة: 15 / 124.

5. بشريعة الشيعة ودلائل الشريعة:

قال آغا بزرک فی «الذریعة»: شرح لـ : «مفاتیح الشرائع»، خرج منه شرح الباب الأوّل منه فی سنة 1129هـ، ویتلوه الباب الثانی فی مقدّمات الصلاة.

وقال الشیخ یوسف البحرانی فی «اللؤلؤة»: وهو یشهد بفضله وتحقیقه، ودورانه مدار الأخبار المأمونة عن العثار فی جلیله ودقیقه، ولا أعلم هل برز منه غیر هذا أم لا(1).

6 . كتاب الأنساب:

ذکر فی أوّله بعد خطبة مختصرة أنّه: رأی فی کربلاء کتاب «حدائق الألباب فی معرفة الأنساب» وفیه مشجّرات الملوک والمشاهیر والسادات علی طرز غریب یعسر الوصول منه علی المراد،وطلب منه بعض السادات أن یؤلّف فیه کتاباً یسهل الوصول إلی ذخائر کنوزه ویکشف النقاب عن وجوه رموزه، فألّف هذا الکتاب، ورتّبه علی جملتین: الأُولی منهما فی آباء السبطین، والثانیة أبنائهما(2).

وذکر آغا بزرک رحمه الله أنّه: لم یسمّ المؤلّف الکتاب باسم خاصّ، لکن رأیت بعض الفضلاء عبّر عنه بـ : «حدیقة النسب» ولو سمّاه بـ : «کشف النقاب» عن وجه رموز حدائق الألباب _ کما وصفه المؤلّف به _ لکان أوْلی.

ولمّا رأیت حسن ترتیبه وهو مسطّر جعلته بهذا الترتیب مشجّراً بخطّ دقیق فی خریطة طویلة إذا نشر طیّها یری فیها الأسماء متّصلة بآبائها إلی آدم بسهولة، وسمّیته: «شجرة السبطین وشرعة الشطّین»(3).

7. مرآة الأنوار ومشكاة الأسرار:

تفسیر جلیل للقرآن، مقتصراً علی ما ورد فی متون الأخبار، لم یخرج منه إلاّ شیء یسیر من أوائل سورة البقرة(4) بعد مجلّده الأوّل الکبیر الذی هو فی مقدّمات التفسیر والعلوم المتعلّقة بالقرآن، لم یعمل مثله، طبع المجلد الأوّل منه وحده فی إیران سنة 1303، ونسبته

1- 1 . الذریعة: 14 / 187، لؤلؤة البحرین: 109.

2- 2 . المصدر السابق: 2 / 371.

3- 3 . المصدر السابق: 14 / 372.

4- 4 . قال آقا بزرک الطهرانی: وهو فی نسخة شیخنا العلاّمة النوری من أوّل سورة الفاتحة إلی أواسط سورة البقرة فی مجلد کبیر، وفی نسخة أُخری إلی الآیة الرابعة من سورة النساء، «مثنی وثلاث ورباع». الذریعة: 20/264.

إلى الشيخ الكازرونى ـ على ما كتب عليه ـ غلط وافتراء، هكذا ذكر السيّد محسن الأمين فى «الأعيان»(1).

وقال المحدّث النورى رحمه الله فى حاشية «الخاتمة»: ومن الحوادث الطريفة والسرقات اللطيفة أنّ مجلّد مقدّمات تفسير هذا المولى الجليل المسمّى: «مرآة الأنوار»، موجود الآن بخطّ مؤلّفه فى خزانة كتب حفيده شيخ الفقهاء صاحب «جواهر الكلام» طاب ثراه، واستنسخناه بتعب ومشقّة وكانت النسخة معى فى بعض أسفارى إلى طهران، فأخذها منّى بعض أركان الدولة وكان عازماً على طبع تفسير «البرهان» للعالم السيّد هاشم البحرانى، وقال لى: إنّ تفسيره خالٍ عن البيان، فيناسب أن تلحق به هذه النسخة ليتمّ المقصود بها فاستنسخها، ورجعت إلى العراق، وتوفّى هذا البانى قبل إتمام الطبع، فاشترى ما طبع من التفسير، ونسخة المرآة من ورثته بعض أرباب الطبع، فأكمل الناقص وطبع المرآة فى مجلّد.

ولمّا عثرت عليه فى المشهد الغروى رأيت مكتوباً على ظهر الورقة الأُولى منه: كتاب «مرآة الأنوار» و«مشكاة الأسرار»، وهو مصباح لأنظار الأبرار، ومقدّمة للتفسير الذى صنّفه الشيخ الأجلّ، والنحرير الأنبل، العالم العلاّمة، والفاضل الفهّامة، الشيخ عبداللطيف الكازرونى مولداً والنجفى سكناً... إلى آخره.

فتحيّرت وتعجّبت من هذه السرقة فكتبت إلى بانى الطبع ما معناه:

إنّ هذا التفسير للمولى الجليل أبى الحسن الشريف، وأمّا عبداللطيف فلم أسمع بذكره، ولم نره فى كتاب، ولعلّ الكاتب السارق المطفى ء لنور الله اشتبه عليه ما فى صدر الكتاب بعد الخطبة من قوله: يقول العبد الضعيف، الراجى لطف ربّه اللطيف، خادم كلام الله الشريف... إلى آخره، فظنّ أنّه أشار إلى اسمه فى ضمن هذه العبارة، ولكن النسبة إلى كازرون لا أدرى ما منشؤها؟!

فوعدنى فى الجواب أن يتدارك ويغيّر ويبدّل الصفحة الأُولى، ويكتب على ظهرها اسم مؤلّفه وشرح حاله الذى كتبته سالفاً على ظهر نسختى من التفسير، وإلى الآن ما وفى بعهده، وأعدّ نفسه لمؤاخذة المولى الشريف فى غده.

1- 1 . الذريعة: 20 / 264، أعيان الشيعة: 7 / 343.

فليبلّغ الناظر الغائب أنّ التفسير المطبوع فى سنة 1295ه_ فى طهران _ المكتوب فى ظهره ما تقدّم _ للمولى أبى الحسن الشريف، الذى يعبّر عنه فى «الجواهر» بجدّى العلاّمة، لا لعبد اللطيف الكازرونى، الذى لم يتولّد بعد، وإلى الله المشتكى وهو المستعان(1).

8 . حقيقة مذهب الإمامية:

وبيان أساسه الذى مَن ضلّ عنه ضلّ.

أوّله: الحمدلله الذى لم يخلق الخلق إلا ليعبدون...

فرغ منه يوم الجمعة آخر شعبان 1138ه_ ، ويظهر من تاريخ وفاته أنّه آخر تصانيفه(2).

9 . شرح الصحيفة:

ذكرها الشيخ آقا بزرک فى «الذريعة»(3).

10. نصائح الملوک وآداب السلوک:

فى شرح العهد المنسوب إلى أميرالمؤمنين عليه السلام الذى كتبه لمالک الأشتر حين ولاّه مصر، ألّفه بالفارسية باسم السلطان حسين الصفوى المتوفّى سنة 1135، ومعلوم من آخر النسخة أنّه أنهاه فى سنة 1118، والذى يحتوى على حدود 325 بيت(4).

11. الكشكول:

يحتوى على 540 صفحة، وهو موجود فى مكتبة كاشف الغطاء بالنجف، والظاهر أنّ النسخة بخطّه الشريف(5).

12. معراج الكمال:

ذكره آقا بزرک رحمه الله ، وقال: إنّ النسخة كانت عند الحاجّ مولى على محمّد النجف آبادى قدس سره كما يظهر من فهرست كتبه(6).

13. تنزيه القمّيين:

وهو الكتاب الماثل بين يدى القارى ء الكريم، أشرنا إليه فى صدر البحث.

1- 1 . خاتمة مستدرک الوسائل: 2 / 55.
2- 2 . الذريعة: 7 / 49.
3- 3 . المصدر السابق: 13 / 346.
4- 4 .المصدرالسابق: 24/171، انظر:فهرس النسخ المخطوطة لمكتبة سپهسالار2/33 و5/715 رقم النسخة 766.
5- 5 . المصدر السابق: 18 / 70.

6- 6 . المصدر السابق: 21 / 232.

وفاته ومدفنه:

قال صاحب «الأعيان»: إنّه توفّى سـنة 1139. وقيل سنة 1138 كما أرّخه بعض أحفاده بخطّه على ظهر «الفوائـد الغروية»(1)، وفى «تتمّة أمل الآمل» توفّى فى أواخر العشر الأربعين بعد المائة والألف(2).

قال صاحب «نجوم السماء»: دفن بالنجف الأشرف(3).

النسخ المعتمدة فى التحقيق:

اعتمدنا فى تحقيقنا هذه الرسالة الشريفة على مصوّرتى النسختين التاليتين:

1 _ النسـخة المخطوطـة المحفوظـة فى مكتبـة آيـة الله العظمى المرعشـى قدس سـره بقم المشـرّفة برقم 5459، كتبها عبـدالله الموسوى الاشتهاردى سنة 1357هـ، تحتوى على 16 ورقة فى 17 سطراً بحجم 22×17 سم.

أشرنا إليها فى الهامش بلفظة: المخطوط.

2 _ النسخة المطبوعة بقم المشرّفة سنة 1368هـ، بتصحيح الشيخ محمّد على الرازى القاسانى.

أشرنا اليها فى الهامش بلفظة: المطبوع.

منهجية التحقيق:

أجرينا مقابلة بين المخطوط والمطبوع، وثبّتنا الاختلافات الموجودة بينهما.

ثمّ قمنا باستخراج الآيات والنصوص الروائية والأقوال من مصادرها.

واتّبعنا منهج التلفيق بين المخطوط والمطبوع والمصدر لغرض الحصول على المتن الأنسب والأقرب إلى الصواب واسـتفدنا من اختلافات النسختين مع المصادر فثبتنا الراجح فى المتن، و أشرنا إلى المرجوح فى الهامش.

وقمنا كذلک بتصحيح بعض الاختلافات الرجالية التى واجهتنا اثناء العمل.

ص: 307

1- 1 . وكذا فى نسخة «ضياءالعالمين» بخطّ الشيخ محمّد حسين الجواهرى.

2- 2 . أعيان الشيعة: 7 / 342.

3- 3 . نجوم السماء: 218.

وترجمنا أيضاً للطوائف والفرق التى أوردها المصنّف فى المتن.

سائلين المولى تبارک وتعالى أن يتقبّله بأحسن قبوله.

والحمدلله ربّ العالمين والصلاة والسلام على محمّد وآله الغرّ الميامين.

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدک اللّهمّ على ما هديتنا إلى فصيح المقال، لإفادة صحيح الأحوال، ونشكرک على ما حفظتنا من تفضيح حال الرجال، بإشاعة قبيح الأقوال.

ونصلّى على حبيبک النبىّ الذى قبلت لمحبّة ضعيف الأعمال، وعدّلت بشريعته عوج الأديان غاية الاعتدال، وعلى آله الجارين على ذلک المنوال، فى جميع الأقوال والأفعال، صلاةً مترادفةً متواردةً على الاتّصال.

وبعد:

فإنّى لمّا رأيتُ كلام الفاضل الشريف المجتبى، والسيّد المنيف المرتضى، أبيالقاسم على بن الحسين الموسوى، الملقّب بـ : علم الهدى، رضى الله عنه وأرضاه، وجعل الجنّة مقرّه ومأواه، فى بعض فوائده المكتوبة لبيان عدم جواز الاعتماد على أكثر ما يستفاد من الروايات. أعنى قوله: إنّ أعظم الفقه وجمهوره، بل جميعه، لا يخلو سنده ممّن يذهب مذهب الواقفة(1) وإلى غلاة(2) وخطّابية(3) وإلى قمّىّ مشبّه مجبّر، وإنّ القمّيين كلّهم أجمعين، من غير استثناء لأحد منهم ـ إلاّ أبا جعفر بن بابويه رحمه الله ـ بالأمس كانوا مشبّهة مجبّرة، وكتبهم

1- 1 . الواقفة: هم الواقفون على الإمام موسى بن جعفر عليه السلام أنّه الإمام القائم، ولم يأتمّوا بعده بإمام ولم يتجاوزوه إلى غيره، وقد قال بعضهم ممّن ذكر أنّه حىّ: إنّ الرضا عليه السلام ومن قام بعده ليسوا بأئمّة، ولكنّهم خلفاؤه واحداً بعد واحد إلى أوان خروجه، وأنّ على الناس القبول منهم والانتهاء إلى أمرهم. انظر: فرق الشيعة: 81 .

2- 2 . الغلاة: هم الّذين قالوا: إنّ الائمّة عليهم السلام آلهة وإنّهم انبياء و إنّهم رسل وإنّهم ملائكة، وهم الذّين تكلّموا بالأظلة وفى التناسخ فى الارواح، وهم أهل القول بالدور فى هذه الدار و إبطال القيامة والبعث والحساب. انظر: فرق الشيعة: 36.

3- 3 . الخطّابية: هم أصحاب أبى الخطّاب محمّد بن أبى زينب الأجدع الأسدى، الّذى ادّعى النبوّة ثمّ الرسالة ثمّ ادّعى أنّه من الملائكة وأنّه رسول الله إلى أهل الأرض والحجّة عليهم. انظر: فرق الشيعة: 42.

وتصانيفهم تشهد بذلک... إلى آخره(1).

التزمتُ على نفسـى تفتيش حال هؤلاء الأعلام، لتحقيق هذا الكلام؛ لظهور كونه من الأُمور العظام، فشرعتُ فى تفحّص أحوالهم من كتب علمائنا المعتمدين، وتتبّع مرويّاتهم فى أُصول الدّين؛ إذ كان ذلک أدلّ دليل على الرشد والقبول، وأوضح سبيل إلى ما هو المأمول.

فرأيت _ فيما رأيتُ _ صـحّة عقائد كثير منهم، سـيّما رواة الأخبار، ودريت _ فى ما دريت _ كمال الوثوق بغفير منهم، بحسب أخبار الائمّة الأخيار، كما سيظهر على من اجتنب الاعتساف، ولزم الإنصاف.

فحينئـذ عزمت على بيـان مـا ظهر لى من تلـک الأحوال، حتّى يتورّع المتورّع عن أن ينسب إليهم مثل ذلک المقال، وإلاّ فكلام من مطلبه العناد والجدال، لا يخلو أصلاً من القيل والقال، وكذا من لا يعرف الرجال بالحقّ بل ينظر دائماً إلى من قال.

وإنّى بعد أن جزمت بوجوب هذا الأمر، اجترأتُ بتحريره فى ما أسطُر، «فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر»(2).

فهاهنا مقدّمة وفصلان، ومن الله التوفيق وعليه التكلان:

أمّا المقدّمة:

ففى بيان ما يـدلّ على أنّ نسـبة ذلک المـذهب إليهم إنّما نشأ من المخالفين؛ تهمةً على العلماء المكرمين، وافتراءً على الأئمة المعصومين عليهم السلام .

وأنّ نقلهم تلک الأخبار المتضمّنة _ ظاهراً _ لذلک المذهب فى كتبهم ليس لكونهم معتقدين بها ومتديّنين بظواهرها، بل إمّا لوصولهم إلى محامل وتأويلات صحيحة لها، أو لتورّعهم عن ردّ خبر منقول عن الأئمة عليهم السلام بمحض عدم فهم المعنى.

قال الصـدوق أبوجعفر بن بابويه رحمه الله فى ديباجـة كتاب توحيده: إنّ الذى دعانى إلى تأليف كتابى هذا، أنّى وجدت قوماً من المخالفين لنا ينسبون عصابتنا إلى القول بالتشبيه والجبر؛

1- 1 . رسائل الشريف المرتضى: 3 / 310.

2- 2 . سورة الكهف، 18: 29.

لِما وجـدوا فی کتبهم من الأخبار التی جهلوا تفسـیرها، ولـم یعرفوا معانیها، ووضـعوها فی غیر موضـعها، ولـم یقابلوا بألفاظها ألفاظ القرآن، فقبّحوا بذلک عند الجهّال صورة مذهبنا، ولبّسوا علیهم طریقتنا، وصدّوا الناس عن دین الله، وحملوهم علی جحود حجج الله، فتقرّبتُ إلی الله تعالی بتصنیف هذا الکتاب فی التوحید ونفی التشبیه والجبر(1).

وقال فی مبحث إبطال الرؤیـة وتأویل آیاتها وطلب موسـی إیّاها: وأمّا الأخبار الّتی رویت فی هـذا المعنی، وأخرجها مشایخنا _ رضـی الله عنهم _ فی مصنّفاتهم، عندی صحیحة، وإنّما ترکت إیرادها فی هذا الباب خشیة أین یقرأها جاهل بمعانیها فیکذّب بها، فیکفر بالله عزّوجلّ وهو لا یعلم.

وکـذا الأخبـار التی ذکرهـا أحمـد بن محمّـد بن عیسـی فی نوادره، والتی أوردهـا محمّـد بن أحمـد بن یحیی فی جامعه فی معنی الرؤیـة، صحیحـة؛ لا یردّها إلاّ مکذّب بالحقّ أو جاهل به، وألفاظها ألفاظ القرآن، ولکلّ خبر منها معنیً ینفی التشبیه والتعطیل ویثبت التوحید، وقد أمرنا الأئمّة صلوات الله علیهم أن لا نکلّم الناس إلاّ علی قدر عقولهم(2).

ثمّ قال: ومعنی الرؤیة الواردة فی الأخبار: العلم(3).

أقول:

وسـیرشدک إلی صـدق ما ذکره _ رحمة الله علیه _ ما سنشـیر إلیه عند ترجمة الأسامی من الأخبار التی رواها هؤلاء فی ردّ الجبر والتشبیه، ورؤیة الذات، وکفر قائلها؛ إذ معلوم أنّ کلّ من اطّلع علی هذه الروایات لا یعتریه شکّ ولا تبقی له شـبهة أصلاً، فضلاً عن الاعتقاد بضدّها. وظاهرٌ أنّ ذکرهم تلک الأخبار المتشابهة غیر مضرّ بعد ظهور کونهم راوین لخلافها ومعتقدین له. ألا تری إلی الکلینی رحمه الله کیف روی أیضاً بعضها مع حسن عقیدته جزماً؟! فهکذا غیره من أرباب الحدیث.

وقـد روی الصـدوق عن جمع منهم _ أیضـاً _ ما یـدلّ علی المقصود، کـ_ : ما رواه عن أحمـد بن هارون الفامی، قال: حـدّثنا محمّـد بن عبدالله بن جعفر الحمیری القمّی، عن أبیه، قال:

1- 1 . التوحید: 17.
2- 2 . المصدر السابق: 119.
3- 3 . المصدر السابق: 120.

حـدّثنا إبراهيم بن هاشم، عن على ابن معبد، عن الحسـين بن خالد(1)، عن أبى الحسن بن موسـى الرضا عليه السـلام ، قال: قلت له: يابن رسول الله! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر؛ لِما روى من الأخبار التى رويت عن آبائک الأئمّة عليهم السلام .

فقال عليه السلام : «يابن خالد! أخبرنى عن الأخبار التى رويت عن آبائى الأئمّة عليهم السلام فى التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التى رويت عن النبىّ صلى الله عليه و آله وسلم فى ذلک؟».

فقلت: بل ما روى عن النبىّ صلى الله عليه و آله وسلم فى ذلک أكثر.

قال: «فليقولوا: إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم كان يقول بالتشبيه والجبر إذن».

فقلت له: إنّهم يقولون: إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لم يقل من ذلک شيئاً، وإنّما روى عليه.

قال: «فليقولوا فى آبائى عليهم السلام أيضاً: إنّهم لم يقولوا من ذلک شيئاً، وإنّما روى عليهم».

ثمّ قال عليه السلام : «من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرک، ونحن منه براء فى الدنيا والآخرة.

يابن خالد! إنّما وضع الأخبار عنّا فى التشبيه والجبر الغلاةُ الّذين صـغّروا عظمة الله، فمن أحبّهم فقد أبغضـنا ومن أبغضـهم فقد أحبّنا، ومن والاهم فقد عادانا ومن عاداهم فقد والانا، ومن وصلهم فقد قطعنا ومن قطعهم فقد وصلنا، [ومن جفاهم فقد برّنا ومن برّهم فقد جفانا، ومن أكرمهم فقـد أهاننا ومن أهانهم فقـد أكرمنا، ومن قبلهم فقـد ردّنا ومن ردّهم فقد قبلنا، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا] ومن صدّقهم فقد

1- 1 . فى المخطوط والمطبوع: الحسن بن خالد البرقى، وفى المصدر: الحسين بن خالد ـ بدون تقييد بالبرقى ـ وهو مردّد بين الحسين بن خالد الخفّاف، والحسين بن خالد الصيرفى. قال الوحيد البهبهانى فى ترجمة الحسين بن خالد الصيرفى: الظاهر أنّ الحسين ابن خالد الذى يظهر من رواياته فى التوحيد فضـله، هو هذا الرجل. تعليقة الوحيد: 155. وقال حجّة الإسـلام العلاّمة الشفتى ـ بعد ذكر روايات الحسين بن خالـد من غير تقييـد، عن الرضا عليه السـلام ، وذكر روايـة التوحيـد ضـمن هـذه الروايات ـ: إنّ الراوى عن الحسـين بن خالـد المقيّد بالصـيرفى الراوى عن مولانا الرضا عليه السلام ، هو الراوى عن الحسين بن خالد المطلق الراوى عن مولانا الرضا عليه السلام ، وكذا الحال فى الراوى عن الراوى، فيظهر منه أنّ الحسـين بن خالـد فى المقامين واحـد. والحاصل أنّ الطريق إلى الحسـين بن خالـد المقيّد بالصـيرفى الراوى عن أبى الحسن الرضا عليه السـلام ، هو الطريق إلى الحسـين بن خالد المطلق الراوى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام ، وهو دليل على أنّ الحسين بن خالد المطلق الراوى عنه رحمه الله هو المقيّد المذكور. الرسائل الرجالية: 389.

كذّبنا ومن كذّبهم فقد صدّقنا، [ومن أعطاهم فقد حرمنا ومن حرمهم فقد أعطانا].

يابن خالد! من كان من شيعتنا فلا يتّخذنّ منهم وليّاً ولا نصيراً»(1). ولا يخفى أنّ هذا الخبر كالصريح فى أنّ انتسابهم إلى ذلک المذهب تهمة من العامّة، وهم كانوا يتبرّؤون منه.

لا يقال:

إذا كان حالهم على ما ذكرتم فلِمَ لم يسقطوا ذكر تلک الأخبار من كتبهم، حتّى لا يقع الناس فيهم، سيّما مع دلالة هذا الخبر على كونها موضوعة؟!

لأنّا نقول:

لو كان جميع تلک الأخبار موضوعة لكان كما تقول، لكنّه ليس الأمر هكذا، إذ كثير منها كانت مرويّة عن الأئمّة عليهم السلام بطرق لم يكن لهم طريق إلى ردّها، فلم يمكنهم إلاّ ذكرها، وإن لم يكن لهم علم بتأويلها، كما أشار إليه الصدوق(2)، وورد فى الأخبار الكثيرة من لزوم قبول الأحاديث المنسوبة إلى الأئمّة عليهم السلام ، وترک تأويلها إليهم حين لم يعلم، وأنّهم عليهم السلام كانوا يتكلّمون على سبعين وجهاً، وأنّ حديثهم صعب مستصعب لا يحتمله كلّ أحد.

على أنّ ذلک ليس مختصّاً بهم، بل جارٍ فى كلام جميع المحدّثين كما أشرنا، فتدبّر.

وقد ورد مجملاً فى بعض الأخبار أيضاً ما يشعر بحسن حال القمّيّين، وكون الائمّة عليهم السلام عنهم راضين:

كقول الصادق عليه السلام ليونس بن يعقوب ـ حين سأله عن عمران بن عبدالله الأشعرى القمّى ـ: «هذا نَجيبُ قومٍ نجباء، ما نَصِبَ لهم جبّار إلاّ قصمه الله»(3) يعنى أهل قم، والأشاعرة منهم.

وكقول أبى جعفر الثانى عليه السلام لعلى بن مهزيار فى توقيعه إليه: «قد فهمت ما ذكرت من أمر القمّيّين ـ خلّصهم الله وفرّج عنهم ـ وسررتنى بما ذكرت من ذلک»(4)... الخبر.

وغير ذلک ممّا لا يسع المقام ذكره.

ص: 312

1- 1 . التوحيد: 363 ح 12، وما بين المعقوفين غير موجود فى المخطوط والمطبوع، أضفناه من المصدر.
2- 2 . كما مرَّ فى صفحة: 186.
3- 3 . رجال الكشّى: 333 رقم 609.
4- 4 . المصدر السابق: 550 رقم 1040.

الفصل الأوّل فی ذكر المعتَبرین من أشاعرة قم

أعنی من انتسب إلی سعد بن مالک بن الأحوص بن السائب بن مالک ابن عامر بن أبی عامر عبید بن ذخران بن عوف بن الجماهر بن الأشعر.

إذ سعد هو أوّل مَن تحوّل من الكوفة، و سكن بقم بعد ان كان جدّه سائب بن مالک تحوّل من الحجاز ای الكوفة، وقد نقل: أنّ أبا عامر كان صحابیّاً.

قال النجاشی: روی أنّه لمّا هزم هوازن یوم حنین عقد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لأبی عامر الأشعری علی خیل فقُتل، فدعا له، فقال: «اللّهمّ اعطِ عُبیدک عبیداً أبا عامر واجعله فی الأكثرین یوم القیامة»(1).

فمن هؤلاء: عیسی بن عبدالله بن سعد الأشعری القمّی، وهو بالاتّفاق من خواصّ أصحاب الصادق علیه السلام .

قال علی بن أحمد العقیقی فی رجاله _ علی ما نقل عنه العلاّمة فی «الخلاصة» _: إنّ عیسی بن عبدالله كان یشبه أباه، وكان وجهاً عند أبی عبدالله علیه السلام مختصّاً به(2).

وقال النجاشی: عیسی بن عبدالله الأشعری: روی عن أبی عبدالله وأبی الحسن علیه السلام وله مسائل عن الرضا علیه السلام (3).

وروی الكشّی عن محمّد بن مسعود العیّاشی، عن علی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد،

1- 1 . رجال النجاشی: 82 رقم 198.
2- 2 . رجال العلاّمة الحلّی: 123 رقم 7.
3- 3 . رجال النجاشی: 296 رقم 805.

عن موسى بن طلحة، عن أبى محمّد أخى يونس ابن يعقوب، عنه، قال: كنت بالمدينة فاستقبلنى جعفر بن محمّد عليه السلام فى أزقّتها، فقال: «اذهب يا يونس! فإنّ بالباب رجلاً منّا أهل البيت».

قال: فجئت إلى الباب فإذا عيسى بن عبدالله القمّى جالس، قال: فقلت له: من أنت؟

قال: أنا رجل من أهل قم. قال: فلم يكن بأسرع من أن أقبل أبوعبدالله عليه السلام فدخل على الحمار الدار، ثمّ التفت إلينا فقال: «ادخلا»، ثمّ قال: «يا يونس بن يعقوب! أحسبك أنكرت قولى لك: إنّ عيسى بن عبدالله منّا أهل البيت؟!».

قال: قلت: إى والله جعلت فداك، إنّ عيسى بن عبدالله رجل من أهل قم.

فقال: «يا يونس! عيسى بن عبدالله هو منّا حىّ، وهو منّا ميّت»(1).

وقد روى أيضاً عن يونس بن يعقوب بسند صحيح واضح، أنّه قال: دخل عيسى بن عبدالله القمّى على أبى عبدالله عليه السلام فأوصاه بأشياء ، ثمّ ودّعه وخرج عنه، فقال لخادمه: «ادعه» فانصرف إليه فأوصاه بأشيائ، ثمّ قال له: «يا عيسى بن عبدالله! إنّ الله عزّوجلّ يقول: «وأمُرْ أهْلَكَ بالصّلوةِ»(2) وإنّك منّا أهل البيت، فإذا كانت الشمس من هاهنا من العصر فصلّ ستّ ركعات». قال: ثمّ ودّعه، وقبّل ما بين عينى عيسى فانصرف.

قال يونس: فما تركت الستّ ركعات منذ سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ذلك لعيسى بن عبدالله(3).

لكنّه قليل الرواية.

وكذا ابنه، وهو: محمّد بن عيسى الذى هو من أجلّة شيوخ قم، ومدحه كلّ العلماء، ودخل على الرضا عليه السلام وسمع منه، وروى عن الجواد عليه السلام ، والأخبار الدالّة على كونه بريئاً ممّا ذكره السيّد متعدّدة، سنذكر بعضها فى سعد بن عبدالله، وبعضها فى ابنه الذى كثرت رواياتنا عنه:

وهو: أبوجعفر أحمد بن محمّد بن عيسى، ولقد وثّقه أهل الرجال ومدحه كلّهم بكونه: وجيهاً، فقيهاً، من أكابر شيوخ أهل قم، وإنّه كان غير مدافَع، وكان الرئيس الذى يلقى السلطان، ولقى الرضا، والجواد، والهادى عليهم السلام ، وصنّف كتباً كثيرة، منها كتاب «التوحيد»، وقد

1- 1 . رجال الكشّى: 332 رقم 607.

2- 2 . سورة طه 20: 132.

3- 3 . رجال الكشّى: 333 رقم 610.

أخرج بعض أخباره علماؤنا فی کتبهم، ولنذکر منها بعض ما یدلّ علی بُرئه ممّا ذکره السیّد.

روی الصـدوق فی «التوحید» عن أحمد بن هارون، عن محمّد بن عبدالله بن جعفر الحمیری، عن أبیه، عن أحمد بن محمّد بن عیسـی، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن غیر واحد، عن أبی عبدالله علیه السلام .

وبالإسناد المتقدّم عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن خالد البرقی، عن ابن أبی عمیر، عن مفضّل بن عمر، عنه علیه السلام ، قال: «مَن شـبّه الله بخلقه فهو مشـرک، ومَن أنکر قدرته فهو کافر، إنّ الله تبارک وتعالی لا یشبه شیئاً، ولا یشبهه شیء، وکلّ ما وقع فی الوهـم فهو بخلافه»(1).

وروی عن أبیه، عن سعد بن عبدالله، عن [أحمد بن محمّد بن أبی نصر(2)]، عن أبی الحسن الموصلی، عن أبی عبدالله علیه السلام فقال: یا أمیرالمؤمنین! هل رأیت ربّک حین عبدته؟!

فقال علیه السلام : ویلک، ما کنت أعبد ربّاً لم أره.

قال: وکیف رأیته؟!

قال: ویلک، لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان، ولکن رأته القلوب بحقائق الإیمان»(3).

وروی عن محمّـد بن الحسن بن الولیـد، عن محمّد بن الحسن الصـفّار وسـعد بن عبدالله جمیعاً، عن أحمد بن محمّد بن عیسـی، عن أبیه والحسـین بن سـعید ومحمّـد بن خالد البرقی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، قال: دخلت علی أبی عبدالله علیه السـلام ، فقال لی: «أتنعت الله؟».

فقلت: نعم.

فقال: «هات».

فقلت: هو السمیع البصیر.

قال: «هذه صفة یشترک فیها المخلوق».

1- 1 . التوحید: 76 ح 31 وص 80 ح 36.
2- 2 . فی المخطوط: أحمد بن محمّد بن عیسـی، عن أبی نصـر. والظاهر أنّه تصـحیف، والصـحیح ما أثبتناه بین المعقوفتین، من المصدر وکتب طبقات الرجال.
3- 3 . التوحید: 109 ح 6.

قلت: فكيف تنعته؟

فقال: «هو نور لا ظلمة فيه، وحياة لا موت فيه، وعلم لا جهل فيه، وحقّ لا باطل فيه».

فخرجت من عنده، وأنا أعلم الناس بالتوحيد(1).

وعن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن يحيى العطّار، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن مروك بن عبيد، عن جميع بن عمير، قال: قال لى أبو عبدالله عليه السلام : «أىّ شىء من الله أكبر؟».

فقلت: الله أكبر من كلّ شىء.

فقال: «وكان ثمّ شىء فيكون الله أكبر منه؟!».

فقلت: فما هو؟

قال: «الله أكبر من أن يوصف»(2).

وروى عن أبيه ومحمّد بن الحسن بن الوليد، عن سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى جميعاً، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن على بن فضّال، عن أبى جميلة المفضّل بن صالح، عن محمّد ابن على الحلبى، عن أبى عبدالله عليه السلام ، قال: «ما أمر الله العباد إلاّ بدون سعتهم، وكلّ شىء أُمر الناس بأخذه فهم متّسعون له، وما لا يتّسعون له فهو موضوع عنهم، ولكنّ الناس لا خير فيهم»(3).

وروى عن على بن عبدالله الورّاق، عن محمّد بن جعفر بن بطّة، عن محمّد بن الحسن الصفّار ومحمّد بن على بن محبوب ومحمّد بن الحسين بن عبدالعزيز المهتدى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى الجهنى، عن حريز بن عبدالله، عن أبى عبدالله عليه السلام ، قال: «إنّ الناس فى القدر على ثلاثة أوجه: رجل يزعم أنّ الله عزّوجلّ أجبر الناس على المعاصى، فهذا قد ظلم الله فى حكمه، فهو كافر.

ورجل يزعم أنّ الأمر مفوّض إليهم، فهذا قد أوهن الله فى سلطانه، فهو كافر.

ورجل يزعم أنّ الله كلّف العباد ما يطيقون ولم يكلّفهم ما لا يطيقون، وإذا أحسن حمد الله، وإذا أساء استغفر الله، فهذا مسلم بالغ»(4).

1- 1 . التوحيد: 146 ح 14.
2- 2 . المصدر السابق: 313 ح 2، الكافى: 1 / 91 ح 9.
3- 3 . المصدر السابق: 347 ح 6.
4- 4 . المصدر السابق: 360 ح 5.

والأخبار من هذا القبيل عنه كثيرة سيّما فی «توحيد الصدوق»، و«الكافی»، وربّما نشير إلی بعضها فيما بعد أيضاً، فتأمّل فيها حتّی يظهر لک حسن عقيدة الرجل، وأبيه، وأنّه فی غاية الرفعة عن انتساب تلک الأباطيل إليه.

علی أنّه كيف يجوّز العقل أن يكون مثل هؤلاء الرجال _ الّذين لقوا غير واحد من الأئمّة، حتّی صاروا من خواصّهم وناشری أحكامهم _ معتقدين لأمر باطل مخرج عن الإسلام فضلاً عن الإيمان؟! والإمام يتغافل ويسكت مع علمه بأنّهم يطيعونه فی كلّ ما يقول من أُمور الدنيا والدين، ويسألونه عن الحقّ واليقين، ويوصلون عنه إلی سائر المؤمنين.

هذا، مع أنّ الأئمّة كانوا فی كمال الشفقة علی شيعتهم، خصوصاً علی أصحابهم، ولم يرضوا لهم أدنی رزية.

وقد نقل أيضاً أنّ أحمد هذا كان فی غاية التديّن، حتّی أخرج جمعاً من قم لأجل فساد مذاهبهم، وضعف فتاويهم ورواياتهم، وكان يسأل الأئمّة عن أمثال هذه العقائد ويعمل بأوامرهم.

روی الكشّی عن العيّاشی: أنّه كتب أحمد بن محمّد بن عيسی إليه _ يعنی الهادی عليه السلام _ فی قوم يتكلّمون ويقرءُون أحاديث وينسبونها إليک وإلی آبائک، فيها ما تشمئزّ منها القلوب، ولا يجوز لنا ردّها إذ كانوا يروونها عن آبائک، ولا قبولها لِما فيها الخبر... .

إلی أن كتب: فإن رأيت تبيّن لنا وتمنّ علينا بما فيه السّلامة لمواليک ونجاتهم من هذه الأقاويل التی تخرجهم إلی الهلاک.

فوقّع عليه السلام : «ليس هذا ديننا فاعتزله»(1).

وإشعار الخبر وتأييده لِما نحن فيه أيضاً غير خفی.

ومن هؤلاء: أبو يحيی زكريّا بن آدم بن عبدالله بن سعد الأشعری، الذی كان من خواصّ أصحاب الرضا عليه السلام ، حتّی إنّه جعله زميله سنةً فی طريق الحجّ، ولقی أبا جعفر عليه السلام أيضاً، وكان يتولّی أُمورهما، وقد وثّقه علماء الرجال، وذكروه بأحْمدَ الأحوال، ورووا فيه مدائح عظيمة كثيرة.

1- 1 . رجال الكشّی: 516 رقم 994.

منها: ما رواه الكشّى عن محمّد بن قولويه، عن سعد بن عبدالله، عن محمّد بن عيسى، عن أحمد بن الوليد، عن على بن المسيّب، قال: قلت للرضا عليه السلام : شقّتى بعيدة، ولست أصل إليک فى كلّ وقت، فممّن آخذ معالم دينى؟

فقال عليه السلام : «من زكريّا بن آدم القمّى، المأمون على الدين والدنيا».

قال على بن المسيب: فلمّا انصرفت قدمت إلى زكريّا بن آدم فسألته عمّا احتجت إليه(1).

و ما رواه عنه، عن سعد بن عبدالله بن أبى خلف، عن محمّد بن حمزة، عن زكريّا بن آدم، قال: قلت للرضا عليه السلام : إنّى أُريد الخروج عن أهل بيتى فقد كثر السفهاء فيهم.

فقال: «لا تفعل! فإنّ أهل بيتک يُدفع عنهم بک كما يُدفع عن أهل بغداد بأبى الحسن الكاظم عليه السلام »(2).

وما رواه عن أبى طالب بن الصلت القمّى، قال: دخلت على أبى جعفر عليه السلام فى آخر عمره، فسمعته يقول: «جزى الله صفوان بن يحيى، ومحمّد بن سنان، وزكريّا بن آدم، وسعد بن سعد، عنّى خيراً فقد وفوا لى»(3).

ومنها ما رواه الشيخ فى كتاب «الغيبة»، والكشّى أيضاً، إنّه لمّا مات زكريّا بن آدم خرج محمّد بن إسحاق والحسن بن محمّد بن عمران نحو الحجّ، وكان ذلک بعد موته بثلاثة أشهر، فتلقّاهما كتابه عليه السلام فى بعض الطريق، فإذا فيه: «ذكرت ما جرى من قضاء الله تعالى فى الرجل المتوفّى رحمة الله عليه يوم ولد، ويوم قبض، ويوم يبعث حيّاً، فقد عاش أيّام حياته عارفاً بالحقّ، قائلاً به، صابراً، محتسباً للحقّ، قائماً بما يجب لله ولرسوله، ومضى رحمة الله عليه غير ناكث ولا مبدّل، جزاه الله أجر نيّته، وأعطاه خيراً بنفعه(4)»(5).. الخبر.

وسيجى خبر آخر أيضاً فى زكريّا بن إدريس.

وقد كان له كتاب معتبر أيضاً، ورواه عنه جماعة من أصحابنا؛ منهم ابن عمّه، الّذى هو _ باتّفاق أهل الرجال _ من ثقات أهل قم، وعيونهم، وشيوخهم، ومصنّفيهم:

1- 1 . رجال الكشّى: 594 رقم 1112.

2- 2 . المصدر السابق: 594 رقم 1111.

3- 3 . المصدر السابق: 503 رقم 964.

4- 4 . فى الغيبة: «جزاء سعيه» وفى رجال الكشّى: «خير أُمنيّته».

5- 5 . الغيبة _ للشيخ الطوسى _: 348 ذيل ح 303، رجال الكشّى: 595 رقم 1114.

أعنی: سعد بن سعد بن الأشعری: وهو أیضاً من أصحاب الرضا والجواد علیهماالسلام ، وروی روایات کثیرة، وقد مرّ آنفاً ما یدلّ علی حسن حاله.

وروی الصدوق أیضاً فی توحیده عنه أنّه قال: سألت الرضا علیه السلام عن التوحید، فقال: «هو الذی أنتم علیه»(1).

ومن هؤلاء: أبو جریر زکریّا بن إدریس بن عبدالله الأشعری، الذی وثّقه وأباه کلّ علماء الرجال، وروی عن الصادق والکاظم والرضا علیهم السلام بقولِ جمعٍ کثیرٍ.

ولقد کفی فی حسن حاله وصحّة عقائده ما رواه الکشّی عن محمّد بن قولویه، عن سعد، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن محمّد ابن حمزة بن الیسع، عن زکریّا بن آدم، قال: دخلت علی الرضا علیه السلام من أوّل اللیل فی حدثان موت أبی جریر، فسألنی عنه، وترحّم علیه، ولم یزل یحدّثنی وأُحدّثه حتّی طلع الفجر، فقام علیه السلام فصلّی الفجر(2).

ومن هؤلاء: أبو علی أحمد بن إسحاق بن عبدالله بن سعد الأشعری، الذی وثّقه وأباه کلّ علماء الرجال، وکان وافد القمّیّین وکبیرهم، وروی روایات عن الجواد والهادی علیهماالسلام ، وکان من خاصّة أبی محمّد علیه السلام ورأی صاحب الزمان، وصار وکیله، ومن خواصّه، وسفرائه، واستمرَّ علی هذه الحال حتّی مات رحمه الله .

قال فی «ربیع الشیعة»: إنّه من الوکلاء، وإنّه من السفراء، والأبواب المعروفین، الّذین لا یختلف الشیعة القائلون بإمامة الحسن بن علی علیهماالسلام فیهم(3).

وروی الکشّی عن محمّد بن مسعود العیّاشی، عن علی بن محمّد، وروی الشیخ فی کتاب «الغیبة» عن أحمد بن إدریس جمیعاً، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن عیسی، عن أبی محمّد الرازی، قال: کنت أنا وأحمد بن أبی عبدالله البرقی بالعسکر، فورد علینا رسول من الرجل، فقال لنا: الغائب العلیل ثقة، وأیّوب بن نوح، وإبراهیم بن محمّد الهمدانی، وأحمد بن حمزة بن الیسع، وأحمد بن إسحاق، ثقات جمیعاً(4).

وروی الکشّی عن محمّد بن علی، عن أحمد بن الحسین بن ابی القاسم القیم، قال: کتب

1- 1 . التوحید: 46 ح 6.
2- 2 . رجال الکشّی: 616 رقم 1150.
3- 3 . إعلام الوری بأعلام الهدی (ربیع الشیعة) 2 / 259.
4- 4 . رجال الکشّی: 557 رقم 1053، الغیبة: 417 ح 395.

محمد بن احمد بن الصلت القمّی إلی الدار کتاباً، ذکر فیه قصّة أحمد بن إسحاق القمّی وصحبته، وأنّه یرید الحجّ، واحتاج إلی ألف دینار، فإن رأی سیّدی أن یأمر بإقراضه إیّاه ویسترجع منه فی البلد إذا رجعنا.

فوقّع صلوات الله علیه: «هی له منّا صِلة، وإذا رجع فله عندنا سواها»(1).. الخبر.

وروی أیضاً عن جعفر بن معروف الکشّی، قال: کتب أبوعبدالله البلخی إلیّ یذکر عن الحسین بن روح القمّی أنّ أحمد بن إسحاق کتب إلیه أی الصاحب علیه السلام _ یستأذنه فی الحجّ، فأذِن له وبعث إلیه بثوب، فقال أحمد بن إسحاق: نعی إلیّ نفسی. فانصرف من الحجّ، فمات بحلوان(2).

فانظر أیّها اللبیب المنصف! هل یمکن نسبة مثل هذا الرجل إلی تلک العقائد الفاسدة بعد هذه الدلالات؟!

فکیف تردّ الروایات وهذا من أعاظم الرواة؟!

ومن هؤلاء: أحمد بن حمزة بن الیسع بن عبدالله بن سعد الأشعری، الذی وثّقه وکذا أخاه محمّد بن حمزة أبا طاهر کلّ أهل الرجال، وکان هذا من أصحاب الهادی علیه السلام ، وبقی إلی زمان الصاحب علیه السلام ، وهو الذی خرج فیه التوقیع الذی مرّ فی أحمد بن إسحاق، وکفی ذلک.

مع أنّه لم یروِ کثیراً، وروی أبوه عن الرضا علیه السلام ، ووجدنا فی باب صید الحَرَم من «الکافی» روایته عن أبی عبدالله علیه السلام أیضاً(3).

ومن هؤلاء: أبو جعفر محمّد بن أحمد بن یحیی بن عمران بن عبدالله بن سعد الأشعری، الذی وثّقه کلّ علماء الرجال، وصرّحوا بأنّ لیس علیه مطعن فی نفسه بشیء، غیر أنّه کان یروی فی بعض الأوقات عن الضعفاء، ویعتمد المراسیل، وهو راوی روایات کثیرة، ومصنّف کتب کبیرة، منها: کتاب «نوادر الحکمة»، المعروف عند القمّیّین بـ : «دبّة شبیب»، المعمول ما فیه عندهم، سوی ما استثناه منه ابن الولید.

وقد کان جدّه عمران بن عبدالله من أصحاب الصادق علیه السلام حتّی روی أنّه دخل یوماً علیه علیه السلام فبرّه وبشّه وقرّبه وسأله عنه وعن ولده وأهل بیته وبنی أعمامه وحدّثه ملیّاً، فلمّا

1- 1 . رجال الکشّی: 556 رقم 1051.
2- 2 . المصدر السابق: 557 رقم 1052.
3- 3 . الکافی: 4 / 238 ح 28.

خرج سأل الأصحاب عنه، فقال: «هذا نجیب قوم نجباء، ما نصب لهم أحد إلاّ قصمه الله»(1).

وفی روایة: أنّه أهدی له علیه السلام فی منی مضارب وخیاماً، فقبض علیه السلام علی یده، ثمّ قال: «أسأل الله أن یصلّی علی محمّد وآل محمّد، وأن یظلّک وعترتک یوم لا ظلّ إلاّ ظله»(2).

لکنّه هو.

وکذا ولده مرزبان بن عمران، الذی روی الکشّی عنه أنّه قال للرضا علیه السلام : أمن شیعتکم أنا؟ فقال: «نعم»، قال:(3) اسمی مکتوب عندکم؟ قال: «نعم»(4).

وکذا سبطه عمران بن محمّد بن عمران، الثقة الراوی عن الرضا والجواد علیهماالسلام (5).

کلّهم(6) قلیل الروایة جدّاً، والذی کثرت روایته من هؤلاء هو أبو جعفر محمّد بن أحمد المذکور؛ ولنذکر بعض ما یدلّ علی کونه بریئاً ممّا توهّم فی هؤلاء.

روی الصدوق فی توحیده عن محمّد بن الحسن بن الولید، عن محمّد بن یحیی العطّار، عن محمّد بن أحمد بن یحیی، عن محمّد ابن عیسی، عن هشام بن إبراهیم، قال: قال العبّاسی: قلت له _ یعنی أباالحسن علیه السلام _ : جعلت فداک، أمرنی بعض موالیک أن أسألک عن مسألة.

قال: «ومن هو؟».

قلت: الحسن بن سهل.

قال: «فی أیّ شیء المسألة؟».

قال: قلت: فی التوحید.

قال: «وأیّ شیء من التوحید؟».

قال: یسألک عن الله جسم أو لا جسم؟

قال: فقال لی: «إنّ للناس فی التوحید ثلاثة مذاهب: مذهب إثبات بتشبیه، ومذهب النفی، ومذهب إثبات بلا تشبیه، فمذهب الإثبات بتشبیه لا یجوز، ومذهب النفی لا یجوز،

1- 1 . رجال الکشّی: 333 رقم 608 و 609.

2- 2 . المصدر السابق: 331 رقم 606.

3- 3 . فی المصدر زیادة: «قلت:».

4- 4 . رجال الكشّي: 505 رقم 971.

5- 5 . رجال الشيخ: 381 رقم 21، جامع الرواة: 1 / 643.

6- 6 . أي: عمران بن عبدالله، وولده مرزبان، وسبطه عمران بن محمّد.

والطريق فی المذهب الثالث: إثبات بلا تشبیه»(1).

وروی عن أبیه، عن أحمد بن إدریس، عن محمّد بن أحمد بن یحیی، عن أبی عبدالله الرازی، عن الحسن بن الحسین اللؤلؤی، عن ابن سنان، عن مهزم، قال: [قال أبو عبدالله علیه السلام : «أخبرنی عمّا اختلف فیه مَن خلّفت من موالینا؟».

قال: قلت: فی الجبر والتفویض.

قال: «فَسَلْنی»(2)].

قلت: أجْبَرَ الله العباد علی المعاصی؟!

قال: «الله أقْهَرُ لهم من ذلک».

قال: قلت: ففوّض إلیهم؟

قال: «الله أقْدَرُ علیهم من ذلک».

قال: قلت: فأی شیء هذا أصلحک الله؟

قال: فقلب یده مرّتین أو ثلاثاً، ثمّ قال: «لو أجبتک فیه لکفرت»(3).

وروی عن أبیه ومحمّد بن الحسن بن الولید، عن محمّد بن یحیی العطّار وأحمد بن إدریس جمیعاً، عن محمّد بن أحمد بن یحیی، عن إبراهیم بن هاشم، عن علی بن معبد، عن عمر بن أُذینة، عن زرارة، قال: سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول: «کما إنّ بادئ النعم من الله عزّوجلّ، وقد نحلکموه، فکذلک الشرّ من أنفسکم، وإن جری به قدره»(4).

ومن هؤلاء: عبدالعزیز بن المهتدی بن محمّد بن عبدالعزیز الأشعری، الذی هو من خواصّ أصحاب الرضا والجواد علیهماالسلام ، وکان وکیلاً لهما، موثوقاً به، معتمداً علیه عندهما، معدّلاً عند کلّ علماء الرجال.

قال الفضل بن شاذان: ما رأیت قمّیّاً یشبهه فی زمانه(5).

وقال الشیخ: خرج له توقیع بغفران الذنب(6).

وروی الکشّی عن العیّاشی، عن علی بن محمّد، عن أحمد بن محمّد، عن عبدالعزیز أو

1- 1 . التوحید: 100 ح 10.
2- 2 . ما بین المعقوفین أضفناه من المصدر.
3- 3 . التوحید: 363 ح 11.

4- 4 . المصدر السابق: 368 ح 6.

5- 5 . رجال الكشّي: 506 رقم 974.

6- 6 . انظر: الغيبة: 211.

عن[1] مـن رواه عنه، عن أبي جعفر عليه السـلام ، قـال: كتبت إليه: إنّ لـک معی شـيئاً، فمُرنی بـأمرک فيه؛ إلی مَن أدفعه؟ فکتب إلیّ[2]: «قبضت ما فی هذه الرقعة، والحمدلله، وغفر الله ذنبک، ورحمنا وايّاک، ورضی عنک برضای عنک»[3].

وقـد روی بأسانيـد معتـبرة، أنّـه کتـب إلی الرضـا عليـه السـلام : عمّن آخـذ معـالم دينی؟ فکتب إليه: «خـذ معـالم دينـک من يـونس بن عبدالرحمن»[4].

ولا يخفی أنّه لم يکن مشبّهاً ولا مجبّراً، علی أنّه لو کان هکذا کيف جاز الإرشاد إليه؟!

لکنّه أيضاً ليس کثير الرواية، فلا ضرورة إلی زيادة کلام فيه.

وکذا فی سبطه محمّد بن الحسين بن عبدالعزيز، وقد مرّ فی أخبار أحمد بن محمّد بن عيسی ما هو من رواته.

ومن هؤلاء: أبوالقاسم سـعد بن عبـدالله بن أبی خلف الأشـعری، الـذی هو من أجلّة شـيوخ أصـحابنا القمّيّين وغيرهم، وقد صـرّح بتوثيقه، وفقاهته، وجلالة حاله، وصحّة إيمانه، کلّ أهل الرجال، وقيل: لقی أبا محمّد عليه السلام أيضاً.

وقد روی من کتبه أخباراً کثيرة کبار أصحابنا، ولنشِر إلی بعض ما يؤيّد مطلبنا منها.

فمن ذلک: الخبر الثانی، والثالث، والخامس من الأخبار التی رويناها بوساطة أحمد بن محمّد بن عيسی الأشعری.

ومن ذلک: ما رواه الصـدوق فی توحيـده، عن أبيه، عن سـعد بن عبـدالله، عن أحمـد بن محمّد بن خالد، عن محمّد بن عيسـی بن عبدالله الأشعری، عمّن ذکره، قال: سئل أبوجعفر عليه السلام : أيجوز أن يقال: إنّ الله شیء؟

قال: «نعم، يخرجه من الحدّين: حدّ التعطيل، وحدّ التشبيه»[5].

وما رواه أيضاً عن علی بن عبدالله الورّاق، عن سـعد بن عبدالله، عن إسـماعيل بن سهل، عن عثمان بن عيسی، عن محمّد بن عجلان، قال: قلت لأبی عبدالله عليه السلام : فوّض الله الأمرَ

1- 1 . «عن» ليست فی المصدر.
2- 2 . فی المصدر: «إنّی».
3- 3 . رجال الکشّی: 506 رقم 976.
4- 4 . المصدر السابق: 483 رقم 910، وص 490 رقم 935، وص 491 رقم 938.
5- 5 . التوحيد: 104 ح 1.

إلى العباد؟

فقال: «الله أكرَمُ من أن يفوّضَ إليهم».

قلت: فأجْبَرَ الله العبادَ على أفعالهم؟

فقال: «الله أعْدَلُ من أن يُجْبِرَ عبداً على فعلٍ ثمّ يعذِّبَهُ عليه»(1).

وما رواه عن أبيه، عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن أبيه، عن سليمان بن جعفر الجعفرى، عن الرضا عليه السلام ، قال: ذكر عنده الجبر والتفويض، فقال: «ألا أُعطيكم فى هذا أصلاً لا تختلفون فيه، ولا تخاصمون عليه أحداً إلاّ كسرتموه؟!».

قلنا: إن رأيت ذلک.

فقال: «إنّ الله عزّوجلّ لم يُطَعْ بإكراه، ولم يُعْصَ بغلبة، ولم يهمِل العباد فى ملكه، هو المالک لِما ملّکهم، والقادر على ما أقدرهم عليه، فإن ائتمر العباد [بطاعته لم يكن الله عنها صادّاً ولا منها مانعاً، وإن ائتمروا [بمعصية فشاء أن يحول بينهم وبين ذلک فعل، وإن لم يحِلْ فعلوه، فليس هو الذى أدخلهم فيه»، ثمّ قال عليه السلام : «من يضبط حدود هذا الكلام فقد خصم من خالفه»(2).

ولقد روى أصحابنا سيّما الصدوق والكلينى بواسطته أخباراً متعدّدة فى هذا المعنى، اكتفينا نحن بما فيه الكفاية لمَن يطلب الهداية.

ومن هؤلاء: أبوعلى أحمدبن إدريس بن أحمد الأشعرى، الذى وثّقه كلّ علماء الرجال، وصرّحوا بفقاهته، وعلمه، وصحّة أحاديثه، وكثرتها، وهو شيخُ كثيرٍ من أصحابنا، وروى عنه أخبار كثيرة، وله كتب معتبرة.

ولنذكر نبذاً ممّا يدلّ على حسن عقيدته، وكونه بريئاً ممّا نسب إلى هؤلاء.

فمنها: الخبران الأخيران ممّا مرّ فى محمّد بن أحمد بن يحيى.

ومنها: ما رواه الصدوق فى توحيده عن أبيه، عن أحمد بن إدريس، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن صفوان بن يحيى، عن على بن أبى حمزة، قال: قلت لأبى عبدالله عليه السلام :

1- 1 . التوحيد: 361 ح 6.

2- 2 . المصدر السابق: 361 ح 7، وما بين المعقوفين أضفناه من المصدر.

سمعت هشام بن الحكم يروى عنكم: إنّ الله عزّوجلّ جسم، صمدى، نورى، معرفته ضرورة يَمُنّ بها على مَن يشاء من خلقه.

فقال عليه السلام : «سبحان من لا يعلم أحد كيف هو إلاّ هو، ليس كمثله شىء وهو السميع البصير، لا يُحدّ، ولا يُحسّ، ولا يُجسّ، ولا يُمسّ، لا تدركه الحواسّ ولا يحيط به شىء، لا جسم، ولا صورة، ولا تخطيط، ولا تحديد»(1).

وما رواه عن الحسين بن أحمد بن إدريس، عن أبيه ـ أحمد ـ، عن أبى سعيد الآدمى، عن بشر بن بشّار النيشابورى، قال: كتبت إلى أبى الحسن عليه السلام : أنّ من قبلنا قد اختلفوا فى التوحيد، منهم من يقول: جسم، ومنهم من يقول: صورة.

فكتب عليه السلام : «سبحان من لا يُحدّ، ولا يُوصف، ولا يشبهه شىء، وليس كمثله شىء، وهو السميع البصير»(2).

والأخبار المروية عنه فى هذا الباب كثيرة موجودة فى الكافى وغيره، وقد مرّ فى ما ذكرنا آنفاً ما يدلّ على حسن عقيدة ابنه أيضاً، وهو:

أبو عبدالله الحسين بن أحمد بن إدريس، الذى هو شيخ الصدوق، وما ذكره إلاّ مقروناً بالرحمة والرضوان، وقد ذكر فى توحيده أخباراً بواسطته دالّة على حسن عقيدته، تركناها مخافة الإطناب، مع كونه قليل الرواية.

ثمّ من هؤلاء الأشاعرة جماعة كثيرة صرّح علماء الرجال بتوثيقهم أو مدحهم وحسن عقيدتهم، وربّما يظهر ذلك من بعض رواياتهم فى نفى الجبر والتشبيه أيضاً، لكن تركنا ذكرهم مفصّلاً لِما مرّ، وكفاية ما ذكر وعدم كونهم لما نحن فيه بمثابة ما زبر، ولنذكر بعضهم مجملاً:

فمنهم: أبو قتادة على بن محمّد بن حفص الأشعرى، الذى وثّقه أهل الرجال كلّهم، وقالوا: روى عن الصادق عليه السلام ، وعمّر حتّى روى عنه أحمد بن محمّد بن عيسى(3).

ومنهم: أبو على الريّان بن الصلت الأشعرى، خراسانى الأصل، البغدادى، القمّى، الذى

1- 1 . التوحيد: 98 ح 4.
2- 2 . المصدر السابق: 101 ح 13.
3- 3 . رجال النجاشى: 272 رقم 713؛ ورواية أحمد بن محمّد بن عيسى عنه فى التهذيب: 5 / 202 ح 673، والاستبصار: 2 / 264 ح 930.

صرّح أهل الرجال بكونه ثقـة صدوقاً، روى عن الرضا عليه السـلام ، وقال فيه: «إنّ المؤمن موفّق»(1) وأذِن له فى الـدخول عليه، وأعطاه من ثيابه ودراهمه ابتداءً منه عليه السلام ، وقد كان الريّان تمنّى ذلک.

وكذا كان ابناه على ومحمّد، من الثقات،و الرواة عظيمى الشأن.

قيل: كان على وكيلاً لأبى محمّد عليه السلام (2).

ومنهم: حمزة بن يعلى الأشعرى، أبو على القمّى، الثقة عند كلّ علماء الرجال، وروى عن الرضا والجواد عليهماالسلام (3).

ومنهم: أحمد بن عبدالله بن عيسى بن مصقلة بن سعد الأشعرى، الذى له نسخة عن الجواد عليه السلام ، ووثّقه كلّ أهل الرجال(4).

ومنهم: أبو جعفر محمّد بن على محبوب الأشـعرى، المشـهور، الذى روى عنه أكابر القمّيّين، وصرّح علماء الرجال بكونه: ثقة، عيناً، فقيهاً، صحيح المذهب(5).

وقد مرّ فى أحمد بن محمّد بن عيسى ما يدلّ على حسن حاله أيضاً.

ومنهم: أبو عبـدالله الحسـين بن محمّـد بن عـامر بن عمران بن أبى عمير الأشـعرى، الـذى وثّقه كلّ أهل الرجال، وله كتاب(6)، روى عنه الكلينى بلا واسطة كثيراً، وقد ينسب إلى جدّه أيضاً، فيقال: حسين بن محمّد بن عمران.

وقد روى الصدوق فى التوحيد عنه خبراً فى ردّ الجبر والتفويض(7).

وروايات الكلينى فى هذا الباب أيضاً موجودة.

وهو يروى عن عمّه الذى كان من وجوه أهل قم وثقاتهم؛ أعنى: عبدالله بن عامر.

هـذا مجمـل أحوال هؤلاـء، ولو حاول أحـد ذكر جميع ما ورد فيهم وتتبّع غيرهم أيضاً ممّن انتسب إلى هؤلاء لطال الكلام، وزاد عن إفادة المرام، فلنختم بذلک فى هذا المقام.

1- 1 . رجال الكشّى: 546 رقم 1035 وص 547 رقم 1036.
2- 2 . الخلاصة ـ القسم الأوّل ـ: 99 رقم 37، رجال ابن داود: 138 رقم 1051، التحرير الطاووسى: 380.
3- 3 . رجال النجاشى: 141 رقم 366.
4- 4 . المصدر السابق: 101 رقم 252.
5- 5 . المصدر السابق: 349 رقم 940.
6- 6 . المصدر السابق: 66 رقم 156، وانظر: معجم رجال الحديث: 7 / 83 .
7- 7 . التوحيد: 362 ح 10.

الفصل الثانی فی ذکر المعتَبرین من سائر القمّیّین

فمنهم: أبو طـالـب عبـدالله بن الصـلـت القمّی، مولی تیم الله بن ثعلبـة، الـذی وثّقه کـلّ علماء الرجال، ومـدحوه بأحسن مدائـح، وکان من أصحاب الرضا والجواد علیهماالسلام ، وجیهاً عندهما.

وروی الکشّی عن علی بن محمّد، عن محمّد بن عبـدالجبّار، عن أبی طـالـب القمّی، قال: کتبت إلی أبی جعفر علیه السـلام أبیات شـعر، وذکرت فیها أباه علیه السـلام وسألته أن یأذن لی فی أن أقول فیه، فقطع الشـعر، وحبسه، وکتب فی صدر ما بقی من القرطاس: «قد أحسنت، فجزاک الله خیراً»(1). وعن العیّاشی، عن حمدان بن أحمد النهدی، عن أبی طالب، قال: کتبت إلی أبی جعفر بن الرضا علیهماالسلام یأذن لی أن أرثی أباالحسن علیه السلام _ أعنی أباه _ قال: فکتب إلیّ: «اندبنی واندب أبی»(2).

ومن الأخبار الدالّة علی برئه ممّا نسب الی اهل بلـده: روایـة الصـدوق عن علی بن الحسـین بن الصـلـت، عن محمّد بن أحمد بن علی بن الصـلـت، عن عمّه أبی طالب عبدالله بن الصـلـت، عن یونس بن عبدالرحمن، قال: قلت لأبی الحسن موسی علیه السلام : لأیّ علّة عرج الله بنبیّه صـلی الله علیه و آله وسـلم إلی السـماء، ومنهـا إلی سـدرة المنتهی، ومنهـا إلی حجب النور، وخاطبه وناجاه هناک، والله لایوصـف بمکـان؟ فقال علیه السـلام : «انّ الله عزّ و جلّ لایشـبهه شـی ء، و لایوصف بمکان ولا یجری علیه زمان، ولکنّه عزّوجلّ أراد أن یشـرّف به ملائکته، وسکّان سماواته، ویکرمهم بمشاهدته، ویریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه، ولیس ذلک علی ما

1- 1 . رجال الکشّی: 245 رقم 45 و ص 568 رقم 1075.

2- 2 . المصدر السابق: 567 رقم 1074.

يقول المشبّهون، سبحان الله عمّا يشركون»(1).

وروايـة الكلينى عن محمّـد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن الحسن زعلان، عن أبى طالـب القمّى، عن رجل، قال: قلت لأبى عبدالله عليه السلام : أجبرالله العباد على المعاصى؟

قال: «لا».

قلت: ففوّض إليهم الأمر؟

قال: «لا».

قلت: فماذا؟

قال: «لطف من ربّک بين ذلک»(2).

وقد ظهر من الخبر الأوّل حسن حال أخيه على، وكذا ابن أخيه محمّد بن أحمد أيضاً، وقد مرّ فى أحمد بن إسـحاق ما يدلّ على كون محمّد من الوكلاء والسفراء، فتأمّل.

ومنهم: أبوالعبّاس عبـدالله بن جعفر بن الحسـين بن مالک بن جامع الحميرى القمّى، الـذى هو ثقة بالاتّفاق، ومن أكابر شـيوخ قم، وروى أحاديث كثيرة سـمعها من علماء الكوفة، وصنّف كتباً، روى منها أصحابنا، وكان من أصحاب الرضا والجواد والهادى والعسكرى والصاحب عليهم السـلام ، وله مسائل وتوقيعات لأبى محمّـد عليه السـلام على يد محمّد ابن عثمان العمرى(3). وقـد كثرت أيضاً مرويّاته الدالّة على برئه ممّا قيل فى أهل بلده كما ذكرناه فى المقدّمة من الخبر الصـريح فى المقصود، وكالخبر الأوّل والخامس ممّا ذكرناه فى أحمد بن محمّد بن عيسى.

ولِمـا رواه الصـدوق عن محمّـد بن موسـى بن المتوكّل، عن عبـدالله بن جعفر الحميرى، عن أحمـد بن محمّـد بن عيسـى، عن الحسن بن محبوب، عن يعقوب السـرّاج، قـال: قلت لأبى عبـدالله عليه السـلام : إنّ بعض أصـحابنا يزعـم أنّ لله صورة مثل الإنسان، وقال آخر: إنّه فى صورة أمرد جعد قطط.

فخرّ أبو عبدالله عليه السلام ساجداً، ثمّ رفع رأسه، فقال: «سبحان الله الذى ليس كمثله شىء، ولا تدركه الأبصار، ولا يحيط به علم، لم يلد لأنّ الولد يشبه أباه، ولـم يولد فيشبه من كان

1- 1 . التوحيد: 175 ح 5.
2- 2 . الكافى: 1 / 121 ح 8 .
3- 3 . رجال النجاشى: 219 رقم 573.

قبله، ولم يكن له من خلقه كفواً أحد، تعالى عن صفة مَن سواه علوّاً كبيراً»(1).

وبالجملة: الأخبار الدالّة على حسن حاله كثيرة، وكذا فى براءة ابنه أيضاً.

أعنى: محمّد بن عبدالله الحميرى، الذى وثّقه كل علماء الرجال، وصرّحوا بكونه كاتباً للصاحب عليه السلام ، وأنّ له مسائل عنه فى الشريعة.

قال بعض الأصحاب: وقعت إلىّ تلك المسائل بأصلها، والتوقيعات بين سطورها(2).

وله كتب كبيرةً، وروايات كثيرة، وممّا يدلّ على ما نحن فيه: خبر المقدّمة والأوّل(3) ممّا ذكرناه فى أحمد بن محمّد بن عيسى، وكفى ذلك للمنصف.

ومنهم: أبو إسحاق إبراهيم بن هاشم القمّى، الذى نشر أحاديث أهل الكوفة فى قم، حين انتقل منها إليها، وهو من أعيان أصحابنا، ووجوه أهل قم، ومن أصحاب الرضا والجواد عليهماالسلام ، ممدوح عند علماء الرجال كمال المدح، راوى روايات كثيرة سيّما فى نفى التشبيه والجبر وأمثالها، وقد مرّ أصرحها فى المقدّمة(4)، وخبر فى محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعرى، وسيجىء بعضها فى ابنه:

أبى الحسن على بن إبراهيم، الذى هو من مشاهير أصحابنا القمّيّين وغيرهم، وصرّح جميع أهل الرجال بتوثيقه، وكونه ثبتاً معتمداً صحيح المذهب(5)، ولقى الهادى عليه السلام (6)، وروى روايات كثيرة، وصنّف كتباً، منها: التفسير المشهور.

والأخبار المروية عنه الدالّة على كونه بريئاً ممّا نسبت إلى أهل قم كادت أن تبلغ حدّ التواتر، مع أنّه صرّح فى أوّل تفسيره عند تقسيم الآيات بأنّ بعضها فى ردّ المجبّرة، وبعضها فى ردّ القدرية، وبعضها فى ردّ المعتزلة، وذكر ما يدلّ على هذا من الآيات.

ثمّ قال: إنّ بعض الآيات التى استند إلى ظاهرها المجبّرون وأمثالهم مؤوّلة ولها معانى صحيحة، لكنّهم لم يعرفوا.

1- 1 . التوحيد: 103 ح 19.
2- 2 . رجال النجاشى: 354 رقم 949؛ وبعض الأصحاب هو: أحمد بن الحسين.
3- 3 . راجع ص 33.
4- 4 . انظر ترجمته فى: رجال النجاشى: 16 رقم 19، والفهرست: 4 رقم 6.
5- 5 . رجال النجاشى: 260 رقم 680.
6- 6 . انظر: مجمع الرجال 4 / 152.

وذكر أيضاً عند تفسير الآيات الموهمة للتشبيه ظاهراً _ [و [كذا آيات الرؤية _ معانى وروايات فى تأويلها(1). ولنذكر بعضاً منها، وممّا رواه علماؤنا عنه، وعن أبيه فى هذا الباب، حتّى تتّضح براءَته عمّا توهّم فيه على أُولى الألباب، ويصحّ أنّ بعض [ال_]_كلمات الموهمة للخلاف أيضاً مؤوّل_[_ة] كعبارات سائر الأصحاب.

قال فى أوّل تفسيره _ عند ذكر بعض الآيات فى الرؤية _ :

حدّثنى أبى، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن على بن موسى الرضا عليه السلام ، قال: قال لى: «يا أحمد! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم فى التوحيد؟».

فقال: قلت: جعلت فداك، قلنا نحن بالصورة؛ للحديث الذى روى: أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم رأى ربّه فى صورة شابّ، وقال هشام بالنفى للجسم.

فقال: «يا أحمد! إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لمّا أُسرى به إلى السماء، وبلغ عند سدرة المنتهى، خرق له فى الحجب مثل سَمّ الأُبرة، فرأى من نور العظمة ما شاء الله أن يرى، وأردتم أنتم التشبيه دع هذا يا أحمد! لا ينفتح عليك أمر عظيم»(2).

وقال عند تفسير قوله: «ثمّ دنا فتدلّى _ فكان قاب قوسين أو أدنى»(3):

أخبرنى أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن العبّاس، عن أبى جعفر عليه السلام فى قوله تعالى: «ما ضلّ صاحبكم»(4).. الخبر..

إلى أن قال: ««فكان قاب قوسين أو أدنى» كان بين لفظه وبين سماع محمّد صلى الله عليه و آله وسلم كما بين وتر القوس وعودها»(5).

وقال فى قوله تعالى: «ولقد رآه نزلة أُخرى»: «قال الرسول: رأيت الوحى نزلة أُخرى «عند سدرة المنتهى»» وفى قوله تعالى: «إذ يغشى السدرة ما يغشى»: «يعنى من حجب النور»، وفى: «ما زاغ البصر وما طغى»يقول: «ما عمى البصر عن تلك الحجب، وما طغى القلب بزيادة فى ما أُوحى إليه»(6).

1- 1 . تفسير القمّى _ المقدّمة: 5.

2- 2 . المصدر السابق: 20.

3- 3 . سورة النجم، 53: 8 و 9.

4- 4 . سورة النجم، 53: 2.

5- 5 . تفسير القمّى: 2 / 334؛ وفيه «الحسين بن العبّاس» بدل «الحسن بن العبّاس».

6- 6 . المصدر السابق: 2 / 335؛ والآيات هى 13 و 14 و 16 و 17 من سورة النجم.

قال: وفی قوله تعالی: «وأنّ إلی ربّک المنتهی»(1): «إذا انتهی الکلام إلی الله تعالی فأمسکوا»(2).

وقال فی قوله تعالی: «وجوه یومئذ ناضرة _ إلی ربّها ناظرة»(3): «أی وجوه مشرقة، ینظرون إلی وجه الله أی رحمة الله تعالی»(4).

وقال فی تفسیر قوله تعالی: «الرحمن علی العرش استوی»(5):

حدّثنا محمد بن ابی عبدالله، عن سهل بن زیاد، عن الحسن بن محبوب، عن محمّد بن مارد، أنّ أباعبدالله علیه السلام سئل عن تفسیر ذلک فقال: «أی استوی عن کلّ شیء، فلیس شیء أقرب إلیه من شیء»(6).

وقال رضی الله عنه فی ردّ التوصیف، ما رواه الکلینی عنه، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن محمّد بن یحیی الخثعمی، عن عبدالرحمن بن عتیک القصیر، قال: سألت أبا جعفر علیه السلام عن شیء من الصفة، فرفع یده إلی السماء، ثمّ قال: «تعالی الجبّار، تعالی الجبّار، من تعاطی ما ثَمَّ هلک، (فلا یوصف الله عزّوجلّ إلاّ بما وصف نفسه عزّوجلّ)»(7).

وقد روی الکلینی أیضاً عن العبّاس بن معروف، عن ابن أبی نجران، عن حمّاد بن عثمان، عن عبدالرحیم بن عتیک القصیر، قال: کتبت علی یدی عبدالملک بن أعین إلی أبی عبدالله علیه السلام : أنّ قوماً بالعراق یصفون الله بالصورة وبالتخطیط، فإن رأیت _ جعلنی فداک _ أن تکتب إلیّ بالمذهب الصحیح من التوحید.

فکتب إلیّ: «سألت _ رحمک الله _ عن التوحید، وما ذهب إلیه مَن قبلک، فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر، تعالی عمّا یصفه الواصفون [المشبّهون الله بخلقه، المفترون علی الله.

فاعلم _ رحمک الله _ أنّ المذهب الصحیح فی التوحید ما نزل به القرآن من صفات الله جلّ وعزّ، فَانْفِ عن الله تعالی البطلان والتشبیه، فلا نفی ولا تشبیه، هو الله الثابت الموجود،

1- 1 . سورة النجم، 53: 42.
2- 2 . تفسیر القمّی: 2 / 338.
3- 3 . سورة القیامة، 75: 22 و 23.
4- 4 . تفسیر القمّی: 2 / 397؛ وفیه: «ونعمته» بدل «تعالی».
5- 5 . سورة طه، 20: 5.
6- 6 . تفسیر القمّی، 2 / 59.
7- 7 . الکافی: 1 / 74 ح 10، وما بین القوسین لم یرد فی المصدر المطبوع.

تعالی الله عمّا یصفه الواصفون]، ولا تعدوا القرآن فتضلّوا بعد البیان»(1).

و روی الصدوق فی توحیده عن محمد بن موسی بن المتوکّل، عن علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن الریّان بن الصلت، عن علی بن موسی علیه السلام ، عن ابیه، عن ابائه [علیهم السلام]، عن امیرالمؤمنین علیه السلام ، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «قال الله جلّ جلاله: ما آمن بی من فسّر برأیه کلامی، و ما عرفنی مَن شبّهنی بخلقی، و ما علی دینی مَن استعمل القیاس فی دینی».(2)

وروی عن حمزة بن محمّد العلوی، عن علی بن إبراهیم. والکلینی عن علی بلا واسطة، عن محمّد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن محمّد بن حکیم، قال: وصفت لأبی الحسن علیه السلام قول هشام الجوالیقی وما یقول فی الشابّ الموفّق ووصفت له قول هشام بن الحکم، فقال: «إنّ الله عزّوجلّ لا یشبهه شیء»(3).

وروی عن محمّد بن موسی بن المتوکّل، عن علی، عن أبیه، عن صقر بن أبی دلف، قال: سألت أباالحسن علی بن محمّد علیهماالسلام عن التوحید، وقلت له: إنّی أقول بقول هشام بن الحکم.

فغضب علیه السلام ثمّ قال: «ما لکم ولقول هشام، لیس منّا من زعم أنّ الله عزّوجلّ جسم، نحن منه براء فی الدنیا والآخرة. یابن أبی دلف! إنّ الجسم محدَث، والله محدِثه ومجسّمه»(4).

وروی الکلینی عن علی، عن محمّد بن عیسی، عن عبدالرحمن ابن أبی نجران، قال: سألت أبا جعفر علیه السلام عن التوحید، فقلت: أتوهّم شیئاً؟

فقال: «نعم، غیر معقول، ولا محدود، فما وقع علیه وهمک من شیء فهو خلافه، لا یشبهه شیء، ولا تدرکه الأوهام، وکیف تدرکه الأوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصوّر فی الأوهام؟! إنّما یتوهّم شیء غیر معقول ولا محدود»(5).

وروی الصدوق عن أبیه، عن علی [بن ابراهیم]، عن أبیه. والکلینی، عن علی، عن أبیه، عن العبّاس بن عمرو الفقیمی، عن الهشام بن الحکم، عن أبی عبدالله علیه السلام ، أنّه قال للزندیق حین سأله: ما هو؟

قال: «هو شیء بخلاف الأشیاء، أرجع بقولی شیء إلی إثبات معنیً، وأنّه شیء بحقیقة

1- 1 . الکافی: 1 / 78 ح 1، وما بین المعقوفین أضفناه من المصدر.
2- 2 . التوحید: 68 ح 23.
3- 3 . المصدر السابق: 97 ح 1، الکافی: 1 / 82 ح 8.
4- 4 . المصدر السابق: 104 ح 20.
5- 5 . الکافی: 1 / 64 ح 1.

الشيئية، غير أنّه لا جسم، ولا صورة، ولا يُحسّ، ولا يُجسّ، ولا يُدْرَكُ بالحواسّ الخمس، ولا تُدرِكُهُ الأوهام»(1).

والخبر طويل صريح فى المذهب الحقّ، وإبطال النفى والتشبيه، وأمثال ذلك من أراده فليرجع إلى «الكافى».

وروى الصدوق عن حمزة بن محمّد العلوى ومحمّد بن على ماجيلويه، عن على بن ابراهيم. والكلينى عن على بغير واسطة، عن أبيه، عن ابن أبى عمير، عن على بن عطية، عن خيثمة، عن أبى جعفر عليه السلام .

وعن على، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن أبى المغرى، رفعه عن أبى جعفر عليه السلام ، قال: «إنّ الله تبارك وتعالى خلوٌ من خلقه، وخلقه خلوّ منه، وكلّ ما وقع عليه اسم شىء ما خلا الله فهو مخلوق، والله خالق كلّ شىء»(2).

وروى الصدوق أيضاً عن أبيه، عن على، عن أبيه.

والكلينى عن على، عن أبيه، عن على بن معبد، عن عبدالله بن سنان، عن أبيه، قال: حضرت أبا جعفر عليه السلام فدخل عليه رجل من الخوارج، فقال له: يا أبا جعفر! أىّ شىء تعبد؟

قال: «الله تعالى». قال: رأيته؟

قال: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الإيمان، لا يعرف بالقياس، ولا يدرك بالحواسّ، ولا يشبّه بالناس، موصوف بالآيات، معروف بالعلامات، لا يجور فى حكمه، ذلك الله، لا إله إلاّ هو».

قال: فخرج الرجل وهو يقول: الله أعلم حيث يجعل رسالته(3).

وروى الصدوق عن حمزة بن محمّد، عن على بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبى عمير، عن عمر بن أُذينة، عن أبى عبدالله عليه السلام فى قوله عزّوجلّ: «ما يكون من نجوى ثلاثة إلاّ هو رابعهم ولا خمسة إلاّ هو سادسهم ولا أدنى من ذلك ولا أكثر إلاّ هو معهم أين ما كانوا...»(4).

1- 1 . التوحيد: 104 ح 2، الكافى 1 / 63 _ 64 ضمن ح 5.
2- 2 . المصدر السابق: 105 ح 4 و 5، الكافى: 1 / 65 ح 3 و 5.
3- 3 . المصدر السابق: 108 ح 5، الكافى: 1 / 75 ح 5.
4- 4 . سورة المجادلة، 58: 7.

فقال: «هو واحد أَحَدِيُّ الذات، بائن من خلقه، وبذاک وصف نفسه، وهو بکلّ شیء محیط بالإشراف والإحاطة والقدرة، لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی السماوات ولا فی الأرض، ولا أصغر من ذلک ولا أکبر بالإحاطة والعلم لا بالذات، لأنّ الأماکن محدودة تحویها حدود أربعة، فإذا کان بالذات لزمه الحوایة»(1).

وروی أیضاً عن أبیه، عن علی، عن أبیه، عن ابن محبوب، عن حمّاد بن عمرو، عن أبی عبدالله علیه السلام ، قال: «کذب من زعم أنّ الله عزّوجلّ فی شیء، أو من شیء، أو علی شیء»(2).

وروی هو أیضاً عن محمّد بن علی ماجیلویه، عن علی.

والکلینی عن علی، عن مختار بن محمّد بن المختار الهمدانی، عن الفتح بن یزید الجرجانی، عن أبی الحسن علیه السلام ، قال: سألته عن أدنی المعرفة؟ فقال: «الإقرار بأنّه لا إله غیره، ولا شبه له، ولا نظیر، وأنّه قدیم مثبت، موجود غیر فقید، وأنّه لیس کمثله شیء»(3).

وروی الکلینی عن علی، عن محمّد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن غیر واحد، عن أبی جعفر وأبی عبدالله علیهماالسلام ، قالا: «إنّ الله أرحم بخلقه من أن یجبرهم علی الذنوب ثمّ یعذّبهم علیها، والله أعزّ من أن یرید أمراً فلا یکون». قالا: فسئلا علیهماالسلام : هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة؟ قالا: «نعم، أوسع ممّا بین السماء والأرض»(4).

وفی روایة أُخری بعد قوله: «یعذّبهم علیها» قلت: جعلت فداک، ففوّض الله إلی العباد؟ فقال: «لو فوّض إلیهم لم یحصرهم بالأمر والنهی» قلت: فبینهما منزلة(5)..الخبر..

وبالجملة: الأخبار المرویة بوساطة هذا الرجل، فی هذا الباب، أزید من أربعین مذکورة فی کتب الأصحاب، سیّما تفسیره، و«الکافی»، و «توحید الصدوق»، سوی عباراته فی تفسیره، فإنّها أکثر من أن تحصی، لکن فی هذا القدر کفایة لمَن طلب الحقّ، بل أقلّ من هذا أیضاً، وإنّما أطلقنا عنان القلم فی هذا المقام، لکون هذا الرجل ـ من بینهم ـ أشدّ قرباً إلی تلک الظنون عند بعض الأعلام، بسبب ما أشرنا إلیه فی أوّل الکلام.

ومن هؤلاء: أبو جعفر محمّد بن یحیی العطّار القمّی، شیخ الکلینی، وهو من أجلّة شیوخ قم،

1- 1 . المصدر السابق: 131 ح 13.
2- 2 . المصدر السابق: 178 ح 10.
3- 3 . المصدر السابق: 283 ح 1، عیون أخبار الرضا علیه السلام : 1 / 133 ح 2، الکافی: 1/67 ح 1.
4- 4 . الکافی: 1 / 121 ح 9.
5- 5 . المصدر السابق: 1 / 122 ح 11.

ووثّقه كلّ علماء الرجال، وذكروه بأحمد الأحوال، وروى روايات كثيرة، غاية الكثرة فى تأليفاته، وقد ذكر أكثرها أصحابنا، ولنشِر إلى بعض ما يدلّ منها على المقصود.

فمنها: الخبر الرابع ممّا ذكرناه فى أحمد بن محمّد بن عيسى، والخبر الأوّل والأخير ممّا ذكرناه فى محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعرى والخبر الأخير فى عبدالله بن الصلت.

ومنها: رواية الصدوق عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد ابن يحيى العطّار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمّد بن أُرومة، عن إبراهيم بن الحكم، عن عبدالله بن جون(1)، عن أبى عبدالله عليه السلام ، أنّه كان يقول: «الحمدلله الذى لا يُحَسّ، ولا يُجَسّ، ولا يُمَسّ، ولا يُدرك بالحواسّ الخمس، ولا يَقع عليه الوهم، ولا تَصِفه الألسن، وكلّ شىء حسّته الحواسّ، أو لمسته الأيدى، فهو مخلوق، الحمدلله الذى كان إذ لم يكن شىء غيره، وكوّن الأشياء فكانت كما كوّنها، وعلم ما كان وما هو كائن»(2).

ومنها: روايته عن أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار، عن أبيه، عن سهل بن زياد، عن بعض أصحابه. وبهذا الإسناد عن سهل، عن حمزة بن محمّد، قال: كتبت إلى أبى الحسن عليه السلام أسأله عن الجسم والصورة، فكتب: «سبحان من ليس كمثله شىء، لا جسم ولا صورة»(3).

والأخبار فى هذا المعنى منه كثيرة، لكن يكفى ما ذكرناه لمَن طلب البصيرة.

ويُعلم ممّا ذكرنا آنفاً حسن عقيدة ابنه أيضاً.

أعنى: أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار، الذى هو شيخ الصدوق أبى جعفر، وقد ذكره فى مواضع من كتبه مقروناً بالرحمة والرضوان، وروى عنه روايات فى ردّ التشبيه وأمثاله(4)، لا نطيل الكلام بذكرها.

ومن هؤلاء أيضاً: أبو جعفر الأعرج، الملقّب بـ : مملولة، محمّد ابن الحسن بن فرّوخ الصفّار القمّى، الذى وثّقه علماء الرجال، وروى عنه شيوخ أصحابنا، صاحب روايات كثيرة، وكتب

ص: 335

1- 1 . كذا فى المخطوط والمطبوع، وفى المصدر: عبدالله بن جرير العبدى، وفى نسخة التوحيد عند العلاّمة المجلسى: عبدالله بن جوين العبدى. انظر: بحارالانوار: 3/300، ح 31 الهامش، و لم اجد له ذكرا فى كتب الرجال.
2- 2 . التوحيد: 75 ح 29، وص 59 ح 17 بسند آخر عن إبراهيم بن الحكم بن ظهير.
3- 3 . المصدر السابق: 102 ح 16 و ح 17.
4- 4 . انظر التوحيد على سبيل المثال لا الحصر.

كبيرة، وله مسائل كتب بها إلى أبى محمّد عليه السلام .

وبالجملة: هو ممدوح الصغير والكبير، وممّا روى عنه فى نفى الجبر والتشبيه: الخبر الثالث، والسادس، ممّا مرّ فى أحمد بن محمّد بن عيسى(1).

ومن ذلک: رواية الصدوق عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن محمّد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن على بن سيف بن عميرة، عن محمّد بن عبيد، قال: دخلت على الرضا عليه السلام ، فقال لى: «قل للعبّاسى يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره، ويكلّم الناس بما يعرفون، ويكفّ عمّا ينكرون.

وإذا سألوک عن التوحيد، فقل كما قال الله عزّوجلّ: «قل هو الله أحد _ الله الصمد _ لم يلد ولم يولد _ ولم يكن له كفواً أحد»(2).

وإذا سألوک عن الكيفية فقل كما قال الله عزّوجلّ: «ليس كمثله شيء»(3).

[وإذا سألوک عن السمع فقل كما قال الله عزّوجلّ: «وهو السميع العليم»(4)، فكلّم الناس بما يعرفون]»(5).

ومنه: روايته أيضاً عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفّار، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن عبدالرحمن بن أبى نجران، قال: سألت أباجعفر الثانى عليه السلام عن التوحيد، فقلت: أتوهّم شيئاً؟ فقال: «نعم، غير معقول، ولا محدود، فما وقع عليه وهمک من شيء فهو بخلافه، ولا يشبهه شيء»(6)..الخبر.

ومنه: روايته أيضاً عن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن الصفّار، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن محمّد بن الفضيل، قال: سألت أباالحسن عليه السلام : هل رأى رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ربّه عزّوجلّ؟ فقال: «نعم، رآه بقلبه، أما سمعت الله عزّوجلّ يقول: «ما كَذبَ الفؤادُ ما رأى»(7) أى لم يرهُ بالبصر، ولكن رآه بالفؤاد»(8).

1- 1 . راجع ص 34 وص 35.
2- 2 . سورة الاخلاص، 42: 11.
3- 3 . سورة الشورى، 42: 11.
4- 4 . سورة البقرة، 2: 137.
5- 5 . التوحيد: 95 ح 14، وما بين المعقوفين أضفناه من المصدر.
6- 6 . التوحيد: 106 ح 6.
7- 7 . سورة النجم، 53: 11.
8- 8 . التوحيد: 116 ح 17.

والأخبار عنه فى هذا المعنى كثيرة، لا نطوّل الكلام بذكرها.

ومنهم: أبو جعفر محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد القمّى، شيخ الصدوق أبى جعفر وسائر القمّيّين، وفقيههم، ومتقدّمهم، ووجههم، وقد صرّح كلّ أهل الرجال بأنّه، ثقة، ثقة، عين، مسكون إليه، بصير بالفقه، عظيم القدر، صاحب كتب وروايات كثيرة(1).

وقد روى عنه الصدوق أخباراً فى ردّ التشبيه والجبر وأمثالهما، كادت [أن] تبلغ خمسين؛ أسلفنا منها ما فيه الكفاية، كالخبر الثالث والرابع والخامس ممّا مرّ فى أحمد بن محمّد بن عيسى.

والأوّل والأخير ممّا ذكر فى محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعرى. والأوّل ممّا مرّ فى محمّد بن يحيى العطّار. والأربعة الأخبار التى رويناها فى الصفّار.

ومنهم: أبوالحسن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّى، والد أبى جعفر محمّد بن على، وأبى عبدالله الحسين بن على، وهو الذى اعترف بتوثيقه وتوثيق ولديه وفضلهم وفقاهتهم كلّ علماء الرجال.

وقد خرج إليه _ كما نصّ أصحابنا عليه _ توقيع من أبى محمّد عليه السلام فى كمال العزّة، وفيه: «أُوصيك يا شيخى ومعتمدى أباالحسن على بن الحسين القمّى، وفّقك الله لمرضاته، وجعل من صلبك أولاداً صالحين برحمته»..التوقيع.

وفى آخره أيضاً: «فاصبر يا شيخى ومعتمدى، وامُرْ جميع شيعتى بالصبر، فـ «إنّ الأرض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتّقين»(2) والسلام عليك ورحمة الله وبركاته»(3).

ثمّ إنّه قدِم إلى بغداد فى زمان الغيبة الصغرى، واجتمع مع الحسين ابن روح، وسأله مسائل، ثم كاتبه بعد ذلك على يد على بن جعفر بن الأسود، وسأله أن يوصل له رقعته إلى الصاحب عليه السلام ، ويسأله فيها الولد، فخرج إليه التوقيع: «قد دعونا الله لك بذلك، وسترزق ولدين ذكرين خيّرين»(4) فولد له الولدان اللذان ذكرناهما.

1- 1 . انظر مثلاً: رجال النجاشى: 383 رقم 1042.

2- 2 . سورة الأعراف، 7: 128.

3- 3 . مناقب ابن شهر آشوب: 4: 426، بحارالأنوار عنه 50 / 317 ذيل ح 14، جامع المقال: 195، وانظر: مقدّمة كتاب الإمامة والتبصرة: 21.

4- 4 . رجال النجاشى: 261 رقم 684.

والثانی منهما(1): هو شـیخ السیّد المرتضی رضی الله عنه (2)، ولقد لاحظ فیه حقّه حیث نسـبه إلی ما نسبه مع أنّ له کتاباً فی نفی التشبیه علی ما ذکره الشیخ وغیره من علماء الرجال(3).

وروی الکشّی: أنّ جماعة من أصحابنا قالوا: سمعنا جمعاً من أصحابنا یقولون: کنّا عند أبی الحسن علی بن محمّد السمری رحمه الله (4)، فقال: رحم الله علی بن بابویه. فقیل: هو حیّ. فقال: إنّه مات فی یومنا هذا. فکُتب الیوم، فجاء الخبر بأنّه مات فیه(5).

هذا، مع أنّ ما روی عنه فی ردّ الجبر والتشبیه وأمثالهما لا یحصی.

روی ابنه نصف کتاب «التوحید» عنه، وقد ذکرنا نبذاً منها أیضاً: کالخبر الثانی والخامس ممّا مرّ فی أحمد بن محمّد بن عیسی.

والثانی ممّا ذکرنا فی محمّد بن أحمد بن یحیی.

والأوّل والثالث ممّا ذکر فی سعد بن عبدالله.

والأوّل ممّا مرّ فی أحمد بن إدریس.

ص: 338

1- 1 . أی من أولاد أبی الحسن علی بن الحسـین بن موسـی بن بابویه القمّی المتقـدّم فی ص 226، وهو أبو عبدالله الحسـین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی.

2- 2 . رجال الشیخ الطوسی: 484 رقم 52 باب من لم یرو عنهم، حاوی الأقوال 1 / 309 رقم 197.

3- 3 . لم نعثر علی ذکر الشـیخ فی رجـاله: أنّ للحسـین بن علی بن بـابویه کتاباً فی نفی التشبیه، بل ذکر _ فی باب من لم یرو عنهم: 466 رقم 28 _ الحسـین بن علی بن الحسـین بن موسی بن بابویه، کثیر الروایة، یروی عن جماعة، وعن أبیه، وعن أخیه محمّد بن علی، ثقة. نعم الشـیخ النجاشی ذکر فی رجاله: 68 رقم 163 أنّ له کتب منهـا: کتـاب التوحیـد ونفی التشبیه، ولعلّه هو المقصود من لفظ: «الشـیخ» فی المتن، أو هو من سهو القلم والله العالم.

4- 4 . فی المخطـوط: «السـیمری»، والظـاهر أنّ الصـحیح: «علی بن محمّـد السـمری»، کمـا فی غیبـة الشـیخ الطوسـی، والاحتجـاج، وبحارالأنوار. وهو آخر النوّاب الأربعة للحجّة (عجّل الله تعالی فرجه الشریف)، والسفیر بعد أبی القاسم ابن روح، وکان یُکنّی بأبی الحسن، وثقته وجلالته أشـهر من أنّ یذکر وأظهر من أنّ یحرّر، فهو کالشـمس لا یحتاج إلی بیان نوره، وقد کانت سفارته عن الحجّة المنتظر _ عجّل الله تعالی فرجه وجعلنا من کلّ مکروه فداه _ بوصیّة الشیخ أبی القاسم ابن روح إلیه عند موته بأمر الحجّة علیه السلام . ومن کراماته أنّه أخبر بموت علی بن الحسـین بن بابویه القمّی رحمه الله ساعـة وفاته، فأرّخوا، فأتی الخبر بعد 17 یوماً أو 18 یوماً أنّه قبض فی تلک الساعـة التی ذکرها، ومات أبوالحسن هذا سنة 329ه_، وبموته وقعت الغیبة التامّة. انظر: رجال المامقانی 2 / 305.

5- 5 . لم نعثر علیه فی رجال الکشّی، نعم وجدناه فی رجال النجاشی: 262 رقم 684.

وثلاثة أخبار ممّا ذكرنا فی علی بن إبراهیم.

ثمّ إنّ من هؤلاء أیضاً جماعة معتمدة، عظیم شأنهم، وجلیل مرتبتهم؛ لا نطیل الکلام بذکرهم وتفصیل حالهم ومرویّاتهم.

فمنهم: البرقیان المشهوران؛ أعنی أبا عبدالله محمّد بن خالد، وابنه أحمد بن محمّد، اللذین سکنا برقة قم، وما یدلّ علی کونهما بریئین ممّا نحن فیه: من مرویاتهما کثیر سیّما فی «الکافی»، و«توحید الصدوق»، وقد مرّ بعضها فی ما رویناه هاهنا.

ویستفاد من خبر المقدّمة حُسن اعتقاد حسین بن خالد(1) أیضاً، لکنّه قلیل الروایة.

ومنهم: محمّد بن عبدالجبّار، وقد یقال له: محمّد بن الصهبان، وهو شیخ موثوق به، معتمد علیه عند الأصحاب، کثیر الروایة، من رجال الهادی والعسکری علیهماالسلام (2)، وفی ما روی عنه الصدوق، والکلینی، فی نفی التشبیه وشبههم کفایة فی دلالة حسن حاله، وقد ذکرنا قلیل منها فی ما مرّ.

ومنهم: محمّد بن أحمد بن جعفر القمّی العطّار، الذی أدرک الهادی علیه السلام ، وصار وکیلاً لأبی محمّد علیه السلام ، ومن خواصّه(3)، والأکثر علی أنّه بقی إلی زمان الصاحب، وصار وکیلاً له فی کمال القرب، حتّی روی الکشّی عن أبی حامد أنّه لم یکن له ثالث فی القرب من الأصل(4).

ومنهم: أبو القاسم الحسین بن روح بن أبی بحر النوبختی القمّی، الذی هو من أبواب الصاحب، ونوّابه، وخواصّه، وعیون سفرائه.

وبالجملة: جلالته کالشمس فی رابعة النهار، والشاکّ فیه من أهل النار.

ومنهم: محمّد بن علی ماجیلویه القمّی، الذی هو من شیوخ الصدوق، وما ذکره إلاّ مقروناً بالرحمة، والرضوان(5)، وروی فی توحیده عنه أخباراً فی ما نحن فیه؛ ذکرنا بعضها سابقاً.

ومنهم: أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه القمّی، الذی هو من شیوخ أصحابنا ، موثوق به،

1- 1 . فی المخطوط والمطبوع: «حسن بن خالد»، والصحیح ما أثبتناه فی ص 188
2- 2 . رجال الشیخ: 423 رقم 17، وص 435 رقم 5، و کذا انّه من اصحاب الامام الجواد علیه السلام فی رجال الشیخ: 407/ رقم 25.
3- 3 . المصدر السابق: 436 رقم 17.
4- 4 . المصدر السابق: 534 رقم 1019.
5- 5 . الوجیزة: 310 رقم 1740.

معتمد علیه عند کلّ علماء الرجال(1).

ومنهم: أحمد بن محمّد بن الحسن بن الولید، شیخ المفید، الفاضل الجلیل(2).

ومنهم: محمّد بن أحمد بن داود، شیخ المفید والقمّیّین أیضاً، صاحب الفضل والعلم والکتب الکثیرة(3).

ومنهم: أحمـد بن جعفر بن بطّ ة القمّی، الـذی روی عنه الصـدوق أخباراً فی ردّ الجبر والتشبیه، وقـد مرّ واحد منها فی أحمد بن محمّد بن عیسی(4).

ومنهم: أبوالحسن علی بن عبـدالله العطّار القمّی، الثقـة، الذی نقل النجاشـی: أنّ له کتاب «الاسـتطاعة علی مذهب أهل العدل»، رواه عن أحمد بن محمّد بن عیسی(5).

ومنهم: جعفر بن علی بن أحمد القمّی، المعروف بـ_ : ابن الرازی، الثقة الجلیل(6)، الذی روی عنه الصدوق(7) أخباراً؛ منها فی التوحید وردّ التشبیه(8).

وغیر هؤلاء أیضاً کثیر، یطول الکلام بذکرهم جمیعاً، فلنکتفِ بهذا.

1- 1 . رجال النجاشی : 123 رقم 318، الفهرست _ للشیخ الطوسی _ : 42 رقم 141.
2- 2 . الوجیزة: 153 رقم 120.
3- 3 . رجال النجاشی: 384 رقم 1045، فهرست الشیخ: 136 رقم 603.
4- 4 . والصحیح: «محمّد بن جعفر بن بطّة القمّی».
5- 5 . رجال النجاشی: 254 رقم 666.
6- 6 . رجال الشـیخ: 457 رقم 1 باب من لم یرو عنهم، وکلمـة «ثقـة» ساقطـة من رجال الشـیخ المطبوع وقد ذکرها القهپائی فی مجمع الرجال 2 / 31، رجال ابن داود: 64 رقم 316.
7- 7 . تعلیقة الوحید البهبهانی علی منهج المقال: 83؛ وفیها: وربّما یوصفه _ یعنی الصدوق _ بالإیلاقی أیضاً بعد وصفه بالقمّی، والظاهر منه ومن المامقانی فی التنقیح 1 / 219 اتّحاد الرجل الذی ذهب السیّد الخوئی رحمه الله فی معجمه 5 / 51 إلی تعدّده.
8- 8 . التوحید: 417 ح 1، عیون أخبارالرضا علیه السلام : 1 / 154 ح 1.

[الخاتمة]

ولنختم الرسالـة بذكر بعض الأخبار التى رويت عن يونس بن عبدالرحمن، بل الفضل بن شاذان أيضاً؛ فى إبطال القياس، وعدم جواز العمل به، حتّى يظهر أنّ ما قاله أيضاً السـيّد المرتضـى علم الهـدى رضـى الله عنه _ بعد قدح القمّيّين _: من أنّ يونس بن عبدالرحمن والفضل بن شاذان كانا يستعملان القياس(1)؛ ليس كما ينبغى، إذ لا يعقل أنّ رجلاً عارفاً _ سـيّما مثل يونس _ روى أخباراً فى بطلان شىء ومع ذلک يجوّز العمل به، فضلاً عن أن يعمل به.

روى الكلينى عن على بن إبراهيم، عن محمّـد بن عيسـى، عن يونس بن عبـدالرحمن، عن أبى جعفر الأحول، عن أبى عبدالله عليه السـلام ، قال: «لا يسع الناس حتّى يسألوا ويتفقّهوا ويعرفوا إمامهم، ويسعهم أن يأخذوا بما يقول، وإن كانت تقية»(2).

وبهذا السـند عن يونس، عن عبدالرحمن بن الحجّاج، قال: قال لى أبو عبدالله عليه السلام : «إيّاک وخصلتين، ففيهما هلک مَن هلک: إيّاک أن تفتى الناس برأيک، أو تدين بما لا تعلم»(3).

وبالإسناد السابق عن يونس، عن داود بن فرقد، عمّن حدّثه، عن ابن شبرمة، قال: ما ذكرت حديثاً سمعته عن جعفر بن محمّد عليه السلام إلاّ كاد أن يتصدّع قلبى، قال: «حدّثنى أبى، عن جدّى، عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ».

قال ابن شبرمـة: وأُقسم بالله ما كذب أبوه على جدّه، ولا جدّه على رسول الله صـلى الله عليه و آله وسـلم ، قال: «قال رسول الله صـلى الله عليه و آله وسلم : مَن عمل بالمقاييس فقد هلک وأهلک، ومَن أفتى الناس بغير

1- 1 . رسائل الشريف المرتضى: 3 / 311.
2- 2 . الكافى: 1 / 31 ح 4.
3- 3 . المصدر السابق: 1 / 33 ح 2.

علم وهو لا یعلم الناسخ من المنسوخ، والمحکم من المتشابه، فقد هلک وأهلک»(1).

وروی عن محمّد بن أبی عبدالله رفعه، عن یونس بن عبدالرحمن، قال: قلت لأبی الحسن علیه السلام : بما أُوحّد الله؟ فقال: «یا یونس! لا تکوننّ مبتدعاً، مَن نظر برأیه هلک، ومَن ترک أهل بیت نبیّه صلی الله علیه و آله وسلم ضلّ، ومَن ترک کتاب الله، وقول نبیّه، کفر»(2).

وعن علی بن إبراهیم، عن محمّد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن سماعة بن مهران، عن أبی الحسن موسی علیه السلام ، قال: قلت: أصلحک الله، إنّا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا شیء إلاّ وعندنا فیه شیء مسطّر، وذلک ممّا أنعم الله به علینا بکم، ثمّ یرد علینا الشیء الصغیر ولیس عندنا فیه شیء، فینظر بعضنا إلی بعض، وعندنا ما یشبهه، أفنقیس علی أحسنه؟ فقال: «وما لکم والقیاس، إنّما هلک مَن هلک من قبلکم بالقیاس».

ثمّ قال: إذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به، وإن جاءکم ما لا تعلمون فها»، وأهوی بیده إلی فیه.

ثمّ قال: «لعن الله أبا حنیفة، کان یقول: قال علی وقلت أنا، وقالت الصحابة وقلت».

ثمّ قال: «أکنت تجلس إلیه؟».

فقلت: لا، ولکن هذا کلامه.

فقلت: أصلحک الله أتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الناس بما یکتفون به فی عهده؟

قال: «نعم، وما یحتاجون إلیه إلی یوم القیامة».

فقلت: ضاع من ذلک شیء؟

فقال: «لا، هو عند أهله»(3).

وعنه، عن محمّد، عن یونس، عن أبان، عن أبی شیبة، قال: سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول:.. _وذکر الخبر إلی أن قال: _ قال علیه السلام : «إنّ أصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس، فلم یزدادوا من الحقّ إلاّ بُعداً، إنّ دین الله لا یصاب بالقیاس»(4).

وروی عن محمّد بن إسماعیل، عن الفضل بن شاذان، عن صفوان ابن یحیی، عن عبدالرحمن بن الحجّاج، عن أبان بن تغلب، عن أبی عبدالله علیه السلام ، قال: «إنّ السُنّة لا تقاس،

1- 1 . الکافی: 1 / 34 ح 9.
2- 2 . المصدر السابق: 1 / 45 ح 10.
3- 3 . المصدر السابق: 1 / 46 ح 13.
4- 4 . المصدر السابق: 1 / 46 ح 14.

ألا ترى أنّ المرأة تقضى صومها ولا تقضى صلاتها؟ يا أبان؟ إنّ السُنّة إذا قيست محق الدين»(1).

وعن على، عن محمّد، عن يونس، عن قتيبة، قال: سأل رجل أباعبدالله عليه السلام عن مسألة، فأجابه فيها، فقال الرجل: أرأيت إن كان كذا وكذا ما كان يكون القول فيها؟ فقال له: «مه، ما أجبتك فيه من شىء فهو عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ، لسنا من (أرأيت) فى شىء»(2).

وقد روى هذا الخبر الصفّار فى «البصائر» عن إبراهيم بن هاشم، عن يحيى بن أبى عمران، عن يونس، عن عنبسة(3).

وروى الكلينى عن على، عن محمّد بن عيسى بن عبيد، عن يونس رفعه، قال: قال على بن الحسين عليهماالسلام : «إنّ أفضل الأعمال عند الله ما عمل بالسُنّة وإن قلّ»(4).

وعن على، عن محمّد، عن يونس، عن حريز، عن زرارة، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن الحلال والحرام، فقال: «حلال محمّد صلى الله عليه و آله وسلم حلال أبداً إلى يوم القيامة، وحرامه حرام أبداً إلى يوم القيامة، لا يكون غيره، ولا يجىء غيره».

وقال: «قال علىّ عليه السلام : ما أحدٌ ابتدع بدعة إلاّ ترك بها سُنّة»(5).

أقول:

لا يخفى أنّ هذه الأخبار مع ما أشرنا إليه فى ترجمة عبدالعزيز المهتدى، ماكان متضمّناً لأمر الإمام عليه السلام إيّاه بأخذ معالم دينه عن يونس ابن عبدالرحمن(6).

وما روى فى كتب الأصحاب مكرّراً من أنّ الإمام نظر إلى كتاب يونس، وصدّق جميع ما كان فيه(7).

وغير ذلك ممّا روى علماء الرجال فى ترجمة يونس، يعطى خلاف ما نسب إليه السيّد.

على أنّ جرحه إيّاه _ وكذا القمّيّين _ شهادة عادل واحد، معارض بأقوى منه كثيراً، من

1- 1 . الكافى: 1 / 46 ح 15.
2- 2 . المصدر السابق: 1 / 47 ح 21.
3- 3 . بصائر الدرجات: 320 ح 8.
4- 4 . الكافى: 1 / 56 ح 7.
5- 5 . المصدر السابق: 1 / 47 ح 19.
6- 6 . رجال الكشّى: 483 رقم 910.
7- 7 . المصدر السابق: 484 رقم 915.

شهادات مَن عمل بأقوالهم، وشهد بصحّة أحوالهم من سائر علمائنا العدول المحدّثين، والمتكلّمين، كالصدوق والشيخين وأمثالهم، وكالكشّى والنجاشى، وابن الغضائرى وابن داود والعيّاشى وغيرهم، حيث إنّ كلّهم شهدوا بحسن حالهم، وصحّة مقالهم، ولم يذكروا شيئاً من ذلك مع الاقتران بما ذكرناه من القرائن، وتقديم الجارح _ على تقدير تسليمه _ إنّما هو حين انتفاء المرجّح، وقيام التعارض.

على أنّ لنا أن نحكم فى كلّ أحد ممّن لم نلقه، ولم نرَ شخصه بما اشتهر عنه عند الثقات من أحواله، وما يصل إلينا من أفعاله وأقواله، وليس علينا، بل لا يمكننا تحصيل العلم بباطن كلّ شخص كما هو الواقع، وقد وصل إلينا من منقولات هؤلاء ما يدلّ على خلاف ما نسب إليهم السيّد، وهو ليس بمعصوم، ويجوز عليه الخطأ والاشتباه، فكيف يمكن لنا تصديق قوله، والعمل برأيه؟!

مع أنّا نرى أنّ قوله موافق لقول أعادى الدين، المفترين على أصحاب الأئمّة المعصومين عليهم السلام ، ومعارض لأقوال سائر علماء الدين، ونرى أيضاً أنّ بين هؤلاء الجماعة رجال لا يمكن انتسابهم إلى أدنى زلل، فضلاً عمّا هو الكفر، بل لا يمكن للسيّد أيضاً أن ينسبهم إلى ذلک.

هذا، وقد روى الكشّى خبراً يحلّ بعض هذه الأُمور، يعجبنى أن أذكر شيئاً منه:

روى الكشّى عن حمدويه وإبراهيم، قالا: حدّثنا أبو جعفر محمّد ابن عيسى العبيدى، قال: سمعت هشام بن إبراهيم الجبلى وهو المشرقى، يقول: استأذنت لجماعة على الرضا عليه السلام فى ستة تسع وتسعين ومائة، فحضروا، وحضرنا ستّة عشر رجلاً على باب أبى الحسن عليه السلام ، فخرج مسافر، فقال: يدخل آل يقطين، ويونس بن عبدالرحمن، ويدخل الباقون رجلاً رجلاً فلمّا دخلوا وخرجوا، خرج مسافر ودعانى، وموسى بن صالح، وجعفر بن عيسى، ويونس، فأدخلنا جميعاً عليه، والعبّاس قائم ناحية بلا حذاء ولا رداء، وذلک فى سنة أبى الصرايا، فسلّمنا، ثمّ أمرنا بالجلوس، فلمّا جلسنا، قال له جعفر بن عيسى: يا سيدى! نشكو إلى الله وإليک ما نحن فيه من أصحابنا.

فقال: «وما أنتم فيه منهم؟!».

فقال جعفر: هم والله يا سيّدى يزندقونا، ويكفّرونا، ويبرءُون منّا.

فقال: «هكذا كان أصحاب علی بن الحسین، ومحمّد بن علی، وأصحاب جعفر، وموسی صلوات الله علیهم، ولقد كان أصحاب زرارة یكفّرون غیرهم، وكذلک غیرهم كانوا یكفّرونهم»..الخبر.

إلی أن قال: فقال یونس: جعلت فداک، إنّهم یزعمون أنّا زنادقة.

فقال: «أرأیتک لو كنت زندیقاً فقال لک: هو مؤمن، ما كان ینفعک من ذلک؟! ولو كنت مؤمناً فقالوا: هو زندیق، ما كان یضرّک منه؟!».

فقال المشرقی له: والله ما نقول إلاّ ما یقول آباؤک علیهم السلام ، عندنا كتاب سمّیناه كتاب «الجوامع»، فیه جمیع ما یتكلّم الناس فیه، عن آبائک صلوات الله علیهم، وإنّما نتكلّم علیه!

وقال جعفر شبیهاً بهذا الكلام.

فأقبل علی جعفر، فقال: «فإذا كنتم لا تتكلّمون بكلام آبائی فبكلام أبیبكر وعمر تریدون أن تتكلّموا؟!»(1).

ولیكن هذا آخر ما أردنا إیراده فی هذا المقام، والحمدلله ربّ العالمین كثیراً، وصلّی الله علی محمّد وآله وسلّم تسلیماً.

وقد فرغ من تسویده مؤلّفة العبد الضعیف، الراجی لطف ربّه اللطیف، أبوالحسن العاملی الشریف، فی المشهد المشرّف، أعنی: النجف الأشرف، فی الشهر الثانی من السنة الخامسة من العشر الأُوّل من المائة الثانیة من الألف الثانی [صفر 1105هـ] من الهجرة النبویة، علی صادعها وآله ألف ألف صلاة وسلام وتحیة.

تمّت الرسالة

وفی آخرها: كتبه عبدالله الموسوی الاشتهاردی فی سنة 1357.

ص: 345

1- 1 . رجال الكشّی: 498 رقم 956.

مصادر التحقيق

244 _ القرآن الكريم.

245 _ الإجازة الكبيرة، لعبد الله الجزائرى التسترى، مكتبة المرعشى / قم _ الطبعة الأولى 1409هـ _ .

246 _ الاحتجاج، لإحمد بن على بن أبى طالب الطبرسى، نشر المرتضى / مشهد 1403هـ _ .

247 _ الاستبصار، للشيخ الطوسى، دار الكتب الإسلامية / طهران _ الطبعة الثالثة 1390هـ _ .

248 _ إعلام الورى بأعلام الهدى، للفضل بن الحسن الطبرسى، مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث / قم _ الطبعة الأُولى 1404هـ _ .

249 _ أعيان الشيعة، للسيّد محسن الأمين، دارالتعارف / بيروت 1406هـ _ .

250 _ الإمامة والتبصرة، لعلى بن الحسين بن بابويه القمّى، مؤسّسة الإمام المهدى (عج) / قم _ الطبعة الأُولى 1404هـ _ .

251 _ بحارالأنوار، لمحمّد باقر المجلسى، مؤسّسة الوفاء / بيروت _ الطبعة الثالثة 1403هـ _ .

252 _ بصائر الدرجات، لمحمّد بن الحسن الصفّار، مؤسّسة الأعلمى / طهران 1404هـ _ .

253 _ التحرير الطاووسى، لأحمد بن موسى آل طاووس، مكتبة المرعشى / قم _ الطبعة الأُولى 1411هـ _ .

254 _ تعليقة الوحيد البهبهانى على منهج المقال، لمحمّد باقر بن محمّد أكمل البهبهانى _ طبعة حجرية.

255 _ تفسير القمّى، لعلى بن إبراهيم القمّى، دارالكتاب / قم _ الطبعة الثالثة 1404هـ _ .

ص: 346

256 _ تكملة أمل الآمل، للسيّد حسن الصدر، مكتبة المرعشی / قم 1406ه_ .

257 _ التوحيد، للشيخ الصدوق، مؤسّسة النشر الإسلامی / قم _ الطبعة الأُولی 1398ه_ .

258 _ تهذيب الأحكام، للشيخ الطوسی، دار الكتب الإسلامية / طهران _ الطبعة الثالثة 1390ه_ .

259 _ جامع الرواة، لمحمّد بن علی الأردبيلی، مكتبة المرعشی / قم _ الطبعة الأُولی 1403ه_ .

260 _ جامع المقال، لفخر الدين الطريحی، مكتبة جعفری تبريزی / طهران.

261 _ جواهر الكلام، للشيخ محمّد حسن النجفی، دار إحياء التراث العربی / بيروت 1981 م.

262 _ حاوی الأقوال، لعبد النبیّ الجزائری، مؤسّسة الهداية لإحياء التراث / قم _ الطبعة الأُولی 1418ه_ .

263 _ خاتمة مستدرک الوسائل، للشيخ حسين النوری الطبرسی، مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث / قم _ الطبعة الأُولی 1415ه_ .

264 _ الخلاصة (رجال العلاّمة الحلّی)، للحسن بن يوسف بن المطهّر الأسدی الحلّی، مكتبة الشريف الرضی / قم 1402ه_ .

265 _ الذريعة إلی تصانيف الشيعة، لآقا بزرک الطهرانی، دار الأضواء / بيروت _ الطبعة الثالثة 1403ه_ .

266 _ رجال ابن داود، للحسن بن علی بن داود الحلّی، مكتبة الشريف الرضی / قم.

267 _ رجال الشيخ الطوسی، للشيخ الطوسی، المكتبة الحيدرية / النجف الأشرف _ الطبعة الأُولی 1381ه_ .

268 _ رجال الكشّی، للشيخ الطوسی، جامعة مشهد 1348ه_ ش.

269 _ رجال المامقانی (تنقيح المقال)، للشيخ عبدالله المقامانی _ حجرية.

270 _ رجال النجاشی، لأحمد بن علی النجاشی، مؤسّسة النشر الإسلامی / قم _ الطبعة الأُولی 1407ه_ .

271 _ الرسائل الرجالية، للسيّد محمّد باقر الشفتی، مكتبة مسجد السيّد / أصفهان _ الطبعة

الأولى 1417هـ .

272 _ رسائل الشريف المرتضى، لعلى بن الحسين بن موسى، دارالقرآن الكريم / قم 1405هـ .

273 _ روضات الجنّات فى أحوال العلماء والسّادات، لمحمّد باقر الخوانسارى، مكتبة إسماعيليان / قم 1390 هـ .

274 _ ريحانة الأدب، لمحمّد على التبريزى المدرس، مطبعة شركة سُهابى / طهران _ الطبعة الثانية.

275 _ عيون أخبار الرضا عليه السلام ، للشيخ الصدوق، منشورات جهان / طهران.

276 _ الغيبة، للشيخ الطوسى، مؤسّسة المعارف الإسلامية / قم _ الطبعة الأُولى 1411هـ .

277 _ فرق الشيعة، للحسن بن محمّد النوبختى، المكتبة المرتضوية / النجف الأشرف 1355هـ .

278 _ فهرس النسخ المخطوطة لمكتبة سپهسالار، لابن يوسف الشيرازى، طهران 1315هـ . ش.

279 _ الفهرست، للشيخ الطوسى، مكتبة الشريف الرضى / قم.

280 _ الكافى، للشيخ الكلينى، المكتبة الإسلامية / طهران 1388هـ .

281 _ لؤلؤة البحرين، ليوسف بن أحمد البحرانى، مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث / قم _ الطبعة الثانية.

282 _ مجمع الرجال، لعناية الله بن على القهپائى، مؤسّسة إسماعيليان.

283 _ معجم رجال الحديث، للسيّد أبوالقاسم الموسوى الخوئى، الطبعة الخامسة 1413هـ .

284 _ المناقب، لمحمّد بن على بن شهر آشوب، منشورات علاّمة / قم.

285 _ نجوم السماء، لمحمّد مهدى اللكهنوى، مكتبة بصيرتى / قم.

286 _ الوجيزة، لمحمّد باقر المجلسى، مؤسّسة الأعلمى / بيروت _ الطبعة الأُولى 1415هـ .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹